

«بسم نام خالق آرامش»

نام کتاب: تاریخ ایران مدرن (بخش سوم)

نام نویسنده: عباسزادگان

نام مترجم: م. حافظ

تعداد صفحات: ۱۷۷ صفحه

تاریخ انتشار: سال ۱۴۰۰



کافئین بوکلی

CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بود تا با این امامزاده تجدید بیعت کرده و بابت سال‌های طولانی حکمرانی خود شکرگزاری کند - حکومت او پس از تهماسب اول صفوی، بلندترین دوره‌ی پادشاهی تاریخ ایران است. پس از شکرگزاری، شاه بی‌محافظ میان زائرین آمد - اینبار برخلاف معمول، به‌هنگام ورود شاه زائرین هم اجازه داشتند در حرم بمانند. در آنجا شاه از فاصله‌ای نزدیک مورد اصابت گلوله‌ی میرزا رضا کرمانی، یکی از فداییان جمال‌الدین افغانی قرار گرفت. کرمانی که فروشنده‌ی دوره‌گرد اجناس تجملی و مصنوعات گرانبها بود علیه پسر شاه یعنی کامران میرزا عقده‌ای در دل داشت، چراکه کامران میرزا او را شکنجه کرده و سال‌ها در حبس نگه داشته بود.

صغیر گلوله‌ای که شاه را کشت غریب پایان یک دوران بود، پایان نیم‌قرن ثبات نسبی که مدرن‌سازی ظاهر دولت قاجار تنها دستاورد مهم آن بود. اقدامات اصلاحی سیاستمدارانی همچو امیرکبیر و مشیرالدوله هرگز به‌واقع جامعه‌ی قاجاری را تکان نداد. برخی از مشخصه‌های فرهنگ مادی اروپایی توانست فضای شهری و هنر و معماری و پوشاک و خوراک و موسیقی ایران را تغییر دهد. با این حال، شالوده‌ی دولت تاحد زیادی دست‌نخورده باقی ماند. جای نخبگان قدیمی قاجار را تدریجاً طبقه‌ی جدیدی از گماشتگان درباری گرفتند که هر چه بیشتر به شخص شاه وابسته بودند اما در مجموع، عملکرد عمومی دربار و دیوان تغییر چندانی نکرد.

زندگی خصوصی ناصرالدین و حیات حرمسرای سلطنتی هم تغییری نکرد جز اینکه خواهران و همسران و متعه‌های متعدد شاه بی‌اعتنا تر و به‌جز چند استثنا، خودبین‌تر شدند. باگذشت زمان، اندرونی شاه دچار فضایی شهوانی شد که در بسیاری از خاطرات پنهانی اعتمادالسلطنه آشکارند. اعتمادالسلطنه با نگاه طعنه‌آمیز خود متوجه‌ی تغییراتی در شاه شده بود، چه در رفتار او و نزول کیفیت همراهان و برگزیدگان او، چه در عزم هر روزه‌ی وی به مقصد حومه‌ی پایتخت و سرکشی به پاتوق‌های سلطنتی و عشرتکده‌ها و پاتوق‌های کوهستانی و اردو زدن با خدم و حشم فراوان در اطراف تهران و اینجا و آنجا. او تفریحات بچگانه‌ای که نشانه‌ی ابتذال دربار بود را در خفا ثبت کرده است. از ترجیع‌بندهای او می‌توان به این موارد اشاره کرد: احساسات و سواسی شاه به خواجه‌ی محبوب خود یعنی ملیجک، حسادت‌ها و عنادهای درون حرمسرا و اندرونی، علاقه‌ی عجیب شاه به لباس و ظاهر خود، و بیش از هر چیز، اثبات زعامت خود از راه پاداش و جزا (تصویر ۵.۱۷).

ناصرالدین پس از شکست در دهه‌ی اول حکومت خود در ماجرای هرات، روابط خود با قدرت‌های اروپایی را پایدار نگه داشت، هرچند نه کاملاً بی‌فراز و نشیب. یکی از دستاوردهای برجسته‌ی شاه، توفیق او در حفظ مملکت از دست‌اندازی امپراتوری‌های همسایه بود. دخالت اروپا در حوزه‌های اقتصادی و بازرگانی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

گریزناپذیر می‌نمود - امتیاز رویتر و بانک شاهی ایران و امتیاز رودخانه‌ی کارون و امتیاز صادرات عمده‌ی الوار خزر به یک شرکت خصوصی روس در سال ۱۸۸۳ و همچنین انحصار رژی. ولی ناصرالدین در حفظ حاکمیت سیاسی و یکپارچگی ارضی کشور خود در عصر گسترش طلبی استعماری، از معاصران خود - سلطان عبدالحمید، خدیوهای مصر، خانان آسیای مرکزی، امیر افغانستان، و راجاهای شاهزاده‌نشین‌های هند- بسیار موفق‌تر بود. او آموخت چگونه از حائل‌بودن ایران بین امپراتوری‌های همسایه بهره‌برد و چگونه تهدیدات ارضی روسیه در شمال را مقابل جاه‌طلبی‌های بریتانیا در جنوب و خلیج فارس به بازی بگیرد. از کف دادن استان هرات در سال ۱۸۵۷ - این عقب‌نشینی ارضی بزرگی که با از کف رفتن قفقاز قابل مقایسه است - و کوچک‌شدن مرزها که مرزهای شرقی ایران را به نحو صلح‌آمیز تعیین کرد نمی‌تواند از دستاوردهای عصر ناصری بکاهد.

تا دهه‌ی آخر قرن نوزدهم و بخصوص پس از اعتراضات تنباکو - که رابطه‌ی ضمنی دولت و علما را دچار خدشه‌ای موقت کرد - روابط دولت با گروه‌های اجتماعی هم تقریباً ثابت ماند. تجار و هنرمندان هم وقتی معاش اقتصادیشان هرچه بیشتر در معرض نوسان‌های بازار جهانی و تجارت خارجی و امتیازات خارجی قرار گرفت شروع کردند به اعتراض. مردم بیش از گذشته دولت را مسئول لطمه‌خوردن از این حوادث، نبود امنیت در زندگی روزمره و ضعف در زیرساخت‌های اقتصادی می‌دانستند. ارتباط بیشتر با مناطق همسایه - قفقاز و استان‌های آسیای مرکزی که حالا به روسیه منضم شده بودند، پایتخت عثمانی و استان‌های عثمانی مانند عراق و سوریه، مصر تحت‌اشغال بریتانیا و هند بریتانیا - ایرانیان مهاجر را به عقب‌افتادگی و خرابی اقتصادی نسبی کشور خود آگاهاند و باعث شد ضعف حکومت در برخورد با فقر روزافزون، سلامت و مشکلات اجتماعی بیشتر به چشمشان بیاید. تا دهه‌ی واپسین قرن نوزدهم، بیش از ربع میلیون ایرانی در پی کار و زندگی بهتر به کشورهای همسایه مهاجرت کرده بودند، بخصوص به باکو و تفلیس و عشق‌آباد و استانبول و قاهره و اسکندریه و بمبئی و شهرهای مقدس جنوب عراق.

اعتراضات تنباکو و بعداً قتل شاه، نشانگان نارضایتی عمیقی بود که بعداً در پوسته‌های چاپ ژلاتینی ظاهر شدند که شاه و حکومت او را تقیح می‌کردند و یا در روزنامه‌های در تبعیدی مانند *قانون* ملک خان چاپ و برای گروه‌های فرهیخته‌ی زیرزمینی و حلقات بحث به ایران قاچاق می‌شدند. در سال‌های بعد که عصر ناصری جای خود را به دهه‌ی آزادتر مظفرالدین شاه (حکومت ۱۹۰۶-۱۸۹۶) داد، مخالفت‌ها گسترده‌تر و تجلیات آنها آشکارتر شد. دسترسی بیشتر به مطبوعه‌هایی مثل روزنامه و کتاب، افق‌های انتقادی را گشوده‌تر کرد. چاپخانه‌های نوپدید اجازه‌ی چندانی نداشتند دولت قاجار و عوامل محلی را به نقد بکشند ولی روزنامه‌ها و ترجمه‌ی اطلاعات عمومی از منابع غربی باعث افزایش آگاهی مردم شدند - آگاهی از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پیشرفت‌های علم و فناوری، تاریخ و جغرافیای جهان، نهادهای دولت مدرن، کشف سرزمین‌های جدید و پیشرفت استعمارگران و نفوذ اقتصادی آنان. انقلاب مشروطه‌ی ۱۱-۱۹۰۵ نشان داد که مطبوعه‌ها و ارتباطات تلگرافی با مناطق مختلف ایران و جهان خارج، آگاهی ناسیونالیستی ملت از خودش و از محرومیت‌هایش را افزایش داده‌اند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل ششم

انقلاب مشروطه: مسیر یک مدرنیته متکثر

(۱۹۱۱-۱۹۰۵)

در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۵ جمعیت بزرگی پس از بستن بازار در مسجد شاه گرد آمدند تا هم به بدرفتاری حاکم پایتخت با تجار شکر اعتراض کنند و هم دست به دامان مجتهدین تهران شوند. جمال‌الدین اصفهانی، این واعظ محبوب و بابی مخفی برای مردم سخنرانی کرد و حاکم تهران را بابت ظلم و تعدیش ملامت نمود و گفت ملت ایران مستحق عدالت و امنیت عمومی است؛ به علاوه، خواستار لغو کنترل سختگیرانه‌ی دولت بر قیمت‌ها شد. او همچنین اظهار داشت قانون عرفی - که مجری‌اش دولت است - و قانون اسلامی - که مجری‌اش مجتهدین هستند - باید تابع «یک قانون» باشند؛ این خواسته که منتهی به ایده‌ی قانون‌اساسی می‌شد، برای ایرانیان جدید بود. جمال‌الدین گفت شاه اگر واقعا مسلمان است باید با مطالبات مردم موافقت کند. این مطالبات، سرشت‌نمای انقلابی بودند که سرآغازش همین منبر جمال‌الدین بود.

این مطالبات جسورانه، علمای هوادار دولت را برافروخته کرد. در میانه‌ی منبر جمال‌الدین، امام جماعت مسجد شاه که منصوب حکومت بود، خشمگین از رک‌گویی‌های واعظ دستور داد او را به‌زور از منبر پایین بکشند و بیرون بیاورند. دست‌آخر هم پاسبانان حکومتی به مسجد یورش آوردند و جماعت معترض را بیرون راندند. روز بعد، علمایی که در آن اجتماع حضور داشتند و واکنش حکومت را بر نمی‌تابیدند، در اعتراضی نمادین شهر را ترک کردند و در حرم عبدالعظیم در جنوب پایتخت بست نشستند. حرم به‌زودی مرکز اعتراض شد و از تهران، گروه‌گروه می‌آمدند تا با معترضین همدلی کنند.

این حادثه آغاز یک خیزش مردمی بود که نهایتاً انقلاب مشروطه نام گرفت، تجربه‌ای دگرساز که برای ایران قرن بیستم پیامدهای بسیاری داشت. ماجرای که ذکر شد اگر نه همه، ولی بیشتر عناصر انقلاب مشروطه را در خود داشت: تجار و پیشه‌وران منزجر از یک حکومت ناکارآمد و قلدر؛ ملأهای دون‌پایه و میان‌رتبه که همگی خواستار حمایت مجتهدین از مردم بودند؛ واکنش‌های سخت دولت قاجار به مطالبات مربوط به



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تدوین قانون اساسی و مشارکت عمومی؛ و دست آخر، جمعیت پر تعداد شهری (شکل ۶.۱). در ادامه، نخبگان اروپادرس خوانده هم به این گروه‌ها اضافه شدند. اینان به رادیکال‌های بومی پیوستند و مجلس و چارچوب قانون اساسی مدرن را شکل دادند.



تصویر ۶.۱. جمعیت گردآمده در سبزه‌میدان (مقابل بازار تهران) جهت عزاداری روز عاشورا نشاتگر ظهور نیروی شهری جدیدی بود که به‌زودی انقلاب مشروطه را به راه خواهد انداخت. کارت پستال، حدود ۱۹۰۰، از مجموعه‌ی شخصی مولف.

از این جهت، انقلاب مشروطه در تاریخ مدرن خاورمیانه بی‌نظیر است. نه انقلاب ترکان جوان در سال ۱۹۰۸، نه نهضت ضد استعماری مصر در سال ۱۹۱۹ و نه نهضت‌های ضد استعماری جهان عرب پس از جنگ جهانی اول، هیچ‌یک بنیان اجتماعی انقلاب مشروطه را نداشتند. طی پنج دهه حکومت استبدادی پهلوی، بسیاری از دستاوردهای سیاسی انقلاب مشروطه به‌خطر افتاد و با انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹، قانون اساسی سال ۱۹۰۶ یکسر ملغی شد. با این حال، هنوز هم انقلاب مشروطه در تاریخ ایران یک نقطه‌ی عطف است: قدمی به‌سمت یک مدرنیته‌ی اجتماعی سیاسی. این انقلاب سعی داشت به پرسش‌هایی که مدت‌ها بود ناراضیان پیرامون چیستی عدالت اجتماعی ایرانی شیعی طرح کرده بودند پاسخی بومی دهد و آن را با لیبرالیسم غربی و نظام مشروطه درآمیزد. در نتیجه، انقلاب مشروطه با وارد کردن مفاهیمی مانند ملی‌گرایی و نمایندگی و حکومت قانون و حقوق فردی و محدود کردن قدرت دولت، می‌کوشید سودهای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هزاره گرایانه‌ی شیعی را سکولار کند. انقلاب مشروطه این اصول غربی را با ایده‌های باستانی دال بر یگانگی پادشاهی و دین تلفیق کرد. جنگ داخلی سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۹ بین مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان اوج یک نبرد انقلابی بود، چراکه حکومت قاجار را تضعیف و آخوندهای محافظه‌کار را نیز حداقل موقتا از سیاست دور کرد.

مخالف‌خوانی‌های جدید

در آستانه‌ی انقلاب مشروطه، مخالفت همه‌ی مملکت را فرا گرفته بود، از منبر مساجد گرفته تا مطبوعات نوپا و مدارس مدرن. ولی اینان عمدتاً اعتراضات معترضین خارج‌نشین را تکرار می‌کردند. آشنایی بیشتر با جهان خارج از راه آموزش و پرورش و مطبوعات و سفر خارجه، که برای برخی از ایرانیان در حکم تأیید پیشرفت‌های مادی غرب بود باعث تقویت چندین گفتمان شد: گفتمان انحطاط ایران، گفتمان لزوم نوزایی ایران و همچنین گفتمان لزوم پذیرش آنچه تمدن مدرن می‌خواندند.

نوشتجات جدلی زیادی به دست مردم نمی‌رسید، آن‌هایی هم که می‌رسید کمتر به شکل چاپ‌شده و بیشتر به شکل دستنویس‌هایی بود که در حلقات مخالفین می‌چرخید و بر ریتوریک و محتوای خطابه‌های انقلابی تاثیر می‌نهاد. این حلقات کوچک که بیشتر در استانبول بودند ولی بعضاً در قاهره و بیروت و کلکته و بمبئی و قفقاز هم پخش بودند آثارشان به ندرت برای عامه‌ی مردم شناخته شده بود و حتی نخبگان تحصیل کرده نیز در سرتاسر عصر ناصری، از گفتمان اصلاح‌طلبانه‌ی آنان به دور بودند. تنها با ورود به قرن بیستم بود که ادبیات اصلاح‌طلبانه، در میان حلقات نیمه‌مخفی داخل ایران هم اقبالی به دست آورد. شکایت از فلاکت مادی و انحطاط اخلاقی ایران و نکوهش دم‌دو دستگاه فاسد و سختگیر، مخاطب جذب می‌کرد. حلقه‌ی کوچک ایرانیان خارج‌نشین که غالباً جزو مرتدین یا اقلیت‌ها بودند غالباً با هم در ارتباط بودند و آثار یکدیگر را می‌خواندند - نوعی «Republic of letters»^۱ ولی از نوع ایرانی. ایده‌های بداهی آنان در باب اصلاح، اغلب شامل نقد دم‌دو دستگاه دولت بود اما بندرت به طبقه‌ی مجتهدین می‌تاخت. جایگزین‌هایی که آنان پیشنهاد کردند عمدتاً یا خوانش‌های ساده‌انگارانه از روشنگری فرانسه بود یا از ایده‌ی دیکتاتور نیکخواه - یکی مثل تزار روسیه. در کل، آنان سراسر مجیزگوی اروپا بودند و این با تلاش ایشان برای رسیدن به مدرنیته چندان سازگار نبود.

^۱. «*Respublica literaria*» اشاره به نامه‌نگاری برای تبادل آرا و عقاید بین جامعه‌ی روشنفکران، ادبا و فیلسوفان عصر روشنگری که در کشورهای مختلف اروپا سکونت داشتند. م



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یکی از حوزه‌های مورد بحث، آموزش و پرورش بود. نوشتجات اصلاح طلبانه‌ی اواخر دوره‌ی قاجار و عصر مشروطه، از رواج بیسوادی و فقدان نهادهای آموزشی نوین تاسف می‌خوردند و منتقد برنامه‌های درسی مدارس و ناکارآمدی‌های آن بودند. آن‌ها همچنین خواهان تغییر در رسم‌الخط فارسی بودند - چیزی که دلمشغولی بسیاری از اصلاح طلبان جوامع غیر غربی بود. رسم‌الخط شکسته‌ی فارسی که در عصر قاجار رواج یافت، گرچه بی‌شک هنرمندانه بود ولی در راه آموزش و پرورش عمومی نوعی مانع به حساب می‌آمد. سو تغذیه و نبود آب لوله‌کشی و فقدان پزشکی مدرن و یک نظام بهداشت عمومی که با شیوع مثلاً وبا مبارزه کند و امراضی مانند آبله و تراخم را تحت کنترل در آورد هم اسباب نارضایتی بودند. آشکارشدن عقب‌افتادگی‌های علمی و صنعتی در مقایسه با کشورهای «متمدن» نگرانی‌های عمیقی به وجود آورد. انحطاط و محرومیتی که در ایران می‌دیدند، هم با تصور ایدئالیستی از پیشرفت‌های مادی غرب فرق داشت هم با درک ایدئالیستی از گذشته‌ی باستانی ایران. معتقد بودند تنها براساس مدل قدرت‌های غربی و حکومت مدرن قانون و قانون اساسی است که ایران می‌تواند بر بدبختی عمیق خود فایز آید. نوشتجات اصلاح طلبانه‌ی قرن نوزدهم عموماً آمال استعماری اروپا را نادیده می‌گرفتند، و در غیاب این مولفه، غالباً نتیجه این می‌شد که کرنش در برابر امپراتوری غرب، تقدیر ناگزیر ملت‌های ضعیف‌تر است.

کسی که استثنائاً به تهدیدات استعماری قریب‌الوقوع، اشاراتی داشت، سیاستمدار مشهور، میرزا ملکم خان (۱۸۳۳-۱۹۰۹) بود. نقد او نشان داد که وی هم از تهدیدات اروپا خبر دارد هم دنبال راه‌حلی است تا با واقعیات محیط ایران و آداب و ارزش‌های اسلامی آن جور باشد. ملکم، شخصیتی پیچیده و ذهنی خلاق داشت و توانست بین رویکرد پوزیتیویستی فاضلاته و منفعت‌طلبی مالی خود تعادلی برقرار کند. تاثیرات وی بر انقلاب مشروطه بیش از یک پیشنهاد صرف برای سازماندهی مجدد دولت بود. او اصلاح رسم‌الخط فارسی را کلید انتقال معلومات به توده‌ها می‌دانست و برای توضیح مقصود خود، در سال ۱۸۴۴ در لندن، گلستان سعدی را با الفبای ابداعی خود منتشر کرد.

کیش «اومانستی» ولی التقاتلی ملکم - به نام کیش آدمیت - که از دین آدمیت آگوست کنت الهام گرفته بود، تداوم فراموشخانه‌ی نیمه‌ماسونی بود که او سال‌های گذشته بنا نهاده بود. کیش آدمیت که از یک دین سازمانمند فراتر می‌رفت در سودای ارزش‌های جهانشمول بود: پیشرفت علمی، حقوق بشر و تساهل. او حتی ناصرالدین شاه را راضی کرد تا حکمی شبیه فرمان امپراتوری عثمانی در دوره‌ی تنظیمات (سال ۱۸۵۶) صادر کند و برای اولین بار، همه‌ی حقوق بنیادین اتباع بر جان و مالشان را به رسمیت بشناسد. ولی نشریه‌ی ادواری قانون او، عدم اجرای این ابتکارات را نکوهش می‌کرد - این نشریه از طریق شبکه‌های زیرزمینی به دست مردم می‌رسید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ملکم، قانون را با کمک سید جمال‌الدین افغانی و طرفداران او منتشر می‌کرد. سال ۱۸۹۱ و در آغاز اعتراضات رژی، افغانی را از ایران اخراج کردند و پس از آن، او تبدیل به منتقد پرسروصدای دولت قاجاریه شد. همان قدر که ملکم پیامبر مدرنیته‌ی سکولار بود، افغانی -در کسوت پان‌اسلامیستی که دولت عثمانی هوایش را دارد- پیشگام اسلام سیاسی بود. پان‌اسلامیسم او در میان شیعیان ایران حامیان چندانی نداشت. آنچه برای مخاطبان ایرانی جمال‌الدین افغانی جذابیت داشت و او آن‌ها را فارسی می‌نوشت، خوانش سیاسی از اسلام بود؛ اسلام نه در مقام مجموعه‌ای از باورها و اعمال یا تقید به فتاوی ملال‌آور مجتهدین شیعه بلکه به مثابه یک دین مبارز، نیروی یکدلی که قدرت خود را در جریان اعتراضات تنباکو نشان داده بود. توزیع گسترده‌ی نامه‌ی افغانی به میرزای شیرازی توانست پیام مبارزه با قدرت‌های امپراتوری اروپایی از راه انسجام دینی ملی را در فضای ایران طنین انداز کند. شبنامه‌های زیرزمینی، دیدگاه‌های مخالفین را به همه‌جا می‌بردند و حتی بر دروازه‌های مساجد و دیگر ساختمان‌های عمومی نیز نصب می‌شدند. بعد از ترور ناصرالدین شاه، افغانی در حلقه‌های مخالفین ایرانی شهرت بیشتری یافت، چراکه منشاء حذف مستبدی شده بود که مانع پیشرفت ایران بود. گرچه افغانی و برخی از فداییان او مزدوران یک مستبد دیگر یعنی سلطان عبدالحمید شدند و خود افغانی آرزو داشت «سیف»ی باشد در دستان هر قدرتی که او را به استخدام در می‌آورد (شاید به استثنای بریتانیا) ولی با اینهمه تا پایان عمر وجهه‌ی خود را حفظ کرد -او سال ۱۸۹۷ از مرض سرطان مرد و آن‌هنگام در استانبول در حصر خانگی بود. به نظر «فیلسوف شرق» -لقبی که افغانی برای خود می‌پسندید- بازگشت به سنت‌های اسلامی باید با نوزایی دینی همراه می‌شد تا به قول او نوعی رفرماسیون اسلامی به وجود آورد، اصلاحی که بتواند مسلمانان را نه تنها از بوغ استعمارگرایی مسیحی بلکه همچنین از قید حکام مستبد رها سازد.

اتحاد عجیب ملکم و افغانی، این پیامبران مدرنیته‌ی غربی و پان‌اسلامیسم، سرشت‌نمای تنش ایدئولوژیکی بود که بعداً گریبانگیر انقلاب مشروطه شد. در آغاز قرن بیستم، ارتباط ایدئولوژیک این دو نفر با دیگر کنش‌گران نسل جدید ایرانی از طریق آدم‌هایی مثل میرزا آقاخان کرمانی (۹۷-۱۸۵۴) میسر شد. کرمانی، این اندیشمند اصیل و پرحرارت، اصلاح‌طلبی پوزیتیویستی ملکم و موضع ضدامپریالیستی افغانی را وام گرفت. آنچه او به این ترکیب ناراضیان ایرانی قرن نوزدهم افزود، یک ایدئولوژی ناسیونالیستی آگاهانه بود -مبنتی بر تصور ایدئالیستی از ایران باستان و تضاد آن با واقعیات غم‌انگیز امروز مملکت. ناسیونالیسم کرمانی با آن که گاه طنین ضدعرب و حتی ضداسلام می‌یافت، بر سرنوشت جمعی ایرانیان تأکید می‌کرد و خواستار توقف زوال اخلاقی و فرهنگی ایران بود. نوشته‌های او که عمدتاً در زمان حیاتش منتشر نشدند به خوبی فضای اندیشگانی دوران مشروطه و پس از آن را معرفی می‌کنند. شخصیت کرمانی، هم منجر به سیالیت ایده‌های او شد هم منجر به کاستی‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی متلون وی. او که سال ۱۸۵۶ در یک



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خانواده‌ی صوفی قدیمی ولی فقیر و دارای علقه‌های زرتشتی به دنیا آمد یکی از اولین مخالفینی بود که در سر افکار مدرن داشت؛ زادگاه کرمانی یعنی کرمان، این شهر هزاردین در جنوب شرقی ایران که محل تجمع مومنان نعمت‌اللهی و شیخی و اصولی و زرتشتی و بابی و بهایی بود نه تنها افکار او را متأثر ساخت بلکه در عصر مشروطه مخالفین زیادی هم پروراند. کرمانی تحت تأثیر معلم فلسفه‌ی خود که به وی مقدمات فلسفه‌ی ملاصدرا را آموخت، گرایش بابی یافت. فعالیت کوتاه‌مدت او به‌عنوان مامور مالیات، پس از مجادله با حاکم استان یکباره به پایان رسید -حاکم او را به تبعید فرستاد.

کرمانی جوان در نهایت مقیم استانبول شد و همانجا بود که مابقی عمر کوتاه خود را صرف روزنامه‌نگاری و ترجمه و فعالیت سیاسی و آموزش خصوصی کرد. او که مدتی برای هفته‌نامه‌ی محبوب اختر -در استانبول- با نام مستعار مطلب می‌نوشت به اوضاع احوال و اقتصاد و سیاست و آموزش و پرورش و فرهنگ نگاهی انتقادی می‌کرد و زبانی استعاری داشت که به مذاق روزنامه‌خوان‌ها خوش می‌آمد. او امیدوار بود با تأکید بر ناخوشی‌های اجتماعی سیاسی ایران، خوانندگان بیشتری به‌دست آورد. او از خود نشانگان نوعی اندیشمندان تبعیدی خشمگین و دچار بحران هویت را نشان می‌داد که شارح نوعی هویت ملی بود و شیفته‌ی شکوه گذشته‌ی تاریخی خود، شکوهی که کرمانی عمدتاً در شاهنامه و همچنین متون یونانی و رومی می‌یافت که به فرانسه ترجمه شده بودند و در پژوهش‌های روزافزون اروپاییان آن زمان خواننده بود. او در سال‌های بعد تأثیرات عربی اسلامی را امری بیگانه، ارتجاعی و سبب انحطاط و زوال ایران تصویر کرد. کرمانی می‌گفت فقط با کنار نهادن این میراث شوم متعصبانه و آلوده است که ایرانیان می‌توانند خلوص گم‌شده‌ی خود را بازیابند و بار دیگر کشور خود را احیا کنند.

می‌توان گفت نقد جدی سنت اسلامی فقط در فضایی مملو از ارتداد می‌توانست رخ دهد. کرمانی یک بابی معمولی و مومن به فرامین آخرالزمانی و نظام شرعی بابیه -آنگونه که باب در بیان مدون کرد- نبود، هرچند مدتی به شاخه‌ی ازلی بابیه مومن بود و در جنگ‌های فرقه‌ای با بهاییان، شورمندان از زلی‌ها دفاع می‌کرد. ولی صبغه‌ی بابی برای کرمانی حکم یک تخته‌پرش را داشت تا با مدرنیته‌ی اروپایی کنار بیاید. اندیشه‌ی او نه تنها واجد روشنگری اروپا بلکه همچنین واجد ملغمه‌ای از فلسفه‌ی ماتریالیستی و برنامه‌های سیاسی سوسیالیستی و البته ملی‌گراییت شوونیستی بود. اما همین عناد علیه دولت قاجار در سال ۱۸۹۶ به قیمت زندگی کرمانی تمام شد، یعنی زمانی که او و دو تن از هواخواهانش به‌دستور سلطان عبدالحمید بازداشت و زندانی شدند و گویا دلیلش آن بود که به سلطان هشدار داده بودند که دسیسه‌ای ضدقاجار در شرف تکوین است. پس از قتل ناصرالدین شاه، آنان را به جرم همدستی با قاتل به ایران مسترد کردند و به فرمان ولیعهد بعدی یعنی محمدعلی میرزا (۱۹۲۵-۱۸۷۲) در تبریز اعدام شدند. نقش کرمانی در قتل شاه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هرچه بوده باشد، خاطره‌ی او به‌عنوان یک مخالف ضدقاجار بود که در روایت انقلابیون مشروطه وی را به‌مقام شهید برکشید.

کرمانی به‌رغم حمایت عجیب از پان‌اسلامیسم، مانند دیگر روشنفکر تبعیدی یعنی فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲-۷۸) احساساتی ضداسلامی داشت. آخوندزاده یک نمایشنامه‌نویس آذربایجانی و منتقد اجتماعی صریح‌اللهجه‌ای بود که بیشتر بزرگسالی خود را در تفلیس گذراند و در ادارات روسیه مشغول به کار بود. این منتقد بی‌تعارف همه‌ی مذاهب سازمانمند و بخصوص اسلام، حامی دیدگاهی عقل‌گرایانه^۲ از تمدن بود و هیچ ایرانی تبعیدی قرن نوزدهمی به اندازه‌ی او به ایده‌های دئیستی روشنگری فرانسه نزدیک نشد (البته منابع او روسی بود). ابزار اصلی نقد اجتماعی و اخلاقی آخوندزاده، تئاتر مدرن اروپایی بود، رسانه‌ای نو برای مخاطبان ایرانی (و آذربایجانی). گرچه نمایشنامه‌های آخوندزاده در خارجه به‌طبع رسیدند و به ترکی-زبان اصلی نمایشنامه‌ها- و فارسی-زبان ترجمه- خوانندگان پرتعدادی داشتند ولی بیشترشان روی صحنه نرفتند. یکی از مضامین اصلی آثار آخوندزاده- که از سادگی نمایشنامه‌های مولیر الهام گرفته بود- چیزی نبود مگر تضاد بین حفظ باورهای قدیمی یا «خرافات» جوامع اسلامی با نیروهای تمدنی مدرن، بخصوص علوم و پزشکی.

آخوندزاده در جدلیات منتشرنشده‌ی خود، نقد پوزیتیویستی بر اسلام و ناسازگاری آن با الزامات جهان مدرن را درونی ساخت. آخوندزاده در یکی از داستان‌های خود (به سال ۱۸۶۳) در قالب نامه‌نگاری کمال‌الدوله-نویسنده‌ی شک‌گرای تبریزی- با یک شاهزاده‌ی شیعه‌ی هندی مجاور در عتبات عراق، باورها و نهادهای شیعی را شجاعانه به نقد می‌کشد. او اسلام و قرآن و عقاید موجود در آن‌ها و بخصوص باورها و آموزه‌های شیعی را مسئول خرابی اوضاع ایران و علت اصلی انحطاط تمدن ایران می‌دانست. وی وحی الهی و داستان‌های قرآنی و تعصبات کوری که دین اسلام و اعراب فاتح به ایران آوردند را به‌سبک ولتر به‌سخره می‌گرفت و مانند کرمانی به‌خاطر از کفر رفتن تمدن بزرگ ایرانی پیش از ورود اعراب افسوس می‌خورد. او با انجام مقایسه‌های تاریخی و جامعه‌شناختی، اسلام را بابت اصول نابخردانه و منش متعصبانه، جهالت و تکبر مراجع دینی، بردگی، شکنجه و همچنین بدرفتاری با زنان نکوهش می‌کرد. او با شدتی کمتر، دولت قاجاریه را هم مسئول فساد و سوءمدیریت موجود می‌دانست و امتیازات ناسزاوار نخبگان را محکوم می‌کرد. ولی آخوندزاده، این ستایشگر بزرگ فرهنگ والای روسیه، در گفت‌وگو با انحطاط خود به‌ندرت نقش قدرت‌های اروپایی را متذکر می‌شد. از دید او، چنانکه از دید ملکم و بیشتر اصلاح‌طلبان قرن نوزدهمی،

^۲. rationalistic



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

منابع اصلی شر در داخل بودند و ربطی به ژئوپولیتیک نداشتند. رقابت امپراتوری‌های اروپایی چندان توجه آخوندزاده را به خود جلب نمی‌کرد و برای همین او حرف چندان‌تری درباره‌ی مطامع استعمارگران در سراسر جهان نداشت. آدم می‌تواند از بین خطوط نوشته‌های آخوندزاده واقیعت سردی را بخواند که بازتاب‌دهنده‌ی پیام «سیاست‌نامه»های قدیم فارسی است: الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ. اگر غرب، ایران را ضعیف و ذلیل کرده، تقصیر غرب نیست؛ تقصیر ایرانیان و مسلمانان است که فرهنگ مندرس و ارزش‌های دینی خود را دور نینداخته‌اند تا به وصال تمدن غربی برسند. آخوندزاده نهضت‌های اصلاحی شیعی را هم ملامت می‌کرد. گرچه او تعقیب و ایدای بایون که برای او خاطره‌ای زنده بود را تحت‌عنوان بریریت محکوم می‌کرد ولی پیام بایه و شیخیه را صرفاً تکرار خرافات شیعه و مانعی دیگر در راه حرکت به سوی تمدن می‌دانست.

شاهزاده‌ی قاجار، جلال‌الدین میرزا، این ملی‌گرای سفت‌وسخت که با آخوندزاده نامه‌نگاری داشت نیز ورود اعراب به ایران و میراث فرهنگی و سیاسی آنان را نوعی فاجعه‌ی تاریخی می‌دانست که تمدن برتر ایران را زیر سم‌های خود لگدکوب کرد. جلال‌الدین میرزا، رئیس افتخاری فراموشخانه‌ی ملکم یک رساله‌ی تاریخی مقدماتی نوشت - احتمالاً برای آموزش مقدماتی تاریخ در دارالفنون. نامه‌ی خسروان، گرچه بیشتر فهرست ساده‌ی سلسله‌های پادشاهی ایران بود ولی به «پارسی پالوده» نوشته شد، به سبکی ساده و تہی از واژگان عربی. رساله‌ی او، منقش به چهره‌نگاره‌های تخیلی پادشاهان اسطوره‌ای ایران و شاهان ساسانی، کوشش آگاهانه‌ای بود در جهت تقریر تاریخ ایران از ریشه‌های افسانه‌ای آن تا دوره‌ی اسلامی. این رساله برای اثبات استمرار تاریخ ایران، هیچ اشاره‌ی خاصی به ورود اسلام یا فتح اعراب نکرد - حادثه‌ای که مثل حمله‌ی مغول، حادثه‌ای تاریک تصویر می‌شد.

مضامینی مثل تمدن و اصلاحات، نیاز به مشروطه، گذشته‌ی باستانی در برابر انحطاط کنونی، و نقد موانع محافظه‌کارانه‌ای که در مقابل مدرنیته قرار گرفته‌اند همگی تبدیل به شالوده‌های گفتمان مشروطه شدند. این اندیشه‌ها زمانی از خفتگی در آمدند که بحران اقتصادی در آستانه‌ی قرن بیستم زبانی برای بیان اعتراض می‌طلبید.

فتور اقتصادی و گلایه‌های تجار



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قتل ناصرالدین شاه پایانی بود بر انزوای سیاسی ایران؛ انزوایی که یک مستبد زیرک پدید آورده بود. جلوس شاه جدید یعنی مظفرالدین شاه، افق فرهنگی ایران را گسترش داد، هرچند این تغییر عمدتاً غیرعامدانه بود (نمودار ۲ در فصل ۴). او نه جلوه‌فروشی پدرش را داشت نه مهارت یارگیری در دربار و دیوان را؛ و نه بلد بود برای پیشبرد اهداف خود قدرت‌های اروپایی را به جان یکدیگر بیندازد. او مردی بود نجیب، با میلی وافر برای گشودن کشور به روی اصلاحات اجتماعی و آموزشی. گرچه آدم خامی بود ولی سعی داشت به سیاست‌های ماکیاولیستی سال‌های گذشته خاتمه دهد. اما شاه جدید که اواخر دهه‌ی پنجم عمر خود را می‌گذراند برای اینکه رشته امور از دست نرود موقتاً صدراعظم پدرش علی‌اصغرخان امین‌السلطان، ملقب به اتابک (به معنی مربی مراقب) را ابقا کرد. اتابک، این تنها صدراعظم عصر ناصری که توسط پادشاه حذف نشده بود، ترتیبی داد تا انتقال قدرت بدون خونریزی باشد. ولی دسیسه‌چینی‌های حلقه‌ی آژند درباری که در رکاب شاه جدید از تبریز آمده بودند و افزایش ناراضی‌های مردمی ثابت کرد که اتابک در برابر فشارهای غول‌آسای اقتصادی بی‌یاور است. سلاح رئال‌پولیتیک او دیگر حریف این چالش‌های جدید نبود، چالش‌هایی که پس از مرگ ناصرالدین افزایش یافتند – امین‌السلطان سال ۱۸۹۶ معزول شد.

صدراعظم جدید، علی‌خان امین‌الدوله که او را از مدت‌ها قبل قهرمان اصلاحات می‌دانستند هم بیش از یک سال در این منصب دوام نیاورد. برنامه‌ی اصلاحی او در زمینه‌ی مالیه و حکومت و آموزش بیش از هر برنامه‌ی دیگر سیاستمداران قاجاری به ایده‌آل‌های رفیع کسانی مثل ملک‌خان نزدیک بود. ولی رویاهای امین‌الدوله برای بازسازی به قول او «ایران ویران» با اژدهای سه‌سر منافع خارجی‌ها، دسیسه‌های درباری و فتور اقتصادی روبه‌رو شد – آخوندهای محافظه‌کار هم که جای خود داشتند. مدارس مدرن در حال شکوفایی که بیشتر از نظام رشده‌ی عثمانی ملهم بودند بونه‌ی آزمون [اصلاحات] بودند. میرزا حسن تبریزی (مشهور به رشده)، این آموزگار بانی ناراضی که سال‌ها در بیروت و استانبول به سر برده بود، مدارس جدیدی راه‌اندازی کرد که به‌زودی آخوندها به دشمنی با آن برخاستند. مجتهدینی مانند شیخ محمدتقی نجفی، مشهور به آقاجفی، قاضی شرع قدرتمند اصفهان، در خط مقدم مخالفت قرار داشتند. بخصوص تدریس زبان‌های خارجی انگ‌تقلید از سلوک کفار خورد. علوم جدید و جغرافی و حتی شکل‌ظاهری جدید کلاس‌ها که شامل میز و صندلی و تخته‌سیاه می‌شد هم از خشم آخوندها در امان نبودند. خیل طلاب مدارس زیرنظر نجفی، به مدارس ابتدایی رشده هجوم بردند؛ معلمان را بیرون انداختند و حتی مجبورشان کردند به تبعید بروند. حتی پیشکش‌های امین‌الدوله به مراجع – رشوه‌ای مودبانه برای خریدن حمایت آخوندها – هم خوب جواب نداد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نوسانات جدی در بازار بین‌المللی ارز، فشارهای مالی بر اقتصاد ایران را تشدید کرد و بخت توفیق امین‌الدوله را کاهش داد. تاثیر ثانویه‌ی پدیده‌ی موسوم به هراس^۳ سال ۱۸۹۳- این اولین رکورد اقتصادی بزرگ آمریکا که موجب سقوط قیمت جهانی نقره شد و بر کل دنیا اثر داشت- بر ارز ایران که بر پایه‌ی نقره بود تاثیر جدی نهاد. بین سال‌های ۱۸۹۲ و ۱۸۹۳، ارزش تومان ایران ۲۸٪ سقوط کرد، سقوطی که با هر معیاری غافلگیرکننده است. به‌علاوه، تفوق بانکداری مدرن و سرمایه‌داری بین‌المللی -گرچه در ایران کمتر از مصر و امپراتوری عثمانی محسوس بود- برای دولت و تجار تعهدات جدیدی به بار آورد. ولی دسترسی به مالیه‌ی بین‌المللی دولت ایران را وسوسه می‌کرد وام‌های درشت بگیرد تا هزینه‌های دربار را بپردازد و از پسِ مخارج دو سفر اروپایی مظفردالدین شاه بین سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۵ برآید -سفرهایی که به‌سبک پدرش مسرفانه بود- و بورکراسی و پروژه‌های حکومتی را افزایش دهد. دولت می‌بایست یا مستقیم از قدرت‌های اروپایی وام می‌گرفت یا از بانک‌های خارجی، و وثیقه‌ی این وام واگذاری عواید بیشتر گمرکات کشور بود. البته این وام‌ها فقط موقتا خزانه‌ی خالی دولت را پر می‌کرد.

پیشتر و در دوره‌ی ناصرالدین شاه (سال ۱۸۹۲)، برای اخذ وام پانصد هزار پوندی (دو میلیون و پانصد هزار دلاری) جهت پرداخت غرامت به شرکت رژی، عواید گمرکات به بانک شاهی ایران رسیده بود. پس از کش‌وقوس‌های فراوان، امین‌الدوله با بانک شاهی وارد مذاکرات اخذ وام شد و این بار بنا بود وثیقه‌ی وام، مالیات‌های استانی باشد. بنابر قرارداد، حکومت متعهد شد منابع ناچیز استانی خود را برای بلندمدت در اختیار بانک قرار دهد. چنان‌که انتظارش می‌رفت، بیشتر وام صرف مخارج بورکراسی دولتی و سفرهای اروپایی شاه شد. تا سال ۱۸۹۸، برنامه‌ی اصلاحی امین‌الدوله کاملاً به بن‌بست رسیده بود. وی انتخابی نداشت مگر استعفا دادن و گذران دوران بازنشستگی در املاک خود در استان گیلان -او سال ۱۹۰۴ در گیلان در یأس و سرخوردگی درگذشت. در یک تصویر بزرگ‌تر، کنار رفتن امین‌الدوله نشانگر پایان دوره‌ی اصلاحات از بالای صدر اعظم‌ها بود، اصلاحاتی که حداقل از میانه‌ی قرن نوزدهم دغدغه‌ی سیاستمدارانی چون امیرکبیر و مشیرالدوله بود. جایگزین این حرکت اصلاحی، یک نهضت اعتراضی از پایین بود، نهضتی که مدت‌ها در حال تکوین بود و به‌زودی به انقلابی مردمی منجر شد.

با کناره‌گیری امین‌الدوله، شاه و دربارانش با فراخواندن امین‌السلطان به صدارت، به همان راه گذشته بازگشتند -هدف اخذ یک وام دیگر بود ولی این بار از روسیه. خزانه‌ی تقریباً ورشکسته‌ی دولت، از بانک استقراضی روسیه در ایران دو میلیون و چهارصد هزار پوند (دوازده میلیون دلار) وام گرفت تا وام‌های قبلی

۳. Panic



که از بریتانیا گرفته بود را تسویه کند؛ وثیقه سنگین این وام، واگذاری تقریباً همه‌ی عواید گمرکی باقیمانده بود. گروهی از مسئولان بلژیکی که برای رسیدگی بر اوضاع گمرکات به استخدام دولت ایران در آمده بودند به سوی روس‌ها متمایل شدند. گرچه آن‌ها مقرراتی وضع کردند و برخی رویه‌ها را اصلاح نمودند و از راه تحمیل تعرفه‌های سفت و سخت عواید دولت را افزایش دادند، ولی بیش از حکومت ایران به طلبکاران روس گوش می‌دادند. نرخ مالیاتی که به کالاهای تجار ایرانی می‌بستند از تعرفه‌ی گمرکی که از اروپاییان می‌گرفتند بیشتر بود و همین مساله باعث ناخرسندی تجار شده بود -نقمتی که در عهدنامه‌ی تجاری ترکمانچای ریشه داشت. دو برابر شدن عوارض در دوره‌ی مدیریت بلژیکی‌ها فقط نارضایتی‌ها را افزایش داد، هرچند عوارض گمرکات، بخش کوچکی از مشکلات بود. مشکل بزرگ‌تر، تغییر در الگوهای تجاری بود. در ربع آخر قرن بیستم، واردات ایران که عمدتاً کالاهایی چون چای و شکر و محصولات صنعتی از قبیل نخ و پارچه‌های پشمی بود افزایش چشمگیری یافت.

تا سال ۱۹۰۰، جمعیت ایران به ده میلیون نفر رسیده بود -دو برابر صد سال پیش- و قریب به ۲۵٪ آن‌ها هم در شهرها زندگی می‌کردند. در دهه‌ی اول قرن بیستم، پارچه‌های نخی و شکر و چای، ۶۱ درصد کل واردات ایران را تشکیل می‌دادند. شکر که از روسیه و فرانسه و اتریش می‌آمد با ارزش ۶,۲۵۰,۰۰۰ دلار، ۲۶ درصد کل واردات ایران را تشکیل می‌داد. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، حجم تخمینی تجارت خارجی ایران حدود ۲۵ میلیون دلار بود، حال آن‌که کل عوارض دولتی از ۱۲/۵ میلیون دلار تجاوز نمی‌کرد. افزایش حجم واردات، با کاهش چشمگیر ارزش صادرات در تعارض بود. سال ۱۹۱۰ و در مقایسه با میانه‌ی قرن نوزدهم، ارزش سه محصول صادراتی اصلی ایران -بریشم، تریاک و پارچه‌های نخی- به نسبت کل تجارت تا ۷۴ درصد کاهش یافته بود. از سوی دیگر، ارزش صادرات پنبه‌ی خام و فرش افزایش یافته بود ولی فقط به قدر ۲۶ درصد. در سال ۱۹۱۰، ایران سالانه حدود ۲۰ میلیون دلار صادر و حدود ۲۵ میلیون دلار وارد می‌کرد و همین امر منجر به تراز منفی ۲۰ درصدی و بلندمدت شد. این بی‌تناسبی یکی از عوامل سقوط جدی ارزش پول ایران بود. بین سال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۹۰۰، تومان در برابر پوند بریتانیا ۱۰۰ درصد افت کرد و بنابراین قیمت کالاهای وارداتی و همچنین آسیب‌پذیری در برابر نوسانات بین‌المللی افزایش یافت.

اولین نشانه‌های نارضایتی

در سال ۱۹۰۵، تعداد روبه‌تزایدی از نثریات و شبنامه‌ها به در مساجد و دیوار ساختمان‌های دولتی چسبانده می‌شد که همگی شاه و حکومت او را مسئول اقتصاد خراب و افزایش قیمت‌ها و بدرفتاری با مردم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌دانستند. عین‌الدوله، این شاهزاده‌ی قاجاری که با هدف برقراری نظم و تثبیت قیمت‌ها به حکومت تهران رسید، اما به اعمال بی‌رحمانه‌ای متوسل شد. حاکم تهران در حرکتی نمادین، دستور داد چهار تن از تجار را به جرم برهم زدن بازار شکر و بالا بردن قیمت‌ها بگیرند و فلک کنند. خوار کردن تجار خوشنام در مقابل عوام اثری معکوس داشت و مردم را جهت همدلی با زعمای بازار به مسجد شاه کشاند.

اما مشخص بود که اوضاع نسبت به زمان جنبش تنباکو فرق کرده است. نقدهای معترضین به دولت صریح‌تر شده بود و چشم‌اندازشان از تغییراتی که مدنظر داشتند هم قدری روشن‌تر بود. پیشتر و در سال ۱۹۰۰، جمال‌الدین اصفهانی که در شیراز رساله‌ای به نام *لباس تقوی* به طبع رسانده بود، از عامه‌ی ایرانیان خواسته بود لباس‌های ساخت داخل بپوشند و از منسوجات وارداتی اروپایی بپرهیزند. او بالا به از تجار ایرانی خواسته بود ضد رقبای اروپایی متحد شوند و با تجمع سرمایه‌های خود شرکت‌های تجاری تشکیل دهند و منسوجات داخلی تولید کنند. به نظر او جهاد و میهن‌پرستی واقعی در این کارهاست نه در به‌دست گرفتن تفنگ. پیشتر جمال‌الدین با متحدان بابی خود در اصفهان یک «انجمن ترقی» تشکیل داده بود - یکی از اولین حلقه‌های مخفی پیش از انقلاب. این انجمن توانست تجار اصفهانی را راضی کند که یک شرکت سهامی عام به نام «شرکت اسلامی» تشکیل دهند، تا سهام بفروشند و منابع ضروری برای تاسیس کارخانه و تولید پوشاک برای مصرف داخلی را فراهم آورد. ایجاد شرکت‌های تجاری با پول سهامداران مختلف (که اول کمپانی و بعد شرکت خوانده شدند)، مفهوم جدیدی بود که فقط تدریجاً و با ورود به قرن بیستم پذیرفته شد. قانون اسلام، سنتاً فقط فرد و نه یک موجودیت اشتراکی را به‌عنوان شخصیت حقوقی مشروع می‌پذیرفت. شکل‌گیری شرکت‌های جدید و حجم بالای سرمایه‌گذاری در آن‌ها بی‌شک به قدرت اقتصادی تجار کمک کرد ولی همچنین بیشتر آنان را در معرض بوالهوسی‌های بازار و مقید به وام‌های بزرگ از بانک‌های مدرن و نوسانات تجارت جهانی قرار داد. این شکوفایی بورژوازی تجاری به‌وقت خود انتظارات از دولت را بالا برد و به رشد نارضایتی عمومی کمک کرد.

بعدا جمال‌الدین نقد خود را به سمت نخبگان قاجار و طبقه‌ی آخوندها برد، کسانی که به نظر او اربابان بهره‌کش و فاسد و مستبد کشور بودند. در سال ۱۹۰۳، او و نصرالله بهشتی - معروف به *ملک‌المتکلمین* که مثل جمال‌الدین آخوند و یک بابی مخفی بود و بعداً خطیب مشهور انقلاب مشروطه شد - رساله‌ای با نام *مستعار رویای صادقه* را منتشر کردند که نکوهش هجوآمیز مجتهدین اصفهان، بخصوص آقاجانی و همچنین حاکم شاهزاده‌ی اصفهان یعنی *ظل‌السلطان* بود. آنان مجتهدین شهر را دارودسته‌ای از ملاهای بی‌سواد و آزمند و متفرعن تصویر کردند که مال و زمین مردم را بالا می‌کشند تا برای خود و خانواده‌شان ثروت هنگفتی ذخیره کنند. بنابراین رساله، مجتهدین عادت دارند از ثروتمندان و متنفذین، رشوه و مراحم بگیرند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تا احکام جانبدارانه، و حتی متناقض، صادر کنند. این دو گفتند مجتهدین با استفاده از حربه‌ی تکفیر و حلال کردن جان و مال معترضین، ضعف را خرد و آرای متفاوت را خفه می‌کنند و بدین ترتیب با حکومت جائر همکاری می‌کنند.

در رساله آمده بود که مجتهدین خودبزرگ‌بین و خودستای اصفهان، در سیلوهای خود گندم احتکار کرده و قیمت‌ها را بالا برده‌اند و در باجگیری دست دارند – در حالی که مردم گرسنه در خیابان‌ها تلف می‌شوند. این رساله مجتهدین را مرتجع دانسته و متهمشان کرده بود که به هر تغییر اجتماعی، از جمله آموزش و پرورش مدرن و یادگیری زبان‌های خارجی و ارتباط با غیرشیعیان به‌زعم ایشان نجس-غیرمسلمانان که جای خود دارد- انگ غیراسلامی می‌زنند. مولفین نوشتند هر اصلاحی که بالقوه امتیازات شخصی یا گروهی آخوندها را به مخاطره اندازد از جانب این عالم‌نمایان انگ شرمی خورد و خواستار مجازات آن می‌شوند. آخوندها به‌خاطر تسلط عوام‌فریبانه بر پیروان جاهل خود و تشویق آنان به بلوا و خشونت نیز نکوهش شدند. گروه گروه طلبه و لوتی نقش میرغضب‌های مجتهدین را بازی می‌کردند.

جمال‌الدین که این رساله را در قالب آشنای خواب و رویا می‌نوشت برای رسوا کردن فریب و سالوس مجتهدین دیالوگ‌های تئاتری به کار برد. در روز قیامت، که داستان جمال‌الدین در آنجا می‌گذرد، باز هم نجفی ترفندهای بلاغی نیرنگ‌آمیز خود را به کار می‌گیرد (آن هم با لهجه‌ی اصفهانی) تا با خدا بر سر بهشت رفتن مباحثه کند. اینگونه هجو آخوندها در ادبیات فارسی چیز یکسره جدیدی نبود ولی چاپ نیمه‌مخفی این رساله، برای اولین بار این نقد را با زبانی تند و همه‌فهم به سپهر عمومی آورد. گرچه تیراژ چاپ اول رویای صادق‌فرد بیش از هشتاد نسخه نبود ولی روی مخاطبان ایرانی تاثیر خود را گذاشت.

جمال‌الدین و خطیبان همراه او در منابر خود به مجتهدین «خوب» احترام می‌گذاشتند. آنان ستایشگر دو رهبر آخوند و پیشروی انقلاب مشروطه (سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی) بودند که از ملت و منافع مام‌میهن حمایت کرده و از مطالبه‌ی قانون‌اساسی دفاع کرده بودند. نقد بعدی جمال‌الدین اصفهانی، یعنی در آغاز انقلاب، به‌سوی دولت و نخبگان قاجاری و متحدین آنان متمایل شد. از سال ۱۹۰۷ تا زمان قتل جمال‌الدین بعد از کودتای سال ۱۹۰۸، روزنامه‌ای که از پی‌او، *الجمال* نامیده شد خطابه‌های او در تهران را منتشر می‌کرد تا در سراسر کشور خوانده شوند. این مثال خوب نشان می‌دهد که مطبوعات و مرودات توده‌ای چگونه یک اعتراض مخفیانه را به یک گفتمان انقلابی تبدیل کردند.

پیشروترین خطیبان و روزنامه‌نگاران و فعالان نقد خود بر اشراف محافظه‌کار قاجار و آخوندهای رده بالا را با مردم در میان می‌گذاشتند (هرچند معمولاً از قاجاریه نام نمی‌بردند) و در عوض، از اعضای مشروطه‌خواه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و منورالفکر دولت تعریف می کردند. ناقدان پیشگام مانند ملکوم، افغانی و کرمانی چنین می کردند. یوسف خان مستشارالدوله میانه رو هم جز این تاکتیک چاره‌ی دیگری نمی‌دید. او مولف یکی از اولین نوشته‌های انتقادی این ژانر بود که تحت عنوان یک کلمه به سال ۱۸۷۱ منتشر شد. این رساله، قانون اساسی را درمان ناخوشی‌های کشور می‌داند. مستشارالدوله با نیت آشتی دادن قانون اساسی فرانسه با اصول اسلامی و در جهت دفاع از حکومت قانون و حقوق بشر و حقوق مدنی و تحدید قدرت حکومت، خوانش بسیار لیبرالی از الهیات اسلامی ارائه داد. رویکرد تطبیقی او، در آن موقع خیلی جذاب نبود ولی بی‌شک نویسندگان قانون اساسی ایران بعدها از آن تاثیر گرفتند. اینکه مستشارالدوله اصول قانون اساسی فرانسه را راحت کنار آیات و روایات می‌گذاشت همیشه مورد تأیید فقها قرار نمی‌گرفت ولی کافی بود تا مشروطه خواهان بعدی ایرانی، که خیلی هایشان عوام بودند، را راضی کند تا تفسیر شریعت را یکسره به فقها نسپارند.

در زمان انقلاب مشروطه، یکی از جریانات معارض گفتمانی اسلامی شبیه رویکرد مستشارالدوله را طرح کرد. خطیبان و فعالانی که برخی گرایش‌های پنهان بابی-ازلی داشتند آماده بودند برای ضربه زدن به دولت ضعیف قاجاریه از مجتهدین معتدل حمایت کنند، مجتهدینی مانند سید محمد طباطبایی (۱۸۴۲-۱۹۰۲) و سید عبدالله بهبهانی (۱۸۴۰-۱۹۱۰). اردوگاه بابی-ازلی از دهه‌ی ۱۸۸۰ رادیکال شد و یحیی صبح‌ازل تلاش در جهت انقلاب ضد قاجار را تصدیق کرد و برای همین، مومنان آن باید خط و ربط‌های بابی گذشته‌ی خود را پنهان می‌کردند. همان به اصطلاح «تقیه» در زمان خطر که سنت فقهی تشیع و به تبع آن بابی-ازلی‌ها آن را تأیید نموده‌اند. پنجاه سال تعقیب به دست علما و دولت، بابی‌ها را مجاب کرده بود که نمی‌شود همزمان هم با دولت قاجاریه جنگید هم با علمای شیعه. از طرف دیگر آنان پذیرای ایده‌های دموکراسی و نمایندگی و حتی جمهوریخواهی بودند، ایده‌هایی که به نظر آنان با ذات عقاید بابی جور در می‌آمد. آنان همچنین مشتاق بودند تا نارضایتی سیاسی خود را از زبان مراجع همدل شیعه هم بشنوند.

برخلاف بایبان ازلی، جامعه‌ی بهایی که پیروانش اکثریت کسانی را تشکیل می‌داد که ذیل نام عمومی بابی شناخته می‌شدند، تاحد زیادی از سیاست کناره گرفت و عقیده داشت که باید هویت دینی خود را بروز دهد؛ عقیده‌ای که منجر به تعقیب و ایذاهای سخت و تراژیک شد. ضوضاهای گاه‌به‌گاهی که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم علیه بهاییان برپا می‌شد عمدتاً به تحریک مجتهدین ذی نفوذ بود و به دست عمال خودشان اجرا می‌شد. رشد این حمله به بهاییان شاید به خاطر این بوده که مجتهدین، چه در محافل دینی چه غیردینی، داشتند قافیه را به آزادیخواهان می‌باختند. در نظر آنان، گرویدن مردم عامی و آخوندهای منتقد به دیانت جدید، راهی بود به سوی نوعی مدرنیته‌ی مذهبی. حکومت قاجاریه و عوامل محلی آن از اعمال بی‌رحمانه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آخوندها چشم‌پوشی می‌کردند، چراکه یا نمی‌توانستند جلوی آنان را بگیرند یا شاید این را بختی می‌دانستند تا تصویر عمومی خود در مقام دشمن ارتداد و پاسدار ایمان صحیح اسلامی را تقویت کنند.

شهر یزد در سال ۱۹۰۳-۱۹۰۲ دچار چنین جنونی شد. گروهی از اوباش عنان گسیخته، پشت سرلوتی‌ها و پشت گرم به فتاوی مجتهدین محلی که در ماه‌های اخیر صادر شده بودند، به خانه‌ها و مغازه‌های بهاییان ریختند و غارت کردند و چیزی بالغ بر صد بهایی را گرفتند و اعدام کردند. این کارها در ملاعام و به شیعترین شکل ممکن انجام گرفت. قربانیان عمدتاً پیشه‌ور و تاجر خرده‌پا بودند ولی چندتا تاجر ثروتمند نیز در میانشان بود؛ نه تنها آنان بلکه زن و بچه‌هایشان نیز کشته شدند. برخی از زنان بهایی مجبور شدند اسلام بیاورند و به همسری جلادان مسلمان خود درآیند. آنانی که اسلام نیاوردند مورد تجاوز قرار گرفتند و از شهر رانده شدند. کودکان یا به بردگی رفتند یا بی‌پناه رها شدند و خانواده‌های بی‌یار و یاور، صدها کیلومتر دور از خانه و کاشانه و در جاهای پرت از تشنگی و گرسنگی تلف شدند. محمدعلی جمالزاده (۱۸۹۷-۱۸۹۲)، نویسنده‌ی مشهور قرن بیستمی ایران و پسر سید جمال‌الدین اصفهانی پیشگفته، از بهاییان بی‌پناه یزدی تصویر تلخی در ذهن داشت که در نزدیکی یکی از روستاهای حوالی کاشان داشتند از گرسنگی می‌مردند. جمالزاده در کودکی شانس آورد که به همراه مادر خود از یک کارزار شریانه علیه بهاییان اصفهان جان سالم به‌در برد.

قساوت تعقیب و ایدای یزد، که فقط یکی از ضوضاهای آن‌زمان بود، انگیزه‌ی بابی-ازلی‌ها برای تقیه را تأیید کرد-تدبیری صرفاً معطوف به تضمین امنیت. بسیاری از ازلی‌ها در نتیجه‌ی اختفای هویت و به قیمت از دست دادن تدریجی ماهیت بابی خود، وارد جامعه‌ی اکثریت مسلمان ایران شدند. ولی جذب در میان مسلمانان برنامه‌ی ضدقاجار آنان را تعدیل نکرد. وقتی نهضت مردمی مشروطه داشت به تدریج سرعت می‌گرفت، ملاهای دون‌پایه‌ی طرفدار بابیه به‌سوی کنش‌گری سیاسی کشیده شدند و این کار را در جامعه‌ی امن اسلام انجام دادند.

از عدالتخانه تا مجلس شورای ملی

تأثیر مخالفان تبعیدی بر نهضت مشروطه غیرمستقیم بود و این تأثیر هم عمدتاً به مدد فعالان داخلی بود. این فعالان که عمدتاً ملأهای دون‌پایه و میان‌رتبه بودند به لطف حمایت دو مجتهد بلندپایه، مطالبات خود از دولت را افزایش دادند. این واقعیت باعث شد یک نهضت اعتراضی محدود که فقط اهداف نازل داشت تبدیل به خروش ملی برای مشروطه، نمایندگی عمومی و حقوق مدنی شود. این ایده‌ها را عده‌ی معدودی از ناراضیان از منابعی مانند قانون ملک‌خان یا سیاحت‌نامه‌ی داستانی ابراهیم بیگ برگرفتند و به عرض رهبران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مذهبی بلندپایه و سپس به گوش عامه‌ی مردم رساندند. حمایت سید محمد طباطبایی از مشروطه‌گرایی که ریشه در تمایلات آزادیخواهانه‌ی ستودنی او داشت، در میان فقهای آن عصر غیرعادی بود. اما به نظر می‌رسید حمایت متحد وی یعنی سید عبدالله بهبهانی از مشروطه، هم ریشه در میل به دموکراسی داشت، هم ریشه در خواب و خیال زعامت و هم دغدغه‌های مالی. این هر دو رهبر از خانواده‌هایی بودند که بیش از یک سده به امتیازات اجتماعی خاص دسترسی داشتند. گرچه آنان از حقوق مدنی و تقنین و حاکمیت ملی سر در نمی‌آوردند و در این زمینه دنباله‌روی زبردستان باسوادترشان بودند ولی این تهور و منزلتشان بود که ایشان را در میان مردم محبوب کرد. بخصوص طباطبایی بود که اصرار راستینی بر ایجاد یک جامعه‌ی تکثرگرا براساس حکومت قانون و آزادی‌های فردی داشت - خود او اذعان داشت که این مفاهیم با منافع طبقه‌ی مجتهدین جور در نمی‌آید.

مجموعه مطالباتی که در بست‌نشینی دسامبر سال ۱۹۰۵ طرح شد نشان می‌دهد که معترضین در ابتدا برنامه‌ی سیاسی منسجمی نداشتند (بست پیشگفته در واکنش به رفتار حکومت با تجار شکر برپا شد). مهم‌ترین درخواست، تشکیل *عدالتخانه*‌ای بود که با شرع تعارض نداشته باشد و از اتباع مملکت در برابر اقدامات دلیخواهی دولت، بخصوص در هنگام اخذ مالیات، حمایت کند. ولی این فهرست مطالبات فقرات خرده‌ریز هم داشت، مثل برکناری کالسکه‌ران بدنامی که مسیر بین تهران تا حرم شاه عبدالعظیم را قرق کرده و رفتار خلاف‌قاعده‌ی او صدای بسیاری از زائرین را در آورده بود. ولی از اشاره‌ای به *قانون*، تقسیم قوا یا ایجاد یک مجلس تقنینی در میان نبود. حتی مفهوم «عدالتخانه» به مذاق خیلی‌ها خوش نمی‌آمد چراکه بالقوه مستلزم رها کردن محکمه‌های غیرمتمرکزی بود که علما از قدیم سخت بدان پایبند بودند. ایده‌ی عدالتخانه که نهایتاً به درخواست مجلس ملی تغییر یافت در نوشته‌های باب ریشه داشت، در آرزوهای آخرالزمانی او برای ایجاد یک *بیت‌العدل*، زیر نظر امام زمان.

اینکه آغاز نهضت مشروطه در سال ۱۳۲۳ قمری/ ۱۹۰۵ میلادی و تنها شش سال پیش از هزارمین سالروز غیبت کبری امام زمان بوده (فرض بر آنست که امام زمان از سال ۳۲۹ قمری/ ۹۴۱ میلادی غایب شده است) بر آتش آخرالزمانی آن روزها و انتظار «بازگشت» مهدی می‌دمید. این را از اعلامیه‌ها و نام نشریات و منابر خطیبان مشروطه‌خواه می‌شد فهمید. در نتیجه، *بیداری مردم* - ورد زبان آن روزها - و درخواست ایشان برای ایجاد یک نظم عادلانه، حاکی از نوعی مدرن‌سازی، یا به بیان دقیق‌تر، دموکراتیزاسیون پارادایم آخرالزمانی و ایده‌آل‌های آرمانشهری آن بود که که خصلتی کاملاً ایرانی داشت.

توزیع *عدل* و *عدالت* در جهان برای جبران اشتباهات گذشته و کنار زدن استبداد که یکی از دقایق اسلام شیعی است و فحوائی هزاره‌گرایانه دارد به‌زودی مورد اقبال نسل جدیدی از نخبگان دولتی اروپادرس



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خواننده قرار گرفت و با ایده‌های اروپایی حکومت قانون و تحدید قدرت استبدادی دولت ادغام شد. بومی‌سازی این ایده‌های غربی در فضای سیاسی تشیع باعث رشد و توفیقات اولیه‌ی نهضت مشروطه شد. ولی این تلفیق از همان ابتدا نهضت را دچار ابهامی ذاتی کرد و حتی جلوی ظهور و بروز برنامه‌های حقیقتاً سکولار برخی از مشروطه‌خواهان را گرفت. فعالان مشروطه‌خواه با تلاش‌های نسبتاً خامدستانه برای اسلامی جلوه‌دادن بسیاری از اصول مشروطه‌ی در حال ظهور – تا حدی شبیه یک کلمه‌ی مستشارالدوله – امید داشتند محافظه‌کاران را خشنود سازند و از انگ ارتداد و بدعت دینی بگریزند. اما آنان باعث شدند تجربه‌ی ایرانی از دموکراسی، دچار نوعی معضل شود، معضلی که اگر نگوئیم در سرتاسر قرن بیستم، حداقل تا دهه‌ها خودنمایی می‌کرد.

ماجرای ژوزف نوز بهانه‌ای شد برای اعلام خشم و نارضایتی از حضور خارجی‌ان. موسیو نوز این مدیر بلژیکی گمرکات ایران در زمان مظفرالدین شاه، از سال ۱۸۹۷ که عهده دار این مقام شد گمرک ایران را بازسازی کرد و از راه بالا بردن تعرفه‌ها و جمع‌آوری دقیق عوارض، عواید دولتی را افزایش داد. ولی نارضایتی عمومی از رویه‌ی او باید بهانه‌ای اسلامی پیدا می‌کرد. او در تهران با لباس سنتی ایرانی در یک بالماسکه‌ی اروپایی شرکت کرده بود، لباسی که شباهت دوری به رخت ملایان داشت. عکس او در آن لباس و در حالی که داشت قلیان دود می‌کرد به‌شکلی گسترده پخش شد. این عمل هتک حرمت تلقی شد و یکی از خواسته‌های معترضان قم، برکناری او بود.

اعتراضات زیرسر تجار بود و احتمالاً توسط آنان هم حمایت مالی می‌شد – تجار از رویه‌ی تبعیض‌آمیز نوز به‌نفع شرکت‌های روسی آزرده‌خاطر بودند. جانبداری او از روس‌ها باعث شد روسیه، بلژیکی‌های ایران را تقریباً تحت‌الحمایه‌ی خود کرده و دولت ایران را تهدید کند که اگر کاری علیه موسیو نوز یا مال‌اندوزی او انجام دهد تنبیه خواهد شد. از همین رو، حتی پس از اعتراضات عمومی و عزل نوز در مه ۱۹۰۷ بلژیکی‌ها همچنان بر گمرکات ایران تسلط داشتند.

در جولای ۱۹۰۶، دوباره تقاضای تشکیل یک «مجلس شرعی عدالتخانه» بالا گرفت. مردم عاصی تهران، در حمایت از این مجلس در میدان توپخانه، مجاور مجموعه‌ی ارگ سلطنتی جمع شدند و یکی از اولین تظاهرات‌های عمومی در بیرون از مسجد یا صحن یک امامزاده را رقم زدند. حمله‌ی سربازان حکومتی به معترضین سبب مرگ یک طلبه‌ی جوان شد و به گروهی از علمای مشروطه‌خواه به سرکردگی محمد طباطبایی بهانه‌ای داد تا پایتخت را ترک کنند و در قم مقیم شوند. خروج اعتراض‌آمیز علما از پایتخت همیشه حکومت قاجار را مضطرب می‌کرد، بخصوص در زمان‌های بحران. تجار بازار تهران هم پشت بهمانی (که با سفارت بریتانیا در تهران ارتباطاتی داشت) جمع شدند و در تکوین این نهضت اعتراضی نقش مهمی ایفا



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کردند. تجار تهران که از اقدامات تنبیهی حکومت می‌ترسیدند تصمیم گرفتند جهت حمایت از معترضین قم، در سفارتخانه‌ی بریتانیا در تهران بست بزرگی برپا کنند.



تصویر ۶۲ اعضای صنف پوشاک در بست جولای ۱۹۰۶ در سفارت بریتانیا در تهران. کارت پستالی که سال ۱۹۱۰ در تهران تولید شد. مجموعه‌ی شخصی مولف

بست‌نشینی در زمین یک قدرت اروپایی، حرکتی بی‌سابقه و حتی موهن بود؛ موهن‌تر آن که معترضین برای اولین بار در همین سفارتخانه بود که علناً درخواست استقرار نظام مشروطه کردند. در این بست، همه قماش آدمی بود، بخصوص صنف بازاریان و تجار خرده‌پا و پیشه‌وران. کلاً حدود پانصد چادر برپا بود که هر یک به صنف و گروهی تعلق داشت، حتی اصناف فرودستی مثل پینه‌وزان و چینی‌بندزن‌ها و گردو فروش‌ها هم چادری داشتند. در روز آخر، چهارده هزار نفر در بست سفارتخانه شرکت داشتند (تصویر ۶۲). فضای بست سرزنده ولی منظم بود و مردم یکدل و خوشبین بودند. در تمام دو هفته‌ی این بست، هزینگی چادرها و خوراک‌شان با تجار بزرگ بازار بود. از مساجد و تکیه‌ها دیگ‌های مس‌اندود بزرگ آوردند و در آشپزخانه‌ی عمومی روی سه‌پایه‌های موقت نهادند تا حجم زیادی برنج و دمی و آتش ایرانی بپزند و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سینی سینی به چادرها برسانند. در این مدت، خطبه‌ها و سخنرانی‌های زیادی اقامه شد که همگی بر مضار استبداد و منافع مشروطه تاکید می‌کردند (تصویر ۶.۳).



تصویر ۶.۳. تهیه‌ی خوراک معترضینی که جولای ۱۹۰۶ در سفارت بریتانیا در تهران بست نشنند. حاجی محمدتقی بنکدار (ایستاده در مرکز، متمایل به چپ) که در این بست‌نشینی خرج زیادی کرد، در بازار تهران عمده‌فروش مسوجات بود. کارت‌پستال. مجموعه‌ی شخصی مولف.

بدیع‌ترین قسمت این اعتراض، نقش کانونی تجار در آن بود. آنان در قانع کردن مجتهدین بلندپایه برای موافقت با ایده‌ی مشروطه، گوی سبقت را از فعالان مشروطه‌خواه ربودند. طبقه‌ی تجار حتی بیش از اعتراضات پانزده سال پیش تنباکو، محرک معترضین و پژواک‌دهنده‌ی تظلم‌های ایشان بود. به‌علاوه، این بست از حمایت ضمنی دیپلمات‌های میان‌رتبه‌ی بریتانیا در تهران هم برخوردار بود. دیپلمات‌های بریتانیا در مواجهه با اشتیاق معترضین و تعداد زیاد آن‌ها کاری نمی‌توانستند بکنند مگر اینکه بگذارند این بست‌نشینی راه خود را برود. الطاف هرچند موقت بریتانیا در دوره‌ی سرد ادوارد گری نشانگر تغییر سیاست‌های وزارت خارجه‌ی بریتانیا در مورد ایران بود. این تغییر سیاست پاسخی بود به افزایش نفوذ تجاری و سیاسی روسیه در ایران و گرایش دربار قاجار به‌سوی همسایه‌ی شمالی خود. تا آنجا که به مشروطه‌خواهان مربوط می‌شد،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بست‌نشینی در سفارت بریتانیا نه تنها ضامن در امان ماندن از سربازان حکومتی و بهره‌وری از الطاف یک قدرت اروپایی بود بلکه ضامن تامین یک فضای سکولار بود، جایی غیر از مسجد و اماکن مذهبی. آزادی نسبی در این فضای جدید باعث شد روشنفکران اروپادرس خوانده و فارغ‌التحصیلان دارالفنون، ایده‌ی «عدالتخانه» را به مطالبه‌ی مشروطه‌ی اروپایی طور تبدیل کنند.

از واژه‌ی مشروطه که در واقع به معنای «شرط‌گذاری» است، معترضان معنای شرط‌گذاری بر قدرت حاکم را مراد می‌کردند. اصطلاح مشروطیت از ترک‌ها وام گرفته شده بود. در عثمانی برای اشاره به اولین رژیم مشروطه‌ی بین سال‌های ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۸ که توسط سلطان عبدالحمید ملغی شد از واژه «مشروطیت» استفاده می‌کردند. اما این مفهوم برای ایرانیان چیزی بیش از فقط یک نظام مشروط بود: مشروطیت به معنای کل تجربه‌ی مشروطه‌خواهانه و نظم سیاسی همراه با آن بود. اصطلاح مشروطه همچنین تلمیحی داشت به فصل آشنای شروط در فقه اسلامی. از این زاویه، مشروطه قابل پذیرش بود و در چشم علما و عوام چیزی بود غیر از مفاهیم بیگانه‌ای چون کنستیتوسیون و کنستیتوسیونالیسم اروپایی.

گفتگوهای عمومی و مطبوعه‌هایی که به دست مردم می‌رسید مشروطه و دیگر اصطلاحات باب روز همراه آن را شایع‌تر کردند. گسترش ارتباطات تلگرافی در همه‌ی شهرهای بزرگ ایران، به معترضین پایتخت امکان می‌داد پیغام‌های نهضت را مخابره کرده و با هواخواهان خود در تبریز - این مرکز کنش‌گری حقیقتاً رادیکال - و جاهای دیگر هماهنگ شوند. بنابراین، نهضت دیگر همچو نزاعی بین علما و دولت قاجاریه نگریسته نمی‌شد؛ این اعتراضات کشورگیر شده بود و به‌طور روزافزون از پیام خود و همچنین از هویت ملی خود آگاه‌تر می‌شد. «زنده باد ایران!»ی که مشروطه‌خواهان از روزهای اول فریاد می‌کردند نشانگر این احساسات میهن‌پرستانه بود.

چنانکه اغلب گفته‌اند فقط چندی از نخبگان بودند که ایده‌ی مشروطه و ارزش‌های لیبرال همراه با آن را می‌فهمیدند. ولی ملت سریعاً اصطلاح مشروطه را به کار گرفت تا با آن انزجار خود از فلاکت و فقر مادی و ناامنی‌ای که هر روز با آن مواجه بود را فریاد کند. مردم، طبقه‌ی حاکم را مسئول این نابسامانی‌ها می‌دانستند. ایده‌های حقوق اساسی و نمایندگی دموکراتیک برای آنان تازه بود اما فقر و بیچارگی و خودسری دولت کهنه، خام‌اندیشی است اگر مثل اکثر منتقدان انقلاب مشروطه مردم را نکوهش کنیم که چرا با ایده‌آل‌های رفیع لیبرال ژان‌ژاک روسو و مونتسکیو و جان استوارت میل آشنایی نداشتند. خیلی از بالا به پایین نگاه کردن است اگر انتظار داشته باشیم که همه‌ی انقلاب‌ها درک استنادی از مدرنیته داشته باشند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۶.۴. معترضین شیروزی در تلگرافخانه بست نشسته‌اند. ارتباط با پایتخت از راه تلگراف یکی از مشخصه‌های عصر مشروطه بود. مجلس نوپا غرق درخواست‌ها و عریضه‌های تلگرافی از شهرهای مختلف شد. عکس از حسن عکاسباشی، سال ۱۹۰۸، در کتابی با مشخصات ذیل: منصور صانع، پیدایش عکاسی در شیراز (تهران ۱۳۶۹/۱۹۹۰)، ص ۱۰۰.

بست‌نشینی در قم، اعتراضات در تهران، و وساطت سیاستمداران معتدل بین مشروطه‌خواهان و دربار سلطنتی توانست شاه مرخص‌احوال و مسئولان درباری او را در محظور قرار دهد تا صدراعظم نامحبوب یعنی عین‌الدوله را عزل کنند. کسی که جرعه‌ی اعتراضات با اقدامات بی‌رحمانه‌ی او زده شد. او سومین صدراعظم قاجارزاده‌ی دولت قاجاریه بود که در طی صد سال گذشته بحران به پا کرده بود. بعد از آن، تلاش وی در سال ۱۹۰۸ برای سرکوب مقاومت انقلابی در تبریز، چهره‌ی او را به‌عنوان یک مرتجع سرسخت هرچه بیشتر مخدوش کرد. کمی بعد و پس از آن که شاه تلویحا مطالبات علمای بست‌نشسته در قم را پذیرفت، آنان نیز به تهران بازگشتند. در ۱۰ آگوست ۱۹۰۶ شاه زیر فشار عمومی چاره‌ی دیگری نداشت مگر صدور فرمانی که به فرمان مشروطیت معروف شد. این فرمان که خطاب به صدراعظم جدید یعنی نصرالله‌خان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مشیرالدوله بود خواهان تشکیل یک مجلس شورای ملی شد تا «در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه، مشاوره و مذاقه‌ی لازمه را به عمل آورده، به هیئت وزرای دولت خواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید.» [۱]



لوح ۶۱ نمایندگان مجلس اول در اواخر ۱۹۰۶ (قبل از رسیدن نمایندگان ولایات) با صدراعظم و جمعی از مقامات در مقابل مدرسه نظامیه تهران، که تا پیش از انتقال مجلس به عمارت بهارستان مقر مجلس بود.
کارت پستال چاپ حوالی ۱۹۰۹. مجموعه شخصی مولف

گرچه این فرمان عامدانه از لفظ مشروطه حذر کرده بود ولی به نحوی گنگ از «اصلاحات مقننه» سخن می‌گوید و متذکر می‌شود مجلس باید از میان هفت طبقه تشکیل شود: «شاهزادگان قاجار، علماء اعیان، اشراف، ملاکین و تجار و اصناف». کمیته‌ی قانون انتخابات که عمدتاً از بوروکرات‌های جوان اروپادرس‌خوانده تشکیل شده بود وظیفه داشت مقررات انتخابات را تعیین کند. از آن میان می‌توان به مهدی‌قلی هدایت و حسن مشیرالملک (در آینده، مشیرالدوله پیرنیا) اشاره کرد -لیبرال‌هایی معتدل با خانواده‌هایی که نسل‌اندروسل در دیوان خدمت کرده بودند. مشیرالملک فارغ‌التحصیل آکادمی نظامی روسیه و دانشجوی حقوق بود و سال ۱۸۹۹ در تهران، مدرسه‌ی سیاسی را بنیاد نهاده بود. این کمیته شاید با الهام از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مدل مجلس عمومی^۴ انقلاب فرانسه، یک نظام انتخاباتی تدوین کرد که در کمال شگفتی، اکثریت و کلا را به اصناف و تجار می‌داد. از ۱۶۸ وکیل، تهران ۶۰ کرسی داشت که ۴ تای آن‌ها به شاهزادگان قاجاریه و اشراف، ۴ تا به علما و طلاب، ۱۰ تا به خان‌ها و ملاکین، ۱۰ تا به تجار و ۳۲ تا به اصناف می‌رسید. آذربایجان و فارس هر کدام ۱۲ کرسی داشتند و همه‌ی ده استان باقیمانده، مجموعاً ۸۲ کرسی. قانون انتخابات در سپتامبر تأیید شد و وکلای تعیین شده در پایتخت گرد آمدند (لوح ۶.۱).

مجلس در اکتبر ۱۹۰۶ افتتاح شد و هدف آن، تدوین قانون اساسی بود. جالب آن که صدور فرمان مشروطیت و انعقاد مجلس کمی پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و استقرار کوتاه‌مدت دوما در آوریل ۱۹۰۶ اتفاق افتاد. همچنین به نظر می‌رسد که جعل اصطلاح «قانون اساسی» هم از قوانین اساسی صادره‌ی تزار نیکولای دوم ملهم باشد – براساس آن، به دوما اندکی قدرت تقنینی داده شد و همه‌ی مصوباتش باید به تأیید تزار می‌رسید، تزاری که خود را «اتوکرات معظم»^۵ می‌خواند. در انقلاب مشروطه‌ی ایران هم به‌زودی میان مجلس و پادشاه همان نزاع مشابه روسیه رخ داد.

اعضای کمیته‌ی قانون انتخابات به‌جای کنستیتوسیون فرانسوی از اصطلاح قانون اساسی استفاده کردند تا مبدا محافظه‌کاران بگویند آنان بدعتی نهاده‌اند که با شریعت اسلامی و سنت پادشاهی ایران بیگانه است. ولی سکولارسازی برنامه‌ی مشروطه‌خواهان، که زیرسر خطیبان معترض و همچنین مطبوعات بالنده‌ی لیبرال و بیرون از مجلس بود، از دید مخالفین مشروطه دور نماند؛ این در حالی بود که چندی از وکلای رادیکال که زیر بیرق کسانی چون حسن تقی‌زاده، وکیل مشهور تبریز، بودند نهایت تلاش‌شان را کردند تا رویکرد ضدشاهی و ضدآخوندی خود را مخفی نگه دارند. مجلس که مخالفین درباری و ملایان محافظه‌کار را ترسانده بود بزودی دریافت که دارد به سرنوشت دوما‌ی روسیه – که در جولای ۱۹۰۶ به‌دستور تزار منحل شد – دچار می‌شود و برای همین و کلاً باعجله یک قانون اساسی تنظیم کردند تا در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ به‌امضای شاه محضّر برسانند. قانون اساسی تفکیک سه‌نهاد قدرت را به رسمیت شناخت – مجلس قوه‌ی قانون‌گذاری شد – و بدین ترتیب از تقاضای سابق مبنی بر اینکه مجلس صرفاً کارکرد قضایی داشته باشد و شاه هم رئیس قوه‌ی مجریه باشد بسیار فراتر رفت.

۴. Estate-General

۵. suprem autocrat



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اخبار انقلاب مشروطه، نه تنها در ایران بلکه در مطبوعات اروپایی نیز توجهات را به خود جلب کرد (لوح ۶۲). شاه در ۳ ژانویه ۱۹۰۷ بر اثر نارسایی کلیوی درگذشت و پسرش، محمدعلی شاه (سلطنت ۹-۱۹۰۷) فی الفور جایگزین او شد. خلق خو و همچنین تمایلات سیاسی او یکسره با پدرش فرق داشت.

تدوین قانون اساسی

همین که به‌رغم تمام مشکلات، در ایران مجلسی منعقد شد به‌قدر کافی جالب توجه بود. جالب تر آن که مجلس نه تنها قانون اساسی را تدوین کرد بلکه کمی بعد و در اکتبر ۱۹۰۷ هم سندی حیاتی، یعنی متمم قانون اساسی را به تصویب رساند. سند اخیر که ضامن آزادی‌های اساسی بود، شالوده‌ای شد برای یک نظام مشروطه. این دستاورد اخیر در فضای تنش فزاینده‌ی مجلس با دربار محمدعلی شاه و خصومت علنی اردوگاه ملایان ضد مشروطه کسب شد. جلودار ملایان ضد مشروطه، شیخ فضل‌الله نوری (۱۹۰۹-۱۸۴۳) متحد محافظه کاران درباری بود.

نوری به‌رغم حمایت اولیه‌اش از نهضت مشروطه، به‌زودی راه خود را جدا کرد و در مقابل مجلس و جریان مشروطه‌خواهی تبدیل به یک مانع جدی شد. او اصطلاح مشروعه را بر وزن مشروطه جعل کرد تا بگوید مبنای قانون اساسی جدید نه شرط بلکه شرع باید باشد. او گرچه از اصولیون مطرح بود ولی اصطلاح مشروعه را به معنای حکومت سراسر شرعی و دینی به کار نبرد. نوری اساساً به نظریه‌ی اقتدار دوگانه‌ی دولت-دین وفادار ماند و دلیل این مساله شاید آگاهی او از بی‌زاری فقهای گذشته‌ی شیعه از ورود به مساله‌ی حکمرانی سیاسی بود (به‌نظر فقهای گذشته‌ی شیعه، در زمان غیبت امام‌زمان همه‌ی حکومت‌ها جائز هستند). او سعی داشت در مقننه‌ی مدرن برای فقها هم جا باز کند و خودش جلودارشان باشد. او نمی‌خواست نقش فقها به حوزه‌ی قضا محدود باشد، بلکه می‌خواست فقها دستی هم در اجرای قوانین شریعت داشته باشند. او مجلس نوبنیاد و قانون اساسی آن را توطئه‌ی کفار و بایبون و لامذهب‌ها می‌دانست و از ملاهای هوادار خود خواست با آن مخالفت کنند. نوری در شاه عبدالعظیم بست نشست و در لویج خود که گاه‌به‌گاه از آنجا بیرون می‌داد به غیراسلامیاتی مانند آزادی بیان و برابری در مقابل قانون می‌تاخت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

1^{er} mois. — N° 315

HEBDOMADAIRE — 6 FR. 15 LE NUMÉRO

8 Janvier 1907

LA CROIX ILLUSTRÉE

ABONNEMENT D'UN AN

à Paris 40 fr.
à l'étranger 45 fr.
à l'étranger 50 fr.
à l'étranger 55 fr.

REDACTION ET ADMINISTRATION
5, RUE BAYARD, PARIS, 8^e

Les manuscrits non insérés ne sont pas rendus.

ABONNEMENT GLOBAL

Pour 30 fr. par an, on reçoit la Croix, la
Croix Illustrée et l'Album Illustré en couleur
et la Photographie de la Vie des Saints, les
Croniques et les Questions d'actualité.



LE PARLEMENT PERSAN EN SÉANCE

لوح ۶۲ یک نشست پارلمانی مجلس اول که در نشریه فرانسوی ذیل به تصویر کشیده شد:

La croix illustrée, no. 315, January 6, 1907, p. 1.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وقتی معلوم شد قول‌های مجلس مبنی بر نظارت پنج‌مجتهد بر مصوبات مجلس - وعده‌ی توخالی برای خوشوند کردن علما بیش نبوده نوری ایده‌ی مشروعه را بی سرو صدا رها کرد و از حامیان سلطنت‌طلب محمدعلی شاه شد.

نظام نوپای مشروطه، غیر از نوری و حامیان او باید با پیامدهای اتحاد جدید بین همسایگان اروپایی خود هم مبارزه می‌کرد. در آگوست سال ۱۹۰۷، روسیه و بریتانیا توافقنامه‌ای منعقد کردند که در آن، مناطق نفوذ اختصاصی خود در شمال و جنوب ایران را تعیین کرده و منطقه‌ی مرکزی ایران را هم بی‌طرف گذاشته بودند. این اولین بار بود که این دو امپراتوری مناطق تحت‌نفوذ خود در ایران را تعیین کرده و از جنگ‌قدرت دست کشیده بودند. این توافقنامه بدون اینکه به مجلس یا نظام مشروطه‌ی جدید ایران واقعی نهد بر ضمانت‌های قدیمی این دو قدرت در جهت حفظ تاج و تخت قاچار تاکید کرد. این توافقنامه نگرانی‌هایی در میان مشروطه‌خواهان برانگیخت و چنانکه بعداً معلوم شد هم به تزلزل مشروطه کمک کرد و هم به کودتای ژوئن ۱۹۰۸ - کودتایی که مجلس را نابود و قانون‌اساسی را ملغی کرد. حوادث بعدی نشان داد قول قدرت‌های اروپایی مبنی بر اینکه استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران را به رسمیت می‌شناسند، چندان موجب تسلای ایرانیان نیست.

مجلس اول از وکلایی تشکیل شد که نه تجربه‌ی درستی در امر تقنین داشتند نه از سازوکار مجلس - در واقع کل نظام مشروطه - سر درمی‌آوردند. وکلای آذربایجان از همه متنفذتر بودند. از آغاز، چندتنی از وکلا - و برجسته‌تر از همه، حسن تقی‌زاده (۱۹۷۰-۱۸۷۸)، خطیب جوان و کاریزماتیک تبریز که برنامه‌ای رادیکال در سر داشت - بر مباحثات مجلس سیطره داشتند. تقی‌زاده، زاده‌ی نخجوان - منطقه‌ای خودمختار در جنوب جمهوری آذربایجان امروزی و نزدیک مرزهای ایران - و فرزند یک آخوند شیعه بود. او در تبریز به تحصیل دروس مذهبی پرداخت ولی به‌زودی از ناقدان حوزه‌های سنتی شد و به علوم جدید و اندیشه‌ی سیاسی غرب روی آورد. با کمک چندی از هوادارانش، در تبریز یک مغازه‌ی کرایه‌ی کتاب راه‌اندازی کرد که هم به‌درد خودش می‌خورد هم همشهریانش را آگاه و کتابخوان می‌کرد. او که هنوز ملبس به لباس آخوندی بود راه بیروت و قاهره را در پیش گرفت و در آنجا با جریانات بیشتری از اندیشه‌ی سکولار و ملی‌گرا مواجه شد. آنجا عربی خود را تکمیل کرد و قدری انگلیسی و فرانسه هم آموخت. در آغاز دوره‌ی مشروطه به تبریز بازگشت و شد یکی از وکلای آذربایجان.

وکلای آذربایجان تا حدی به حلقات سوسیالیستی نیمه‌مخفی تبریز و ایرانیان مهاجر به قفقاز پشتگرم بودند. بسیاری از این مهاجرین دهقانانی بودند که از آذربایجان ایران رخت بر بسته بودند، ولی در بین آنان تجار و صنعتگران ثروتمند مشتاقی نیز وجود داشت که از وکلای تبریز حمایت مادی و معنوی می‌کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وکلای استان‌های دیگر مثل اصفهان و کرمان و فارس و گیلان، به اعتبار مجلس افزودند؛ مجلسی که اولین هیئت تقنینی سراسری بود که به اراده‌ی مردم تاسیس شده بود. دو مجتهد مشروطه‌خواه که نورین‌تیرین خوانده می‌شدند در جلسات مجلس شرکت می‌کردند، هم به‌عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی علما هم به‌عنوان نایب اقلیت‌های دینی به رسمیت شناخته شده. تنها در مجلس دوم، پس از سال ۱۹۰۹ بود که یک زرتشتی بلندپایه به‌عنوان وکیل پیروان این دین بومی ایرانی انتخاب شد. یهودیان و مسیحیان هم وکلایی انتخاب کردند ولی بابی‌های ازلی و بهاییان هرگز از انگ «کافر بدبخت» بالاتر نرفتند. ضمناً عقیده آن بود که زنان نه شایسته‌ی وکالت هستند نه حتی شایسته‌ی رای دادن.

متمم قانون اساسی ملهم از قوانین اساسی فرانسه، بلژیک و بلغارستان بود ولی در اساس بنابر الزامات محیط ایران و نگرش شیعی بومی‌سازی شد. این متمم بازتابنده‌ی مقتضیات و تناقضات ذاتی حکومت ایران بود، تناقضاتی که سخت می‌شد بر آن‌ها غلبه کرد. با اینحال هر اصل قانون اساسی، در جلسات علنی و در پیشگاه حضار پرشور، بجد به بحث و گفتگوی جاندار گذارده می‌شد. یکی از برجسته‌ترین جنبه‌های مجلس، گشودگی آن بود، گرچه گاهی وکلای اصناف و تجار مرعوب مهارت سخنوری چهره‌های مهمی چون تقی‌زاده می‌شدند.

قانون اساسی و متمم قانون اساسی قدرت را به سه قوه منقسم کرد. شاه رئیس قوه‌ی مجریه بود و فره‌الهی او از اراده‌ی مردم ناشی می‌شد. در تاریخ دراز پادشاهی ایران، این اولین بار بود که یک سند، هرچند تلویحی، اقتدار شاه را مقید به فرمان مردم می‌کرد - ادعایی که سبب یک جنگ مدنی خونین قریب‌الوقوع شد. قانون اساسی همچنین مجلس را قوه‌ی مقننه دانست که وظیفه‌اش تدوین قانون است و همچنین نظارت بر امور حکومت مانند موافقت با انتصاب صدراعظم و وزرای او یا استیضاح و برکناری آنان.

قانون اساسی برای خشنود کردن علمای مخالف تصریح کرد که همه‌ی قانون‌های مصوبه‌ی مجلس باید در چارچوب امور سیاسی و بنابراین خارج از حیطه‌ی شریعت باشد. با این حال، قانون اساسی با چند قید مهم، جهانشمولی مرسوم شریعت را زیرپا نهاد. بنابر قانون اسلام، مسلمان و نامسلمان مساوی نیستند ولی قانون اساسی برای همه‌ی شهروندان حقوق برابری قائل شد. قانون اساسی همچنین آزادی مطبوعات و نشریات و اجتماعات، تا آن‌جا که مخلّ اصول اسلام نباشند، را تضمین کرد. علمای مخالف، خاصه آزادی بیان را نه تنها نقض حدود مرزهای بیان در اسلام بلکه همچنین جواز گسترش کفر و ایده‌های غیراسلامی می‌دانستند.

اصل ۱ متمم قانون اساسی سال ۱۹۰۷، تشیع اثنی‌عشری را دین رسمی ایران اعلام کرد و اصل ۲ تصریح کرد:



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه‌ی ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار، مواد قانونیه‌ی آن مخالفتی با قواعد مقدسه‌ی اسلام و قوانین موضوعه‌ی حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد. [۲]

این قطعا یک وعده‌ی توخالی نبود و نشانگر سرگردانی جدی تدوین‌کنندگان قانون اساسی برای نحوه‌ی سازگار کردن «اراده‌ی ملت ایران» - به‌عنوان منبع مشروعیت قانون اساسی - با دو ستون باستانی قدرت در ایران، یعنی اسلام شیعی و پادشاهی ایرانی بود. پس از کشاکش‌های بسیار بر سر کلماتی که باید به کار برود تا نوری و مشروعه‌خواهان را راضی کنند چرا که نوری و مشروعه‌خواهان که در نزدیکی تهران بست نشسته بودند تا با قانون اساسی می‌تاختند. نهایتاً مجلس پس از چندین بار تغییر در پیش‌نویس مصوب کرد که کمیته‌ای پنج‌نفره از مجتهدین و خبرگان حقوق اسلامی باید بر سازگاری قوانین با اصول شرعی نظارت کنند. گرچه در واقع این کمیته هرگز تشکیل نشد و از سال ۱۹۱۰ هم به بوته‌ی فراموشی سپرده شد ولی سازگاری مصوبات قانونی با شرع، معضلی بود که هفت دهه‌ی بعد و در زمان انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ دوباره سر برآورد.

اصول دیگر قانون اساسی اما دچار چنان لحن شریعت پناهی از ترس انگ «غیردینی» خوردن نبودند. اصل ۸ همان قانون برای همه‌ی مردم ایران «حقوق برابر» در مقابل قانون قائل شد که دستاورد مهمی برای فرهنگ سیاسی ایران بود. در اصول بعدی، این حقوق برابر برشمرده شدند: در امان بودن جان و مال و خانمان و آبروی مردم از «هر نوع مداخله»؛ ممنوعیت بازداشت و دستگیری و شکنجه‌ی خودسرانه یا فراقانونی همه‌ی شهروندان؛ ممنوعیت تجاوز به حریم شخصی یا مصادره‌ی اموال شهروندان. اصل ۱۸، غیر از حقوق مربوط به حیات و مالکیت، «مطالعه‌ی تمام علوم و معارف و صنایع» را آزاد اعلام کرد، مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد، و اصل ۱۹ حکومت را موظف می‌کرد مدارس دولتی راه‌اندازی کرده و بر آموزش عمومی نظارت کند. مهم‌تر آن که، اصل ۲۰ همه‌ی نشریات را آزاد اعلام کرد - «غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین» - و ممیزی را منع کرد. به همین سیاق، اصل ۲۱، آزادی تشکیل «همه‌ی انجمن‌ها و اجتماعات» را تأیید کرد ولی شرطش آن بود که آن‌ها «مولد فتنه دینی و دنیوی و محل به نظم نباشند».

مجلس همچنین بسیار تحت فشار بود تا قدرت پادشاه را محدود کند. در مقابل محمدعلی شاه ضد مشروطه و امیال مشکوک او باید روی تقسیم قوا - این اصل بنیادی هر قانون اساسی مدرن - تأکید می‌شد. اصل مهم قانون اساسی یعنی اصل ۲۷ که قوای مقننه و قضایی و اجرایی را سه قوه‌ی حکومت معرفی کرد، به شاه قدرتی تشریفاتی می‌داد. قدرت اجرایی پادشاه «به‌توسط وزرا و مأمورین دولت به نام نامی اعلیحضرت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همایونی اجرا می‌شود به‌ترتیبی که قانون معین می‌کند». اصل ۴۴ هم شاه را از هرگونه مسئولیت سیاسی در امور دولتی مبرا نمود و وزرای دولت را مسئول قوه‌ی اجرایی دانست. اما تدوین‌کنندگان قانون اساسی، زیر فشار زیاد دربار مجبور شدند در اصل ۳۵ بگویند «سلطنت و دیعه‌ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده». منقول است که محمدعلی شاه تنها زمانی به امضای متمم قانون اساسی در اکتبر ۱۹۰۷ رضایت داد که به‌دست خود عبارت «به موهبت الهی» را وارد کرد و این چنین آن اصل را تغییر داد.

مجلس علیه پادشاه

وارد کردن «به موهبت الهی» مدنظر شاه به قانون اساسی (درست مثل وارد کردن کمیته‌ی پنج‌نفره‌ی مجتهدین برای نظارت بر مصوبات) بازتابنده‌ی فشار و ترس حاکم بر مجلس بود. ولی اگر فکر کنیم قانون اساسی و متمم آن صرفاً ترجمه‌ای سرسری از قوانین اساسی کشورهای اروپایی است در قضاوت تاریخی به خطا رفته‌ایم. قانون اساسی ایران، اصل به اصل، از دل ساعت‌ها، روزها و ماه‌ها مباحثه‌ی سخت در درون و بیرون این مجلس نوپا بیرون آمد و شرح مذاکرات مجلس، هم نشانگر مباحثات پرشور و کلا با یکدیگر است و هم نشانگر خوشبینی صادقانه‌ی آنان. جالب‌تر آن‌که، این قانون اساسی سندی بود فراهم‌آمده توسط مجلسی که نه با سنت مگناکارتا^۶ و پارلمان بلند^۷ و اصلاحات مدنی و مبتنی بر قانون اساسی جان لاک و شارل مونتسکیو و جان استوارت میل آشنایی داشت نه با سنت رویه‌ی قانونی و اومانیسیم سکولار آشنا بود که به قانون اساسی ۱۷۸۷ ایالات متحده و اعلامیه‌ی حقوق بشر ۱۷۸۹ فرانسه و منشور حقوق آمریکا در سال ۱۷۹۱ انجامیده بود.

وکلای مجلس و مردمی که آنان را برگزیده بودند به‌زودی (مانند هم‌تایان انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی خود) دریافتند که قانون اساسی و مشروطه آسان یا ارزان به‌دست نمی‌آید. مشروطه و استقرار قانون اساسی، پیش از آن که «انقلاب» خوانده شود منجر به خونریزی‌ها و تنش‌های سیاسی و باتلاق یک جنگ داخلی شده بود. اصطلاح «انقلاب»، در زبان فارسی، به معنای تغییر فصل به فصل آب‌وهوا یا تغییر ناگهانی در وضعیت سلامت فرد بود (انقلاب از ریشه‌ی عربی قَلَبَ به معنای «تغییر» است). تنها از اواخر قرن

^۶ . Magna Carta

^۷ Long Parliament انگلیس (۱۶۴۰-۱۶۶۰) که در سراسر دوره‌ی جنگ داخلی بین پارلمان‌تاریست‌ها و حامیان سلطنت (۱۶۴۲-۱۶۵۱) برقرار



نوزدهم و بخصوص طی جنگ مدنی سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۹ بود که انقلاب معنای سیاسی مدرن خود را یافت و تدریجاً در گفتمان انقلابی، جایگزین اصطلاح «نهضت» شد. ولی از ابتدای سال ۱۹۰۷، حرکت مجلس و مردم به‌سوی رادیکالیسم تنها چیزی که پیش‌رو نهاد یک انقلاب تمام‌عیار بود.

بین ماه می ۱۹۰۷ و جولای ۱۹۰۹، موجودیت مجلس هر آینه در معرض خطر بود. گستره‌ی بحران‌ها منجر به بی‌ثباتی این نظام مشروطه‌ی نوپا شد. مهم‌ترین این بحران‌ها عدم توافق بر سر حدود اقتدار مقننه، افزایش تنش با شاه و دربار، و افتراهای مسلسل‌وار نوری و هواخواهان مشروعه بود. ناآرامی در استان‌ها - به‌تحریک دربار و خان‌های قدرتمند ایلیاتی و علمای ذی نفوذ محلی - و همچنین کشمکش‌های جدی و جنگ‌های فرقه‌ای در مرزهای ایران و عثمانی، این نظام جوان را بیشتر به چالش کشید. تا میانه‌ی سال ۱۹۰۷، آذربایجان از ایل سلطنت طلب شاهسون به جان آمده بود؛ این ایل در حومه‌ی اردبیل استقرار داشت و از شاه دستور می‌گرفت و به نام پاسداری از تاج و تخت، شهرها و روستاها را تاراج می‌کرد. در غرب این منطقه یعنی در ناحیه‌ی ارومیه، نیروهای نامنظم کرد که به سربازان عثمانی دلگرم بودند مکرراً از مرز می‌گذشتند و به روستایان آشوری و ارمنی ایران یورش می‌بردند. در فارس و اصفهان و زنجان و کاشان، ناآرامی‌های شهری و نزاع‌های فرقه‌ای و راهزنی در حال افزایش بودند. نایب‌حسین، یکی از اعضای سابق نظمیه‌ی روستایی قاجار، قاطع‌الطریق شد و از اواخر دهه‌ی ۱۸۹۰، با دارودسته‌ی خود مکرراً به شهر کاشان و روستاهای مجاور آن یورش می‌برد و سمت شرق تا صحرای مرکزی ایران از او در امان نبود. او که خود را رفیق فقرا و محرومان نشان می‌داد عملاً چیزی بیش از یک غارتگر بی‌رحم و قاتل مردم بی‌گناه نبود و دوره‌ی وحشت‌آفرینی او تا دو دهه پابرجا ماند. ناکامی در سرکوب نایبی‌ها، نشان می‌دهد وضع حکومت مرکزی در دوره‌ی انقلاب و پس از آن بر چه منوال بوده.

در این شرایط، مجلس و حامیان رادیکال آن در انجمن‌های انقلابی دریافتند که مع‌الاسف هیچ راه‌حل صلح‌آمیزی در دیدرس نیست. در آوریل ۱۹۰۷، بازگشت امین‌السلطان - صدر اعظم زیرک عصر ناصری و عصر مظفری - به مقام صدارت، از سوی مشروطه‌خواهان واکنش‌های متنوعی را برانگیخت. برخی این بازگشت را دال بر تلاش محمدعلی شاه برای ایجاد یک جبهه‌ی ضد مجلس دانستند، جبهه‌ای متشکل از دربار و مجتهدین محافظه‌کار (به‌سرکردگی نوری) و روسای ایلیاتی و حمایت سفارت روسیه. معروف بود که این صدر اعظم جدید با سفارت روسیه ارتباط نزدیکی دارد. ادعای امین‌السلطان دال بر میانجیگری صلح میان مجلس و شاه باعث شد چند تنی از معتدلین مجلس به‌سوی او کشیده شوند، ولی صدارت او خشم رادیکال‌ها را برانگیخت؛ بخصوص که بعداً معلوم شد امین‌السلطان به عملیات ضد مجلس نوری در بست‌نشین شاه‌عبدالعظیم کمک مالی می‌کند. ترور امین‌السلطان در جلوی مجلس به تاریخ آگوست ۱۹۰۷



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

معادلات را به هم زد - قاتل او جوانی از فداییان گروه‌های انقلابی سوسیالیستی بود که با ایرانیان مهاجر قفقاز ارتباط داشت. این قتل به دست یک نرول‌خوار خرد اصالتاً تبریزی انجام شد. در نظر عاملان، قتل کار درستی بود چرا که به نظر آنان بازگشت یک سیاستمدار حيله‌گر طرفدار روسیه عن‌قرب منجر به تعطیلی مجلس و نابودی انقلاب می‌شد.

چند هفته قبل از قتل امین‌السلطان، خطیبان مشروطه‌خواه تهران خواستار آن شده بودند که انقلاب ناگزیر را با کنار زدن صدراعظم آغاز کنند - خاصه عبارت «انقلاب ناگزیر» به گوش ایرانیان جدید بود. می‌گویند کسی که پشت این گروه ترور قرار داشت حیدرخان بود، کسی که بعداً به عمو اوغلی و همچنین بمبی (بمب‌ساز) معروف شد. او یکی از مهاجران آذربایجانی بود که در تفلیس مهندسی برق خوانده بود. او به‌استخدام بلدی‌های تهران درآمد بود تا اولین کارخانه‌ی برق پایتخت را راه‌اندازی کند. حیدرخان، این انقلابی‌مار کسبیت که از نهضت کارگری نفت‌کاران باکو متأثر بود و رادیکالیسم را از انقلاب ناکام روسیه در سال ۱۹۰۵ آموخته بود، مردی خوش‌چهره و کاریزماتیک بود که توان اقناع هر کسی را داشت - او در سیاست یک‌دهه‌ی بعدی ناراضیان ایرانی، نقشی برجسته - و چه بسا مخرب - ایفا کرد.

قتل صدراعظم در ۳۱ آگوست ۱۹۰۷ مقارن بود با امضای توافقنامه‌ی ۱۹۰۷ در سن پترزبورگ - این توافقنامه در ایران دو «منطقه‌ی نفوذ» تعیین کرد که ایران را به دو منطقه‌ی نفوذ شمال و جنوب تقسیم می‌کرد. این توافقنامه که بخشی از یک تفاهم بزرگ‌تر بین بریتانیا و روسیه بود، افغانستان و تبت را هم در بر می‌گرفت. این توافقنامه که لحنی خلاف‌آمد داشت حداقل روی کاغذ چیزی از اشغال مملکت کم نداشت. گرچه این دو قدرت آن قدر جسور بودند که این توافقنامه را یک ماه بعد برای دولت ایران علنی کنند ولی مطبوعات خارجی و داخلی توجه عموم را به پیامدهای شوم آن جلب کردند. آشکارترین پیامد آن بود که دست روسیه باز می‌شد تا برای رسیدن به خواسته‌های خود به دولت ایران هرگونه فشاری بیاورد و حتی مداخله‌ی نظامی کند، خاصه در استان‌های همجوار یعنی آذربایجان و گیلان. حتی پیش از انعقاد این توافقنامه هم روسیه به‌بهانه‌ی حفاظت از منافع شهروندان و مهاجرین خود در مقابل آشفتگی انقلابی مکرراً تهدید می‌کرد که سربازانش را به خاک ایران گسیل خواهد کرد. این توافقنامه صرفاً چنین تهدیداتی را واقعی‌تر و آشکارا مشروع می‌کرد. مشروطه‌خواهان متحیر شده بودند.

مشروطه‌خواهان درون و برون مجلس، در مواجهه با خصومت روسیه امیدوار به حمایت بریتانیا بودند. ولی همزمانی قتل امین‌السلطان و انعقاد توافقنامه‌ی پیشگفته بین انگلستان و روسیه مانع از آن شد که بریتانیا از مشروطه‌خواهان ایرانی حمایت کند. انگیزه‌ی اصلی توافقنامه‌ی ۱۹۰۷ چیزی نبود مگر واقعیات ژئوپولیتیک جدید، و مهم‌تر از همه ظهور امپراتوری آلمان. یکی از نتایج این توافقنامه بر سیاست‌های داخلی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایران، افراطی شدن هر چه بیشتر انقلابیون بود - که کمتر از یکسال بعد به منازعه‌ی علنی با شاه قاجار و جنگ داخلی وارد شدند. اردوگاه ضدمشروطه توانست درباریان - که نفوذ سابق را نداشتند - را با هواداران مشروطه متحد کند. ضدمشروطه، در منطقه حامیان قدرتمندی داشت. تزار روسیه، نیکولای دوم (حکومت ۱۸۹۴-۱۹۱۸) که می‌دید روحیه‌ی انقلابی سال ۱۹۰۵ دارد در مرزهای جنوبی روسیه احیا می‌شود، از تاج و تخت قاجاریه هم حمایت معنوی کرد هم حمایت نظامی. سلطان عبدالحمید دوم هم چنین کرد، چراکه از افزایش نارضایتی بیم نظامیان خود در آغاز انقلاب ترکان جوان بیمناک بود. برای همین او سربازانی را به مرز ایران فرستاد تا از نیروهای نامنظم کرد و غارتگر حمایت کند - چپاول روستاییان آذربایجانی و آشوری و مسیحی را می‌توان نشانه‌ای دال بر دشمنی با مشروطه‌خواهان ایرانی گرفت.

مشروطه‌خواهان گرچه ظاهراً تحت فرمان مجلس بودند ولی به‌طور روزافزون از کندروی و رویکرد سازشگرانه‌ی بسیاری از وکلای خود سرخورده شدند. وکلا و غیروکلای رادیکال تحت حمایت/انجمن‌های انقلابی بودند. اعضای این انجمن‌ها، که برخی مجهز به اسلحه‌های سبک بودند، هم وظیفه‌ی حفاظت از مجلس را برعهده گرفته بودند هم نقش گروه فشار را داشتند و خواسته‌های خود را به مقننه دیکته می‌کردند. اعضای/انجمن‌ها که از بایون سابق، ناسیونالیست‌ها یا سوسیالیست‌ها بودند، در فرآیند سیاسی نقش برجسته‌ای داشتند (لوح ۶.۳). تا میانه‌ی سال ۱۹۰۸، فقط در تهران حداقل هفتاد انجمن وجود داشت، با حدود پنج هزار تفنگدار. معروف‌ترین آن‌ها یعنی انجمن آذربایجان، هم مانند یک حزب سیاسی عمل می‌کرد هم مانند یک نیروی شبه‌نظامی، و حکم بازوی سیاسی شورای متنفذ استانی تبریز موسوم به انجمن ایالتی تبریز را داشت.

مطبوعات نوپایی که از سال ۱۹۰۵ پا گرفته بودند سخنگوی مشروطه‌خواهان و انجمن‌های حامی آنان شدند. آن‌ها مطالبات مجلس را تصریح می‌کردند؛ به دربار و اردوگاه مشروطه می‌تاختند و شاه را به‌خاطر پذیرفتن تکالیف مشروطه‌ی خود نقد می‌کردند. تا سال ۱۹۰۸، در سراسر ایران بیش از هجده روزنامه توزیع می‌شد، به‌علاوه‌ی کلی اعلامیه و شبنامه. روزنامه‌نگاران از هر قماش بودند؛ یکی مثل میرزا جهانگیرخان شیرازی (۱۸۷۰-۱۹۰۸) روشنفکری بود که در خانواده‌ای بابی زاده شد و هفته‌نامه‌ی پرنفوذ صور اسرافیل را بنیان نهاد. این روزنامه با نویسندگان آگاهی که داشت فضایی برای مباحثات آزاد مشروطه‌خواهانه‌ی پدید آورد (تصویر ۶.۵). مطالب هجو میرزا علی‌اکبر قزوینی - با نام مستعار دهخدا (۱۸۷۹-۱۹۵۶) - که از زبان یک کدخدای قزوینی باهوش روایت می‌شد تصویر زنده‌ای از سیاست‌های انقلابی و امور جاری مملکت ارائه می‌کرد. روزنامه دیگری که مشروطه‌خواهی ایرانیان را در یک بافت منطقه‌ای گسترده مطرح می‌کرد و بر اهمیت بین‌المللی آن افزود *حبل‌المتین* (به‌معنای ریسمان محکم) بود که از سال ۱۸۹۳ به سردبیری



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جلال‌الدین مویداالاسلام کاشانی (۱۹۳۰-۱۸۶۳) و دخترش فخرالسلطان در کلکته منتشر می‌شد و در دوره‌ی مشروطه در تهران و رشت به‌طبع می‌رسید.



لوح ۶۳. حامیان مشروطه بیرون مجلس به سخنرانی بهاء‌الواعظین گوش می‌دهند. او یکی از چند خطیبی بود که دیدگاه‌های انجمن‌ها را بازگو می‌کردند.
کارت پستال. حوالی سال ۱۹۰۹، تهران. مجموعه شخصی مولف.

تمرکز بیشتر روزنامه‌ها عمدتاً بر آموزش سیاسی و حمایت از مدرنیته‌ی سکولار بود و همگی بی‌استثنا از فرصتی می‌گفتند که ایران پیدا کرده تا از چُرت چند قرنیه‌ی جهالت و سرکوب به‌دست نهادهای سلطه‌گر بیدار شود. ولی معنای تلویحی آن‌ها عمیق‌تر از این حرف‌ها بود و انگار با زبان بی‌زبانی خواهان الغای نهادهای قدیمی بودند: الغای پادشاهی قاجاریه و طبقه‌ی آخوندهای شیعه و حتی ایجاد یک نظام جمهوری سکولار. قانون مطبوعاتِ اوایل سال ۱۹۰۸ که موجد آزادی بیان بیشتر بود، باعث شد حملات به شاه و سلطنت‌طلب‌ها مستقیم‌تر از قبل شود.

غیر از مطبوعات، انجمن‌ها هم نتوانستند نه تنها اصناف و تجار بلکه طبقه‌ی جدید بوروکرات‌های حکومتی و حتی کارگران تلگراف و پست و ترابری تهران را هم بسیج کنند. مستخدمین دولت حاضر بودند در حمایت از مجلس اعتصاب کنند. شایان ذکر آن‌که، نظام تلگراف ایران که دوستداران مشروطه از آن‌ها



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حراست می‌کردند، زیر گوش حکومت یک شبکه‌ی مخابراتی نیمه‌مخفی را به‌وجود آورد. شبکه‌ی تلگراف، مشروطه‌خواهان و انجمن‌های آنان را به تمام کشور مرتبط کرد و سبب مبادله‌ی سریع ایده‌ها و تصمیمات شد؛ با تلگراف می‌شد از وکلای مجلس خواست سریع‌تر عمل کنند، و می‌شد به آنان بابت سازشکاری یا بی‌عملی هشدار داد. بدین ترتیب در سراسر ایران حس‌ی از هم‌آهنگی ملی به‌وجود آمد - از تبریز و رشت گرفته تا اصفهان و کرمان و شیراز و کرمانشاه (نقشه‌ی ۵.۲).

این اجتماع ملی مجازی، از سال‌های ۱۸۹۲-۱۸۹۱ یعنی از زمان اعتراضات تنباکو و به‌واسطه‌ی خطوط تلگراف به وجود آمد. در سال‌های نسبتاً اندک انقلاب، به‌لطف فناوری جدید، هزاران تلگراف به‌سرعت ردوبدل شد. از همه‌جهت، حجم زیادی پیام ارسال شد: بین مشروطه‌خواهان استان‌ها، علمای ایران و عراق، دولت و مقامات استانی، شاه و افسران او، نمایندگان خارجی و پایتخت‌های اروپایی، وکلای مجلس و انجمن‌ها، رهبران بازار، انقلابیون قفقاز و سوسیالیست‌های بازار. به‌علاوه، مردم از شهر و روستاهای دور ایران چه بسیار شکواییه و عریضه و پیام در مدح یا ذم هر دو طرف ارسال کردند. تلگراف برای مردم ایران ابزار جدیدی برای سخن گفتن فراهم کرد.

مطبوعات و تلگراف، این دو ابزار جدید ارتباط‌گیری در سپهر عمومی، مجلس را در چشم مردم در حد یک نهاد قدسی بالا برد و صفت «مقدس» به نام مجلس شورای ملی الصاق شد. مجلس به‌شکلی غیرواقع‌بینانه شد مسئول تحقق اهداف متعالی قانون‌اساسی، از جمله توزیع عدالت اجتماعی و تضمین صلح و رونق و امنیت و دفاع از کشور در برابر مداخلات خارجی - همه‌ی این اهداف فراتر از ابزارهای محدود مجلس و قابلیت بیشتر وکلای آن بود. ولی به‌رغم بی‌تجربگی و ناکارآمدی کارنامه‌ی این مجلس، کارنامه‌اش آنقدر چشمگیر بود که هم مخالفین را می‌ترساند و هم عداوت آن‌ها را تداوم می‌بخشید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۶.۵. تصویر صور اسرافیل نشانه روح انقلاب مشروطه است، یعنی لحظه‌ی آخر الزمانی بیداری ملی. آیات قرآنی مربوط به روز قیامت، اسرافیل و صورش، و مردگانی که زنده شده‌اند همگی تداعی‌گر یک معنی هستند. در پس‌زمینه، سمت چپ، کوه دماوند در حال فوران است. این نشریه هم تاریخ قمری دارد هم تاریخ خورشیدی ساسانی هم معادل میلادی آن‌ها را. شماره ۳، صفحه‌ی اول (۱۳ ژوئن ۱۹۰۷). به لطف استرلینگ مموریال لایبری، دانشگاه ییل.

غیر از پیش‌نویس قانون اساسی و متمم آن، مجلس کوشید مالیهی ضعیف و رویه‌های مندرس آن را ترمیم کند و به توفیقاتی هم رسید. تا سال ۱۹۰۷، کل عواید دولت ایران حدود هفت میلیون و هفتصد هزار تومان (حدود بیست میلیون دلار) بود درحالی‌که هزینه‌های آن سر به ده میلیون و هفتصد هزار تومان (بیست و هفت میلیون و پانصد هزار دلار) می‌شد - یعنی ۳۷ درصد کسری بودجه. وام‌های خارجی که از

دهی ۱۸۹۰ روی هم تلبار شده بود هم به این بار اضافه می‌افزود. تا سال ۱۹۰۹، این وام‌ها به عدد عظیم سی میلیون دلار رسیدند که دولت مجبور بود برای پرداخت بهره‌های انباشته‌ی آن‌ها مرتب وام‌های جدید بگیرد. وابستگی فزاینده به واردات هم بر تورم افزود و کسری تجاری را افزایش داد. مجلس تلاش زیادی کرد ولی تنها توانست چهارصد هزار تومان (یک میلیون دلار) از هزینه‌های دولتی بکاهد. مجلس، نظام تیولداری باستانی را ملغی اعلام کرد - حرکتی مهم که عملاً تاحد زیادی صرفاً جنبه نمادین داشت. بیشتر زمین‌های تیول در دوره‌های ناصری و مظفری به املاک شخصی منتقل شده بودند و به‌زودی در مجلس دوم (سال ۱۹۱۰)، این انتقال مورد تأیید قرار گرفت. مستمری شاهزادگان قاجاری و بوروکرات‌های نسل‌اندنسل یا کاهش یافت یا یکسره قطع شد؛ این عمل باعث اضمحلال آن بخش از اشرافیتی شد که فاقد املاک خصوصی بودند. بودجه‌ی دربار هم به هفتاد و پنج هزار تومان کاهش یافت و شاه این کار را بی‌حرمتی عامدانه به پادشاه و تصویر خود در نزد عامه دانست. ولی هنوز از او و دربار بی‌جان او کاری جز صبر بر نمی‌آمد. هوا پس بود و مردم از مجلس حمایت می‌کردند.

در دیگر فقرات برنامه‌ی اصلاحی، کارنامه‌ی مجلس چندان تحسین برانگیز نبود. تلاش‌های مجلس برای ایجاد یک بانک ملی و ارتش ملی به بن‌بست رسید. پایان دادن به انحصار بانک شاهی ایران بر چاپ اسکناس و قطع ید این بانک از مالیه‌ی ایران سال‌های سال از آرزوهای ملی ایرانیان بود - بانک شاهی در اختیار بریتانیا بود و تنها رقیب آن در ایران، بانک استقراضی ایران بود که آن‌هم در اختیار روسیه بود. تردید مجلس برای ایجاد یک بانک ملی، برخلاف آنچه و کلا گفتند، بیش از آن‌که به‌خاطر سرمایه‌ی ناکافی و کمبود تجربه و سوءاستفاده از وجوهات باشد به‌خاطر ترس از آسیب‌زدن به منافع مالی بریتانیا بود، آن‌هم در زمانی که مجلس نیاز به حمایت بی‌دریغ آن قدرت بزرگ داشت. ایجاد یک ارتش متحد ملی حتی نشدنی‌تر به نظر می‌رسید، چراکه آن یکی امپراتوری قدرتمند یعنی روسیه روی بریگاد قزاقی سرمایه‌گذاری کرده بود که خودش آموزش می‌داد و از آن حمایت می‌کرد و در ارتش قاجاریه از بقیه‌ی نیروها موثرتر بود. کودتای سال ۱۹۰۸ این گمان را تأیید کرد که روسیه از این بریگاد به‌عنوان ابزار سرکوب خشن مخالفان و حفظ حکومت قاجاریه استفاده می‌کند (نقشه‌ی ۵.۲).

در فوریه‌ی ۱۹۰۸، به‌هنگام گردش محمدعلی شاه، دو بمب به طرف او پرتاب شد. حداقل چهار نفر کشته شدند، اتومبیل سلطنتی که یکی از اولین اتومبیل‌های ایران بود آسیب دید ولی گزندگی به شاه نرسید (لوح ۶.۴). این سوقصد ناکام که آشکارا زیرسر حیدرخان بود و توسط مهاجران آذربایجانی باکو انجام گرفت، اطمینان شاه به بقای تاج و تختش را کمتر از قبل کرد. ظن محمدعلی شاه وقتی قوی‌تر شد که در تهران چو افتاد عمومی او یعنی شاهزاده ظل‌السلطان جایگزین وی خواهد شد - خیلی وقت بود که مردم از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

میل سرکش ظل السلطان به تاج و تخت قاجار می‌گفتند. کاملاً معلوم بود که اعیان قاجار، نگران بقای خود بودند و روی محمدعلی شاه اتفاق نظر نداشتند. در میانه‌ی سال ۱۹۰۷ بود که مشروطه‌خواهان رادیکال، بخصوص در تبریز، از مجلس و مردم خواستند محمدعلی شاه را برکنار کنند. روزنامه‌ها و خطیبان انقلابی هم در بیان این خواسته لکنتی نداشتند. تا ابتدای سال ۱۹۰۸، معلوم شد که درگیری مسلحانه بین دوطرف گریزناپذیر است.

شاه از انقلابیون مجهز به اسلحه‌های سبک، بخصوص از انقلابیون تبریز، می‌ترسید ولی معلم سابق و مشاور فعلی روس او [شاپشال. م.] و همچنین ژنرال‌های ایرانی، وی را تشویق می‌کردند و اکنشی نشان دهد. بیش از همه فرماندهی روس بریگاد قزاق یعنی کلنل ولادیمیر لیاخوف بود که می‌توانست شاه را قانع کند نابودی مجلس و مشروطه تنها راه‌حل ممکن است. لیاخوف، این افسر مشاور که تجسم تک‌سالاری وحشیانه‌ی دوره‌ی تزار بود، علاقه‌ی خاصی به خشونت داشت و به‌نظر می‌رسید از سرکوب یکشنبه‌ی خونین سال ۱۹۰۵ روسیه الهام گرفته است. او در مقام فرماندهی قزاق‌ها از چنان جایگاهی برخوردار بود که بتواند تصمیمات شاه را با خواسته‌های مقامات روس در تفلیس و سن‌پترزبورگ و شاید حتی با دستورات شخص تزار نیکولای دوم هماهنگ کند. مقامات روسیه مشتاق محو نهضت انقلابی ایران بودند، نهضتی که می‌توانست ناآرامی‌های قفقاز را دوباره شعله‌ور کند. به‌نظر آن‌ها سقوط محمدعلی شاه مضرات سهمگینی خواهد داشت: هم رادیکال‌های ایرانی و انقلابیون باکو دست بالا را می‌گیرند هم شانس پادشاه شدن ظل السلطان هوادار بریتانیا را افزایش می‌دهد.

وقتی شاه به‌نشانه‌ی اعتراض، خشمگانه کاخ گلستان را ترک کرد و در مجموعه‌ی سلطنتی باغشاه در شمال غربی پایتخت پناه گرفت بر همگان -جز برخی از وکلای سازشکار مجلس- آشکار بود که سلطنت‌طلب‌ها دارند برای به زیر کشیدن مجلس و انجمن‌ها و هواداران جمهوریخواهی آماده می‌شوند. دور شاه را امرا و حتی سربازان عادی قزاقی گرفته بودند که دوست داشتند علیه مجلس کاری کنند. در پاسخ، حامیان مسلح انجمن‌ها -که خود را مجاهد نامیده بودند- بر بام و مناره‌های مسجد بزرگ ناصری (مسجد سپهسالار بعدی) که کنار مجلس بود موضع گرفتند. برخی از وکلای مجلس که هنوز به سازش با شاه امیدوار بودند برای آرام کردن اوضاع، بیشتر رزمندگان را راضی کردند مواضع خود را ترک کنند -بدین ترتیب ناخواسته مجلس را در معرض توپخانه‌ی قزاق‌ها قرار دادند.

در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، نیروهای قزاق -با دوپست پیاده و سواره و چهار عراده توپ- مجلس و راه‌های منتهی به میدان بهارستان را محاصره کردند. مجاهدین باقیمانده در اطراف مجلس آماده‌ی نبرد بودند، گرچه به‌خاطر ترس از پیامدهای بدتر به افسران روس شلیک نمی‌کردند. ولی وقتی جنگ شروع شد آنان مقاومت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جانانه‌ی چهار ساعته‌ای نشان دادند که طی آن حداقل چهار نفر کشته شدند - اکثر کشته‌ها قزاق بودند. در پاسخ، لیاخوف دستور داد مجلس و ساختمان‌های اطراف را به توپ ببندند. ساختمان مجلس، که یکی از اولین نمونه‌های معماری ایرانی‌اروپایی است، به شدت آسیب دید. سربازان پس از تخریب این نماد نظام مشروطه، به مجلس هجوم برده و هر چه به دستشان می‌رسید را غارت کردند - ساختمان‌های مجاور که محل تجمع انجمن‌ها و رزمندگانشان بود نیز سرنوشت بهتری نداشتند. سربازان برای ترساندن عامه‌ی مردم، به مناطق مجاور مجلس هجوم بردند و دست به تجاوز، چپاول و کشتار زدند. گرچه شهرهای قاجاریه با آزارگری‌های سربازان دولتی و غارت محلات بیگانه نبودند ولی نمایش قدرت قزاق‌های روس جدید بود: اولین نشانه‌های شوم یک کودتای نظامی مدرن. با موفقیت کودتای تهران، سلطنت‌طلبان در تبریز و شیراز و رشت و اصفهان و کرمان و رشت طی اقداماتی هماهنگ، مشروطه‌خواهان را سرکوب کردند.

چندی از وکلا و همچنین سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی - دو مجتهدی که آن روز به مجلس آمده بودند تا حمایت معنوی خود از مشروطه را اعلام کرده و جلوی خونریزی را بگیرند - در مجلس گیر افتادند. جهانگیر شیرازی روزنامه‌نگار و خطیب انقلابی یعنی ملک‌المتکلمین، از هول دستگیری، در مجلس بست نشسته بودند. آنان برای فرار، دیوار پشتی را سوراخ کردند تا بلکه در خانه‌های اطراف پناه بگیرند ولی به سرعت لو رفته و گیر افتادند و توسط نیروهای قزاق کتک خوردند و دستگیر شدند. حداقل سی نفر از پرسروصداترین انقلابیون دستگیر شدند و در مجموعه‌ی باغشاه محبوس شدند - در آنجا باهم کتک خوردند و استطاق و شکنجه شدند. آن اندک نفراتی، از جمله تقی‌زاده، که پیشتر از کودتای قریب‌الوقوع خبردار شده بودند در سفارتخانه‌های بریتانیا و فرانسه پناه گرفتند. چند تنی هم ترتیبی دادند تا از پایتخت فرار کرده و سپس جلای وطن کنند. بقیه‌ی وکلا در خانه ماندند و آسیبی ندیدند.

دو نفر از بندگان باغشاه، یعنی ملک‌المتکلمین خطیب و جهانگیر شیرازی روزنامه‌نگار در صدر فهرست انتقام شاه قرار داشتند. آنان را بی سروصدا و کمی بعد از ورود به باغشاه خفه کردند. این دو که مشکوک به خطربرط‌های بابی بودند (گرچه به احتمال زیاد لادری بودند)، هم طعمه‌هایی سهل‌الوصول و مقبول بودند هم کشتنشان، ترس به دل مردم می‌انداخت. دیگر خطیب انقلابی یعنی جمال‌الدین اصفهانی که او هم مشکوک به باورهای بابی بود و توانسته بود از پایتخت بگریزد، در بروجرد دستگیر شد و خیلی زود با تأیید شاه و توسط حاکم منطقه به قتل رسید. دو روزنامه‌نگار دیگر هم در زندان کشته شدند. مابقی بندگان، از جمله طباطبایی و بهبهانی، به تدریج آزاد و به تبعید فرستاده شدند و چند نفری هم واسطه‌ی بین شاه و بقیه‌ی وکلای مجلس شدند (شکل ۶.۶). روزنامه‌ها جملگی تعطیل و انجمن‌ها غیرقانونی اعلام شدند. دو اعلان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همایونی منتشر شد که اعلام می‌داشتند که شاه پس از کنار زدن باغیان و طاغیان قصد دارد تا چند ماه آتی نظام مشروطه‌ی «حَقّه» را اعاده کند.



ATTENTAT CONTRE LE SHAH DE PERSE

لوح ۶۴ نقاشی سوءقصد علیه محمدعلی شاه در یک هفته‌نامه‌ی فرانسوی با مشخصات ذیل:
Le Petit Journal, Supplément Littéraire Illustré, no. 997, March 15, 1908, p. 88.

ماحصل کودتای شاه و توپ‌باران مجلس و مجموعه‌ی اعدام‌ها ترس و سکوت مردم بود، حداقل در پایتخت. مردم دوباره رفتند سراغ کار خود و بازار تهران نفس راحتی کشید و دوباره باز شد. نوری و ملایان همراه او که هر روز بیشتر می‌شدند یکسره جذب اردوگاه سلطنت‌طلبان شدند و عمدتاً خواست مشروطه را به نفع استبداد قاجاری کنار نهادند. امید آن‌ها این بود که محمدعلی شاه بتواند سلطنت خود را مستحکم کند. برخی از وکلای چاپلوس مجلس برای شاه خودشیرینی می‌کردند، شاهی که حداقل به خاطر پُرش تظاهر می‌کرد که طرفدار نظام مشروطه است. محمدعلی شاه در هماهنگی با تبلیغات نوری اعلام کرد که او دارد علیه گسترش افراطی‌گری و ارتداد و هرج‌مرج می‌جنگد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۶.۶. بیست و دو تن از انقلابیونی که طی کودتای ژوئن ۱۹۰۸ در باغشاه به زنجیر کشیده شدند. بیت وسط عکس چنین است: «خواهی که دادت بگذرد صد سلسله بیداد را / منت بکش گردن بنه زنجیر استبداد راه. عکس از کتابی با مشخصات ذیل:

W. M. Shuster, *The Strangling of Persia* (New York, 1912), 265⁸.

سلطنت طلبان برای مصرف داخلی به چنین رتوریک‌های احتیاج داشتند ولی باید تصویر مخدوش خود در خارجه را هم اصلاح می‌کردند. گرچه کودتا به مذاق محافل محافظه کار سن پترزبورگ خوش آمده بود ولی در لندن و جاهای دیگر از آن استقبال نشد. بجز اندک لیبرال‌هایی که کمیته‌ی ایران^۸ را در اکتبر ۱۹۰۸ برای حمایت از مشروطه خواهان ایران تشکیل دادند عموم اروپاییان آماده بودند تا ایران و انقلاب مشروطه‌اش را فراموش کنند. مهم‌ترین معترض خارجی به کودتا، ادوارد گرانویل براون، این دانشور بزرگ و حامی انقلاب ایران بود که در چندین و چند رساله و سرمقاله، به سرکوب بی‌رحمانه‌ی انقلابیون اعتراض کرد. اگر نبود

۸. این کتاب با نام «اختناق ایران» به فارسی / ترجمه شده است. م.

۳. Persia Committee



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مقاومت مردمی که به زودی در تبریز و سپس رشت و اصفهان شعله ور شد، مشروطه خواهی نیست و ناپدید می شد.

مردمی که به دنبال پایان این هرج و مرج و بازگشت آرامش و امنیت دهه های قبل بودند، نفسی به راحتی کشیدند. افزایش آزار و ایذا در شهرها و روستاها به دست اسب سواران ایلداری غارتگر و راهزنان مسلح و نیروهای نامنظم کرد متجاوز و مرزبانان روس در استان های شمالی، هزاران نفر را به کشتن داد و مزارع را نابود کرد. ناتوانی مجلس در رسیدگی به احتیاجات اقتصادی و اجتماعی دیگر دلیل دلسردی عمومی بود. در زمان کودتا چنان بود که گویی کل جاذبه مشروطه اگر نگوییم زایل، حداقل لوٹ شده بود.

استبداد صغیر و جنگ داخلی

گرچه در تهران پارلمان از هم پاشیده بود ولی در مابقی استان ها هنوز کورسوی امیدی وجود داشت. در ماه های بعدی، در تبریز بین رزمندگان انقلابی و ترکیبی از سلطنت طلبان محلی جنگ شهری طولانی و گهگاه خونباری در گرفت - بیشتر سلطنت طلبان از انجمن اسلامی محله ای اصولی تبریز بودند و با سربازان حکومتی همکاری می کردند. در نیمه ای دوم سال ۱۹۰۸ و اوایل سال ۱۹۰۹، حتی پیش از سقوط مجلس، میلیشیای تبریز قیام مسلحانه ای برپا کرد که آینده ای انقلاب مشروطه را تغییر داد و آن را مردمی تر، ملی گراتر و سکولارتر کرد. تا قبل از جنبش ملی شدن نفت در دهه ای ۱۹۵۰، خیزشی که در قرن بیستم بیش از همه توانسته بود جامعه ای ایرانی را متحد کند همین خیزش مشروطه خواهان تبریز بود.

می شد حدس زد این قیام از تبریز آغاز شود. در آنجا مثل هر شهری که در گذشته پایتخت بوده، حسی از غرور و افتخار وجود داشت، حسی که با قدرت اقتصادی تبریز، رشد جمعیت و گشودگی نسبی آن به روی خارجیان و آداب و رسوم آنان هم تقویت می شد. تبریز بزرگ ترین و پررونق ترین شهر ایران، با جمعیتی بیش از دویست هزار نفر، مرکز تجارت شمال بود و راه های زمینی آناتولی و قفقاز را به دریای سیاه و راه آهن روسیه (و بنابراین به بازارهای روسیه و عثمانی و اروپا) مرتبط می کرد. تجار تبریز از راه وارد کردن کالاها و منسوجات کارخانه ای و مایحتاج روزانه ای مشتریان، با نمایندگی های تجاری اروپایی رقابت می کردند - هر چند حق گمرک بیشتری می پرداختند و تبعیض های دیگری هم علیه آنها برقرار بود. صادرات تبریز، از جمله محصولات کشاورزی تجاری متنوع و فرش های نفیس دستیاف - که با آغاز قرن بیستم جای فرش های کاشان و اصفهان را گرفت - درآمد زیادی برای شهر داشت. طبقه ای تاجر تبریز از نهضت مشروطه و انقلاب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داخلی پس از آن، حمایت مالی کرد و نیروی کار فقیر و بی چیز محلی هم که قصد داشت از اقتصاد شهری نصیبی ببرد، تبدیل به رزمنده‌ی مشروطه شد.

ارتباطات با خارج، با خود مدارس و بیمارستان‌های مدرن آورد، از جمله آن‌هایی که میسیونرهای پرسبترین آمریکایی ساختند. با آغاز قرن بیستم، خطوط تلفن شهری و استانی کشیده شد. ارتباطات جاده‌ای و ریلی با شهرهای قفقاز و ماورای آن، کارگران مهاجر آذربایجان را در پی کار به میدان‌های نفتی باکو - که در آنجا بزرگترین گروه خارجی بودند- و همچنین به دیگر شهرهای روسیه برد. آنان از باکو و تفلیس، که آن زمان کانون‌های سوسیالیسم انقلابی بودند، با ایده‌های رادیکال بازگشتند. آن دسته از تجار سرمایه‌دار آذربایجان که در باکو و تفلیس و استانبول ثروت اندوخته بودند هم رشد نهضت مشروطه در شهر خود را با مباحثات و همدلی می‌نگریستند. جامعه‌ی پر تعداد و صنعتگر ارمنیان شهر، هم در وارد کردن فناوری و کسب و کار پیش قدم بود هم در وارد کردن ایده‌های انقلابی.

ولی به‌رغم نشانه‌های مدرنیته، تبریز هنوز یک شهر سنتی بود و به دین و آداب مذهبی خود سخت مباحثات می‌کرد. گرچه مردم شهر هنوز به مناسک و مقابر شیعی پایبند بودند ولی جهت‌گیری سیاسی مجتهدین منتفد و درگیری‌های فرقه‌ای قدیمی، شهر را دوباره کرد. درحالی‌که برخی از بزرگ‌ترین محلات از دوازده محله‌ی شهر نام شیخی بر خود داشتند -چراکه مردم آن محله‌ها از مجتهدین شیخی پیروی می‌کردند- از اولین دهه‌های قرن نوزدهم مابقی محله‌های مهم شهر، به‌خاطر پیروی از مجتهدین اصولی نام متشرعه گرفتند. محله‌های تبریز، مانند محله‌های بیشتر شهرهای ایران فقط واحدهای تقسیمات اداری و همبستگی هم محله‌ای‌ها نبودند بلکه قلمروی قلدرهای محلی را تشکلی می‌دادند که عموماً لوتی خوانده می‌شدند، کسانی که غالباً زندگی هر دمبیلی داشتند: از اخاذی و خشونت گرفته تا درآمدن به خدمت بزرگان شهر. همان قدر که لوتی «بد» و خطر کار وجود داشت لوتی «خوب» هم وجود داشت که به‌خاطر حمایت از اهل محل و احسان به فقرا احترام می‌شد. لوتی‌ها به‌خاطر قواعد رفتار و نحوه‌ی کردار و شیوه‌ی گفتار و سلسله‌مراتب و ظاهر خاص خود هم مایه ترس بودند و هم مورد ستایش.

محبوب‌ترین رهبران مقاومت تبریز -ستارخان و باقرخان که بعداً تبدیل به قهرمانان ملی شدند- مانند بسیاری از هم‌زمان خود از لوتی‌های برجسته بودند. آنان به ترتیب از محله‌های شیخی امیرخیز و خیابان برخاسته بودند و هر دو در پیروزی مقاومت تبریز نقشی محوری داشتند (تصویر ۶.۷). ابتدائاً رقابت فرقه‌ای این دو رهبر با لوتی‌های طرف مقابل بود که این نزاع را ایجاد و سپس تعمیق کرد. ولی برخلاف مثال‌های قبلی درگیری‌های شهری، این دو رهبر در خدمت کسان دیگری نبودند. این مساله، به مقاومت هویتی مردمی داد که تا حدی با سیاست‌های نخبگانی که تا اینجای کار انقلاب مشروطه را در دست داشتند فرق می‌کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در جنگ سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹، وفاداری به محله، اول به وفاداری به محیط پیرامونی بزرگ‌تر یعنی تبریز و نهایتاً به وفاداری به کل کشور تبدیل شد. سرعت‌گیری فرآیند انقلابی، «مشروطه‌خواهان» را در برابر اردوگاه سلطنت‌طلبان قرار داد، سلطنت‌طلبانی که به «مستبدین» معروف شده بودند.



تصویر ۶۷. رهبران مقاومت سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۹ تبریز، ستارخان (با لباس سفید) و باقر خان (نفر اول در سمت چپ ستارخان)، به همراه رزمندگان تحت‌امر ایشان که اسلحه‌های خود را آماده‌ی شلیک در دست گرفته‌اند. کارت پستال، مجموعه‌ی شخصی مولف.

ولی قیام تبریز چیزی بیش از درگیری‌های محلی بود. مرکز غیبی از ایده‌های سوسیالیستی متأثر بود که در حین و پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در قفقاز رواج داشت - مرکز غیبی یکی از اولین گروه‌های انقلابی مخفی بود که توسط شخصی به‌نام علی موسیو تشکیل شد که احتمالاً برای تشکیل مرکز غیبی از جوامع مخفی انقلاب فرانسه الگو گرفته بود. این مرکز در تبدیل میلیشیا‌های محله‌ای تبریز به یک گروه رزمی کارآمد مفید واقع شد. تعداد زیادی از مهاجرین انقلابی مسلمان، ارمنی و گرجی باکو و تفلیس هم به مقاومت تبریز پیوستند. هم حزب سوسیال دموکرات باکو که از مهاجرین ایرانی و روس تشکیل شده بود و هم سوسیال دموکرات‌های روسیه، با ارسال نفر و پول و اسلحه و مشاوره‌های تاکتیکی از تبریز حمایت کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۶۸. سنگر خیابانی ستارخان در محله‌ی امیرخیز تبریز (سال ۱۹۰۹).
کارت پستال، مجموعه‌ی شخصی مولف.

ستارخان (۱۸۶۶-۱۹۱۴)، اسب‌فروش سابق و لوتی اصلاح‌شده، یک رهبر بالفطره بود که نبوغ وی برای جنگ شهری مکمل عادت او برای اخاذی «اعانه» برای مصالح ملی بود. فتح زرادخانه‌ی دولتی دژ تبریز، به رزمندگان - که خود را فدایی می‌نامیدند- اجازه داد انبوهی اسلحه و مهمات و توپ‌های رزمی به دست آورند (تصویر ۶۸). خبرگان نظامی محلی به کار گرفته شدند و آنان هم فی‌البداهه سنگرها و دروازه‌ها و دیگر مواضع استراتژیک حوالی محله‌های مشروطه‌خواه را تقویت کردند. ستارخان که کار را با فداییانی اندک شروع کرد نه تنها آتش دشمنان بلکه همچنین از کف دادن نفرات خود را هم باید تحمل می‌کرد. او که با انگیزه‌ی رقابت‌های محله‌ای، کسب عواید شخصی و همچنین به‌خاطر منش لوتی‌وار خود شروع کرده بود، به‌راحتی شکست را نپذیرفت. فداییان در ابتدا تحت‌تاثیر انگیزه رقابت‌های محله‌ای بودند ولی با گذشت زمان، درک بیشتری از ارزش مشروطه به‌دست آوردند.

برای توفیق کودتای تهران، سرکوب شورشیان تبریز ضروری می‌نمود و شاه همه‌ی نیروهای خود را وقف این هدف کرد. در آغاز، او توانست با صرف مبالغی گزاف در آذربایجان و جاهای دیگر، چندین هنگ بسیج کند و سواره‌نظام نامنظم شاهسون را هم به تبریز فرستاد. بعد نیروهای کمکی قزاق به تبریز اعزام



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شدند. شاه همچنین انجمن اسلامی‌ه‌ی تبریز و علمای اصولی مرتبط با آن در محله‌های سلطنت طلب را مورد لطف و عنایت و حمایت مالی قرار داد. کنسول روسیه در شهر هم به بهانه حمایت از اتباع خارجی با شاه همکاری می کرد.

نیروهای حکومتی تقریباً توانستند ستار و باقر و چندی از همراهانشان را محاصره کنند. ولی با گذشت زمان و وقتی فداییان روش‌های جنگ شهری را آموختند معادله تغییر کرد. سربازان حکومتی که درون و اطراف شهر بودند مواضع فداییان را بی‌وقفه توپ باران می کردند و در خیابان‌های تنگ و باغستان‌ها و روستاهای اطراف به نبردهای منظم می پرداختند. تلفات هردو طرف سنگین بود و ظرف یازده ماه، حداقل پنج هزار نفر کشته و تعداد خیلی بیشتری زخمی و مفقود شدند. بخش‌هایی از تبریز ویران شد و روستاهای حومه و آن‌هایی که در مسیر راه‌های تجاری بودند آسیب‌های فراوانی دیدند. سربازان، بریگادهای مسلح و چریک‌های مشروطه‌خواه، شهروندان بیگناه را غارت کرده و می کشتند و متاع‌های موجود در بازار تبریز و دکانسراهای جدید را چپاول یا نابود می کردند.

در ابتدا چپاول و اخاذی تقریباً تنها راه زنده ماندن ارتش گرسنه‌ی قاجار و رزمندگان مشروطه‌خواه بود. اما بعداً رهبران انقلابی بر سربازان خود انضباط بیشتری تحمیل کردند و تدریجاً و فی‌البداهه نوعی سلسله‌مراتب فرمان‌دهی به‌وجود آمد، از جمله واحدهای جنگی با شیفت‌های مرتب؛ تفکیک بخش‌های مختلف مانند آماد، آشپزخانه، خدمات درمانی (از جمله یک بیمارستان صحرائی)، مخابرات و ارتباطات موقت؛ حداقل دستمزد؛ و حتی یک کلاه قراقلی یکسان برای فدائیان. این بهبودها باعث شد رزمندگان تبریز مواضع خود را حفظ کنند، هرچند بین جولای تا اکتبر ۱۹۰۸ به‌سختی می توانستند پیشرفتی داشته باشند. اما موضوع اصلی، تداوم مقاومت مسلحانه در برابر رژیم تهران بود که نه شاه و نه روس‌های پشتیبان او می توانستند نادیده‌اش بگیرند. وقتی در مارس ۱۹۰۹ و پس از سه ماه آرامش دور دیگری از جنگ‌ها آغاز شد، به‌لطف کمیته‌ی اعانه که درست شده بود تا شهروندان غنی را راضی کند به نهضت کمک کنند، رزمندگان تبریز در وضع بهتری بودند. آنان، هم به اسلحه‌های بهتر و مهم‌تر از آن، به حمایت معنوی مردمان ایران و قفقاز و امپراتوری عثمانی دست یافته بودند. انقلاب ترکان جوان که سلطان عبدالحمید را در آوریل ۱۹۰۸ از قدرت کنار زد همان‌قدر به مذاق رزمندگان تبریز خوش آمد که به مذاق محمدعلی شاه در تهران ناگوار آمد.

در عکس‌های گروهی باقی مانده از آن دوران می توان روحیه‌ی بالای انقلابیون را دید. رزمندگان تبریز، اسلحه در دست و قطارهای فشنگ بر شانه، در کنار عراده‌های توپ مغرورانه ژست می گیرند. در عکس‌های آن دوره، علاقه به اسلحه‌ی گرم دال بر نوعی مقاومت بود، انگار که این اسلحه‌ها به شهروندان عادی قدرت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

داده بود تا مقابل دولت جائر و عمال آن مقاومت کنند. این عکس‌ها و بخصوص پرتره‌های دو رهبر مقاومت، به شکل کارت پستال در سراسر کشور پخش می‌شد. مقصود از آن‌ها بالا بردن اعتماد بنفوس آذربایجانی‌ها و مردمان دیگر نقاط کشور بود تا بعد جشن پیروزی بگیرند. عکس‌های ستارخان خوش عکس، از همه گیرتر بود.

گرچی‌ها و ارمنیان و داوطلبان مسلمان باکو در مقاومت تبریز جذب شدند و نشان دادند رفاقت یعنی چه. این نیروهای میلشیا که از اعضای حزب سوسیال دموکرات باکو و دیگر گروه‌های رادیکال بودند با خود تکنیک‌های برتر جنگ شهری و روحیه انقلابی‌گری آوردند و کمک کردند تا مقاومت تبریز رنگ و بوی یک نبرد ملی به خود بگیرد. فوج گرچی که متشکل از صد داوطلب بود در جنگ شهری و استفاده از مواد منفجره مهارت داشت و ناسیونالیست‌های [حزب] داشناکسوتون ارمنستان در جنگ‌های تاکتیکی خبره بودند. سوسیالیست‌های باکو هم در فراهم آوردن مهمات و تسلیحات جدید و انتقال پول و دور زدن خطرناک و مرگبار خطوط نیروهای دولتی کمک شایانی کردند.

از چندین نفر غربی که شاهد انقلاب تبریز بودند یک نفر تصمیم گرفت بدان بیبندد. هوارد باسکرویل بیست و چهار ساله اهل نبراسکا که به تازگی از پرینستون فارغ التحصیل شده بود و در مدرسه‌ی پسرانه‌ی مموریال پرستیترین آمریکا در تبریز به عنوان معلم زبان انگلیسی و علوم خدمت می‌کرد از داوطلبان پرشور انقلاب بود. او که از شجاعت و فداکاری رزمندگان تبریز و بخصوص مرگ یکی از همکاران ایرانی خود متأثر شده بود، به رغم خواست کنسول آمریکا از شغل خود استعفا داد و به کار آموزش نیروهای نخبه مشغول شد. زمانی بود که گروه او، سرجمع شامل حدود ۱۵۰ داوطلب از جوانان ثروتمند شهر می‌شد. «فوج نجات» با تکیه بر آموزش‌های ناقص نظامی باسکرویل امیدوار بود تا با یک حمله‌ی غافلگیرکننده به سربازان قزاقی که در حاشیه‌ی شهر اردو زده بودند گروهی از فداییان محاصره شده را نجات دهند. باسکرویل به رغم اکراه ستار و بی میلی نیروهای داوطلب زبردست خود تصمیم به حمله گرفت و با شلیک مستقیم کشته شد. تشییع جنازه‌ی باشکوه او بیشتر ستایش قهرمانی او بود تا ستایش تصمیمات او. حضور او همچنین اوج رفاقتی جهانی بود که از قومیت و دین و ملیت فراتر می‌رفت.

مرگ باسکرویل در اوج مقاومت تبریز رخ داد (آوریل ۱۹۰۹). حکومت مرکزی با ارسال همه‌ی نیروهای خود و با مشکلات فراوان توانست همه‌ی راه‌های آذوقه‌رسانی به تبریز را مسدود کند به این امید که گرسنگی باعث تسلیم شهر شود. محاصره‌ی شدید تبریز بین ژانویه و آوریل که سبب کمبودهای جدی شد بالقوه ممکن بود که مقاومت مشروطه‌خواهان را در هم بشکند (نقشه‌ی ۵.۲). گرچه رزمندگان رشت و اصفهان، این «ملیون» آینده، بیش از گذشته با تبریز هماهنگ شده بودند و گرچه رژیم تهران منعطف به نظر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می‌رسید (یک حکم سلطنتی صادر شد که اعاده‌ی نظام مشروطه را وعده می‌داد) ولی سفارت روسیه در تهران که پیش‌برنده‌ی خواسته‌های سن‌پترزبورگ بود هیچ آشتی‌ای بین دو طرف را نمی‌پذیرفت. شکست در تبریز ضربه‌ای جدی به منزلت روسیه می‌بود، هم بدین دلیل که حکومت تزاری به قوت روی بقای محمدعلی شاه سرمایه‌گذاری کرده بود هم بدین سبب که پیروزی مشروطه‌خواهان می‌توانست روحیه‌ی انقلابی قفقاز را دوباره شعله‌ور کند. علاوه بر آن، حتی مطبوعات لیبرال چاپ سن‌پترزبورگ هم رزمندگان تبریز را ستایش می‌کردند و منتقد استبداد سخت تهران بودند.

حراست از امنیت اتباع روسیه بهانه‌ای بود که به سربازان روس اجازه داد مطابق توافقنامه‌ی ۱۹۰۷ بین انگلستان و روسیه و با موافقت ضمنی لندن وارد عمل شوند. آن‌ها تا پایان آوریل ۱۹۰۹ از مرز ایران گذشتند و وارد تبریز شدند. ورود آنان که از شکست ایران در جنگ با روسیه و اشغال تبریز به سال ۱۸۲۷ بی‌سابقه بود، در میان ساکنین تبریز احساسات متضادی برانگیخت. ورود آنان به معنای ورود خوراک و برطرف شدن گرسنگی و سهولت و استمرار تجارت بود. آتش‌بس غیررسمی بازگشت آرامش و امنیتی بود که از آغاز جنگ در حدود یک سال قبل ناپدید شده بود. ولی مردم این اشغال را مانع بزرگی در راه نبرد ملی می‌دانستند. گرچه سربازان حکومتی محاصره را پایان داده و به اردوگاه‌های خود عقب نشسته یا یکسره از گرد شهر پا پس کشیده بودند ولی چشم‌انداز حضور نظامی روسیه به قدر کافی برای محمدعلی شاه بدشگون بود.

در تاریخ ایران بندرت یک خیزش شهری موفق شده بود سربازان حکومتی را دفع کند. ولی نادرتر از آن، حمایت یک قدرت ایلیاتی از یک مبارزه‌ی شهری بود. بختیاری‌های مرکز و جنوب غربی ایران که احتمالاً بزرگترین کنفدراسیون ایلی کشور بودند، گزینه‌ی عجیبی برای حمایت از تبریز بودند، چراکه برخی از سواران بختیاری در جمع سربازان حکومتی مشغول جنگ در تبریز بودند. با اینهمه، بخشی از سران بختیاری به سمت مشروطه‌خواهان متمایل شدند. سردسته‌ی این گروه علی‌قلی خان سردار اسعد (۱۸۵۶-۱۹۱۷) بود، یکی از خان‌های فرهیخته با تمایلات ملی‌گرا که هم به تاریخ ایران و تاریخ ایل خود علاقه داشت، و هم سال‌ها در اروپا زیسته بود و همین‌ها از وی یک ناسیونالیست لیبرال دلاور ساخته بود. (از اوایل سال ۱۹۰۹، سواران بختیاری تحت فرمان او که با استانداردهای زمانه‌ی خود کاملاً مجهز بودند، در جنوب کشور به نیرویی سهمناک تبدیل شدند. برخلاف رزمندگان مشروطه‌خواه محله‌های تبریز، آنان از آزادی دشت‌ها و تحرکات ایلیاتی بهره برده بودند و همین مساله باعث شد آنان اصفهان را تقریباً به راحتی اشغال کنند. سردار اسعد توانست در بین خان‌های طایفه‌های ایل خود شبحی از وحدت ایجاد کند. اینکه اولین چاه نفت سال ۱۹۰۸ در سرزمین‌های بختیاری کشف شد در تفوق آینده‌ی این ایل بر سیاست‌های ملی تاثیرگذار بود. اما سال ۱۹۰۹، مساله‌ی نفت و معامله‌ی بریتانیا با بختیاری‌ها هنوز اهمیتی نداشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

درخواست حرکت هماهنگ به سوی تهران، اول‌بار توسط رزمندگان رشت طرح شد، جایی که مجموعه‌ای از سوسیال دموکرات‌های قفقازی و داوطلبان ارمنی سوار بر کشتی‌های روسی و از راه دریای خزر به رشت وارد شدند و دست‌در‌دست رزمندگان رشتی گذاردند تا کنترل مرکز استان را در اختیار بگیرند. آنان به ملیون شهرت داشتند. در اینجا هم مثل مورد بختیاری‌ها، یکی از بزرگان محلی یعنی غلامحسین خان تنکابنی، که بعدها به سپهدار معروف شد، و برخی از متحدان او در طبقه‌ی ملاک استان سرسبز گیلان، وفاداری خود را از حکومت به سوی ملیون تغییر دادند. سپهدار که پیشتر با سربازان خود علیه مقاومت تبریز جنگیده بود، حالا در جامه‌ی ناسیونالیستی درآمد. صعود او به مقامات بالا طلوع بخت طبقه‌ی ملاک استانی بود که قرار بود در سیاست‌های دوران پساانقلاب نقش مهمی ایفا کند.

به‌رغم ناامیدی و بلا تکلیفی آن‌موقع، نسبت به اعاده‌ی مشروطه نوعی خوشبینی وجود داشت و گرچه عوامل رادیکال وعده‌ی برکناری محمدعلی شاه را می‌دادند ولی خیلی‌ها بودند که از سازش و آشتی حمایت می‌کردند. این اجتماع مجازی تلگرافی ایران - که اساساً از راه پیغام‌های تلگرافی با یکدیگر ارتباط داشتند - به عمال دربار تهران بدبین بودند و از این لحاظ به‌شکل غافلگیرکننده‌ای با قدرت‌های همسایه هم‌نظر بودند. در آوریل ۱۹۰۹، یک نامه از سوی انگلستان و روسیه، با لحنی درشت، به شاه هشدار داد که تا وقتی مشروطیت اعاده و دشمنان آن از دربار اخراج نشوند این دو قدرت به او اعتماد نخواهند کرد - هشدار که به‌نظر مخالفان شاه چراغ سبزی بود برای اشغال تهران. ولی در واقع هدف از این نامه آن بود که شاه را تشویق کند برای توقف پیشرفت مشروطه‌خواهان شیخی از نظام مشروطه را اعاده کند.

اعاده‌ی مشروطه

در ۱۳ جولای ۱۹۰۹، ملیون (اسم مشترک همه‌ی مخالفین) به سرکردگی سردار اسعد و سپهدار سرانجام وارد تهران شدند. زدوخوردهای جزئی در جنوب تهران با یگان‌های بی‌روحیه‌ی قزاق تحت فرمان افسران روس و سربازان عادی حکومتی رخ داد که واجد اهمیت نبودند. به‌رغم چندین ماه هشداردادن‌های مکرر روسیه و انگلستان، چه متحدان چه منفصلان، دال بر اینکه ملیون نباید وارد پایتخت شوند نیرویی تقریباً سه هزار نفره از رزمندگان بختیاری و گیلانی، دو روز تمام درگیر عملیات پاکسازی پایتخت بودند. کنل لباخوف و سربازانش تسلیم شدند و به‌شکل طنزآمیزی دوباره توسط ملیون به خدمت گرفته شدند، گرچه به انقلابیون خدمت چندانی نکردند. شخص محمدعلی شاه و پانصد نفر از اطرافیان او از جمله فرماندهی منفور کل قوای او یعنی حسین پاشا امیر بهادر جنگ، به سفارت روسیه گریختند؛ در آنجا شاه، هم در پناه روسیه بود هم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

انگلستان. ملّیون با عنایت به حساس بودن اروپایی‌ها سریعا و حتی پیش از حرکت به سوی ویرانه‌های ساختمان مجلس، امنیت هیئت‌های دیپلماتیک و اتباع خارجی را تامین کردند. آنان در ۱۵ جولای رسماً برکناری محمدعلی شاه از تاج و تخت قاجار را اعلام کردند.

بختیاری‌ها و یگان‌های رزمنده‌ی ارمنی گیلان با نظمی که حتی بیشتر روزنامه‌نگاران بدخواه اروپایی را تحت تاثیر قرار داد، انتظام را به تهران بازگرداندند، یک قرارگاه فرماندهی برپا کردند و به‌زودی پسر کوچک محمدعلی شاه یعنی احمد (۱۸۹۸-۱۹۳۰) را شاه جدید اعلام کردند. ریش سفید ایل قاجار یعنی علیرضا عضدالملک (۱۸۴۷-۱۹۱۰) نایب‌السلطنه‌ی او شد. با هر سنجه‌ای، توفیقات ملّیون چشمگیر بود. نه چپاولی در کار بود نه کشتاری از سر انتقام یا مقابله به مثلی. از این جالب‌تر، همکاری گسترده‌ی رزمندگان گیلانی و بختیاری بود، کسانی که حتی به‌سختی می‌توانستند به واسطه‌ی زبان فارسی با یکدیگر صحبت کنند.

فتح تهران در تاریخ ایران دمی بود کوتاه ولی تعیین‌کننده. ورود رزمندگان تبریز و قهرمانان آنان (یعنی ستارخان که حالا با نام سردار ملی و همراهش باقرخان که با نام سالار ملی ستوده می‌شدند) در دل بسیاری از ایرانیان روحیه‌ی خوشبینی کاشت. عزل محمدعلی شاه و متحدان مشروعه‌خواه او، آن‌هم به‌رغم پشتیبانی گستاخانه‌ی روسیه از سلطنت‌طلبان، در دوران اوج امپریالیسم نوعی پیروزی استثنائی بود. در آن لحظات به نظر می‌رسید که میل ایجاد یک نظام لیبرال دموکرات نه فقط بر پادشاه مستبد و علمای مرتجع بلکه بر آمال ددمنشانه‌ی امپراتوری‌های اروپایی نیز فائق آمده است. انگار فرشته‌ی نبرد ملی، با نوید رستگاری ملی دد استبداد و و بدبختی را لگام زده و راه جدیدی به سوی رونق و شکوفایی گشوده است (لوح ۶.۵). به‌رغم برخی صحبت‌های محافل رادیکال درباب جمهوریخواهی، احمدشاه، این پادشاه جدید، به عنوان پادشاه مشروطه تکریم شد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۶.۵ رزمندگان ملی از تبریز (راست)، بختیاری (وسط) و رشت (چپ). شعار بالای سر: «پابنده باد مجلس شورای ملی، زنده باد سربازان ملی»
کارت پستال، تهران، ۱۹۰۹، مجموعه‌ی شخصی مولف



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۶.۹. یک نقشه تبلیغاتی ژاپنی در سال ۱۹۰۴ که نشان می‌دهد بازوهای امپراتوری توسعه‌طلب روسیه در حال خفه کردن بسیاری از ملل، از جمله ایران است. اثر کیساپورو آهارا. به لطف مجموعه‌ی نقشه‌های کتابخانه‌ی دانشگاه ییل.

قدرت‌نمایی ملیون و میزان استقلالی که رهبران آنان از خود بروز دادند، نمایندگان روسیه و بریتانیا را متعجب و پریشان کرد. روسیه با اکراه با اعاده‌ی مشروطیت و خلع شاه سابق موافقت کرد و موضع بریتانیا هم فرق چندانی نداشت. در زمانی که تهران به‌اشغال ملیون درآمد حداقل سه هزار سرباز روس از مرز گذشته بودند و شمال ایران -آذربایجان و گیلان و شمال خراسان- را تسخیر کرده و تا قزوین هم پیشروی کرده بودند و با پایتخت تنها صدوینجاه کیلومتر فاصله داشتند. جسارت امپراتوری روسیه برای زیرپا نهادن حاکمیت ایران، که با قیود توافق‌نامه‌ی ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه [دال بر بی‌طرفی مناطق مرکزی ایران. م.] در تضاد بود، حتی خود را در جامه‌ی بهانه‌های دیپلماتیک هم نپوشاند. حرکت روس‌ها، که اینبار با واکنش بریتانیا روبه‌رو نشد، بر نظام اعاده‌شده ولی شکننده‌ی مشروطه سایه افکند. این لشکرکشی، احساسات ضدروسی که از آغاز قرن بیستم افزایش یافته بود را قوی‌تر از پیش کرد. ایرانیان پیروزی ژاپن در جنگ سال ۱۹۰۴ با روسیه را ستودند و آن را نشانه‌ی نویدبخشی دانستند، نشانه‌ی اینکه یک امپراتوری توسعه‌طلب



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اروپایی را اگر نشود شکست داد حداقل می‌توان متوقف کرد (شکل ۶.۹). شکست‌های پیشین ارتش استعماری بریتانیا به سال ۱۹۰۲ در جنگ دوم انگلستان با بوئرها هم چنین احساساتی برانگیخت.

چیزی که از مداخله‌ی روسیه، که حالا به بهانه‌ی حفظ «منافع» انجام می‌شد، بدتر بود سوگیری فرهنگی آشکار خارجی‌ان به سمت روس‌ها بود. گزارش‌های بدخواهانه‌ی روزنامه‌هایی مانند *تایمز لندن* و *نیویورک تایمز* و الخ در باب پیشروی ملّیون و پیروزی احتمالی آنان، حتی دست بیانیه‌های دیپلماتیک متفرعانه را هم از پشت بسته بودند. اینکه ایرانیان در برابر رژیم‌ی که تحت‌الحمایه‌ی نظامی و مالی قدرت‌های اروپایی است مقاومت کنند، با آن بجنگند و در نهایت شکستش دهند نه پذیرفتنی بود نه قابل بخشش. مطابق پارادایم آشنای شرق‌شناسانه، نوعی اضطراب و سواسی وجود داشت که نکند «امنیت» اتباع اروپایی در تهران توسط گله‌ای از وحشیان ایلیاتی و رادیکال‌های سوسیالیست به‌خطر افتد. برای همین بود که روزنامه‌های خارجی باورشان نمی‌شد پایتخت بدون خونریزی فتح شده باشد؛ و در همان زمان هم به‌راحتی در مقابل ورود روس‌های مهاجم به شمال ایران چشم فرو بستند. آدم می‌تواند در بین خطوط بیانیه‌های پر حقد و کینه‌ی اروپاییان در باب پذیرش توفیقات ملّیون، نوعی تفرعن شکاکانه ببیند، شک به اینکه پروژه‌ی مشروطیت در ایران هرگز نتواند کامیاب شود، گویی در پس ذهن دیپلمات‌ها، توطئه‌ای برای نابودی این بخت شکننده وجود داشت.

پوشش خبری مقاومت تبریز و باز پس‌گیری تهران و سقوط محمدعلی شاه، سرآغاز اولین جلوه‌ی جدی ایران در مطبوعات بین‌المللی بود و برخی از تیتراهای صفحه‌ی اول روزنامه‌ها به اخبار ایران اختصاص یافت. چندتایی خبرنگار انگلیسی و روس و فرانسوی و ناظر آزاد که دیدگاه‌های متفاوتی داشتند مخاطبان غربی خود را به متن آورد گاه ایران می‌بردند، آورد گاهی که با کلیشه‌های حاکی از سستی و حقه‌بازی ایرانیان فرق داشت – کلیشه‌هایی که طی این چند قرن با دقت پرورده بودند و حتی ایرانیان نیز در روایت خود از انحطاط ایران آن را لحاظ می‌کردند. حالا همه می‌دیدند که ایرانیان در میدان جنگ داخلی، مسلح به یک عزم انقلابی شده‌اند. سردار اسعد، این خان فرانسوی‌دوست خوانده، در حالیکه در اردوگاه خود، بیرون از پایتخت بود و برای حمله‌ی نهایی به تهران آماده می‌شد در پاسخ نمایندگان انگلستان و روسیه که به او درباره‌ی پیامدهای شوم ورود به تهران هشدار می‌دادند چنین شجاعانه پاسخ گفت: «on se verra à Téhéran».

برخلاف بدبینی بیشتر ناظرین اروپایی و برخلاف شکستی که تاریخ‌نگاران بعدی از آن سخن می‌گویند، کمیته‌ی اضطراری که درست پس از فتح پایتخت تشکیل شد، دستاوردها بلندبالایی داشت. کمیته‌ی انقلابی



برای بازگرداندن آرام و امنیت پایتخت وحشت‌زده، پیرم خان (۱۹۱۲-۱۸۶۸)، این فرماندهی انقلابی ارمنی که اصالتاً از استان گنجه (در جمهوری آذربایجان امروز) بود را مسئول نظمیه‌ی تهران کرد. او با آجودان‌های خود که از رزمندگان رشت بودند فی‌الغور به چپاول‌ها و وحشت‌افکنی‌های سربازان حکومتی پایان داد - چه چپاول سربازان غیرمنظمی که با فروپاشی رژیم سابق بیکار شده بودند چه وحشت‌افکنی نیروهای انقلابی که اخیراً به تهران رسیده بودند. کمیته که به شورای عالی معروف بود، شامل دو رهبر ملیون و تعدادی وزیر از نخبگان بوروکرات جوان بود. این کمیته پیش از آن که به دست تقی‌زاده بیفتد که از تبعید بازگشته بود، در روزهای پس از اعاده‌ی قانون‌اساسی نقش مهمی ایفا کرد. کمیته اعضای خود را به وزارت گماشت ولی از انتصاب صدراعظم تن زد و با موفقیت، برای تبعید شاه مخلوع شرایطی تعیین کرد. همچنین با وساطت دو قدرت اروپایی، برای شاه مخلوع جیره‌ای هنگفت در نظر گرفت و اعلام کرد که او و اطرافیانش باید تبعید شوند. وقتی کابینه به صدارت سپهدار تشکیل شد، قانون انتخابات به سرعت اصلاح شد و انتخاب مستقیم را جایگزین آن هفت طبقه‌ی وکلای مجلس اول کرد. انتخاباتی سراسری برگزار شد و تا نوامبر ۱۹۰۹، مجلس آماده‌ی کار بود.

نمادین‌تر و جسورانه‌تر از این، دادگاه‌هایی بود که کمی پس از پیروزی ملیون برپا شد. به اعتبار شورای عالی، عفو عمومی اعلام شد و کشت و کشتار انتقامجویانه‌ی چندانی رخ نداد. تنها چندی از مرتجعین دستگیر و محاکمه شدند. به حکم یک محکمه‌ی خاص و به جرم قتل معترضین مشروطه‌خواهی که در روزهای آخر رژیم سابق در عبدالعظیم بست نشسته بودند پنج نفر اعدام شدند که یکی از آنان شیخ فضل‌الله نوری، این مخالف آشتی‌ناپذیر مشروطه‌خواهان، بود. دلیل حکم اعدام نوری، فتوای او بود که خون معترضین بست‌نشین در مجلس را حلال می‌شمرد. این حکم موند تأکید نظام جدید بود مبنی بر اینکه کسی نباید به دلیل صرف گرایش‌های ایدئولوژیک کیفر ببیند. در ماه‌های پایانی به اصطلاح استبداد صغیر یا در واقع همان دوره‌ی جنگ‌های داخلی، نوری درخواست قبلی خود برای مشروعه را به نفع یک نظام استبدادی مطلقه کنار گذارد و از سرکوب مشروطه‌خواهان توسط محمدعلی شاه دفاع کرد. او باغیرت و پشتکاری غریب، دست‌نوشته‌هایی از ملایان تهران و جاهای دیگر جور می‌کرد که همگی بیانگر وفاداری به نظام قاجاریه بودند و به شاه هشدار می‌دادند هرگونه سازش‌گری ممکن است منجر به اعاده‌ی قانون‌اساسی شود. او را در میدان توپخانه و جلوی چشمان خیره‌ی مردم به دار کشیدند؛ مردم با چشمان خیره شاهد عمل بی‌سابقه‌ی اعدام یک مجتهد بودند، آن‌هم یکی از برجسته‌ترین فقهای شیعی عصر. این اعدام حاکی از زمانه‌ای متحول بود. چنان بود که گویی نهاد پادشاهی و دین، این دو ستون نظم باستانی ایران، با قدرت‌نمایی یک نهضت انقلابی مدرن اگر نگوییم فرو ریختند شدند ولی حداقل ترک برداشتند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دیگر نشانه‌ی جسورانه‌ی تغییر، تنوع یافتن صداهای سپهر عمومی بود. رشد مطبوعات و نشریات، ظهور جناح‌های پارلمانی و احزاب سیاسی، اولین اعتراضات آشکار زنان به هنجارهای زن‌ستیزانه‌ی جامعه، و پیشرفت زیاد در گفتمان فرهنگی و سیاسی هم محسوس بود و هم ظاهراً ناگزیر. تا پایان سال ۱۹۰۹، نیم‌دوجین روزنامه و کتاب‌های متعددی منتشر شدند که به افزایش مطالعه کمک کردند. در ماه‌ها و سال‌های بعدی، به رغم آشوب‌های بسیار، تعداد روزنامه‌ها چندبرابر شد و گرچه بسیاری از آن‌ها مستعجل بودند ولی هم نشانگر علاقه‌ی جدید به آزادی بیان – و حتی آزادی افترا – بودند هم دال بر قدرت مطبوعات در شکل‌دهی افکار عمومی نوظهور کشور.

ایران نو از خوش‌سخن‌ترین روزنامه‌ها بود، به سردبیری یک سوسیالیست برجسته‌ی آذربایجانی یعنی محمد امین رسول‌زاده (۱۸۸۴-۱۹۵۵) که بعداً تبدیل شد به پدر جمهوری سوسیالیستی آذربایجان. *ایران نو* اخبار داخلی و بین‌المللی را پوشش می‌داد، تحلیل‌های سیاسی تند و تیز داشت و پیرامون فقر و فساد و حکومت‌نخبگانی و اسلام محافظه‌کار و حقوق زنان بحث می‌کرد. ولی مطبوعات نوظهور در به چالش کشیدن منهیات دیرپا حد و حدودی داشتند. بیشتر و در اواخر سال ۱۹۰۹، نظام انقلابی جدید بیشتر برای خنثی کردن تأثیرات اعدام نوری و اسلام‌پناه نشان دادن خود، یک روزنامه‌نگار پیشرو زمانه‌ی خود یعنی حسن مویدالاسلام کاشانی، سردبیر *حبل‌المتین* مشهور را به کفرگویی محکوم کرد. او به‌خاطر اینکه با قلمی قدرتمند ادعا کرده بود دلیل عقب‌ماندگی و زوال پیوسته‌ی ایران، دین اعراب قرن هفتم و تفوق بعدی محافظه‌کاری اسلامی بوده است به سه سال زندان محکوم شد. ادعاهای این چینی (آن‌هم توسط مردی با نام «مویدالاسلام») و با هر میزان دقت تاریخی، نشانگرِ رغبتی لادری و حتی ضداسلامی در میان مدرنیست‌های آن زمان است. ایده‌آل‌سازی ایران باستان در مقام جایگزینی برای ماترک اسلامی تبدیل به یکی از ستون‌های ناسیونالیسم آگاهانه‌ی ایرانیان در دوران پسااستعماری شد. عملاً این بخش از ماجرا درآمدی بود بر منازعه‌ی سیاسی بعدی بین محافظه‌کاران و ترقی‌خواهان.

موانع فرایند دموکراتیک

پس از برپایی مجلس دوم، ملیون پیروز گرفتار فرقه‌گرایی، اختلافات ایدئولوژیک و همچنین تهدیدات خارجی شدند. این فشارها باعث تعطیلی موقت مجلس در دسامبر ۱۹۱۱ و تعلیق قانون‌اساسی شد. دوره‌ی بین سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۱ و به یک معنا دوره‌ی بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۱، در تاریخ ایران تجربه‌ای بی‌مانند بود. این تجربه گرچه مهم بود ولی نتایج تراژیکی داشت، چراکه نه توانست مانع دخالت اروپاییان شود و نه نخبگان ملّاک را از بازگشت به قدرت بازداشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در مجلس دوم، دو گرایش سیاسی عمده در جریان بود که هر یک فعالان و مطبوعات خود را داشتند. با این حال/تجمن‌های انقلابی مجلس اول در تبدیل کامل خود به احزاب سیاسی و حتی گروه‌های ذی‌نفع تاثیرگذار خیلی موفق نبودند. گروه به اصطلاح/اعتدالیون، بزرگ‌ترین گروه بودند، گروهی متشکل از ملاکین متنفذ و رهبران ایلیاتی ملی‌گرا و نسل جوان مقامات قاجاری و آن‌دسته از نخبگان قاجار که توانسته بودند خود را با واقعیات جدید تطبیق دهند، به‌علاوه‌ی رهبران مقاومت تبریز از جمله ستارخان و باقرخان. /اجتماعیون/عامیون (سوسیال دموکرات‌ها) یا به‌طور خلاصه دموکرات‌ها، که ترقی‌خواه بودند عمدتاً مورالفکرهایی بودند ملهم از اندیشه‌ی لیبرال اروپایی و سوسیالیست‌های قفقاز و روسیه و ترکان جوانی بودند که اخیراً در امپراتوری عثمانی به قدرت رسیده بودند.

برخلاف رویکرد گام‌به‌گام اعتدالیون، اجتماعیون-عامیون می‌خواست یک برنامه‌ی اصلاحات جامع به راه اندازد، یعنی همان چیزهایی که نطفه‌اش را در مذاکرات مجلس اول بسته بودند و در تبعید دوران استبداد صغیر دقیق‌تر بیان می‌کردند. معروف‌ترین دموکرات‌ها تقی‌زاده بود، کسی که با همه‌ی ترقی‌خواهان متحد بود، از اعیانی که دلبستگی سوسیالیستی داشتند گرفته تا سردار اسعد و علمای لیبرال نسل جدید و برخی از رزمندگان انقلابی و همچنین روزنامه‌نگاران متنفذ. مصرانه‌ترین خواسته‌های دموکرات‌ها این‌ها بود: اصلاحات بنیادی در مالکیت زمین، حذف امتیازات موروثی، برقراری آموزش و پرورش عمومی، استفاده از دستگاه دولت برای اصلاحات اجتماعی، و حتی درخواست برای ورود زنان به عرصه‌ی عمومی. آنان هم مانند همکاران اعتدالی خود خواهان یکپارچه کردن نیروهای مسلح ایران و بازگشت فوری امنیت و آرامش به استان‌ها، متمرکز کردن مالیه و افزایش عواید دولت از راه مالیات کافی و استقرار یک بانک ملی بودند – برخی اعتدالیون با صداقت تمام دنبال این اهداف بودند برخی هم نه. باری، این حزب می‌بایست به نیازهای فراوان حکومت تقریباً ورشکسته‌ای می‌پرداخت که در دهه اخیر خیلی حجیم شده بود.

برنامه‌ی جامعی مانند این، بخصوص در حوزه امنیت و مالیه با موانعی روبه‌رو می‌شد. آشکارترین مانع که قابل پیش‌بینی هم بود چیزی نبود مگر شقاق فزاینده بین مشروطه‌خواهان و کمی بعد، قتل‌های سیاسی و نزاع‌های فرقه‌ای بین آنان. برجسته‌ترین قربانی این ناآرامی سیاسی سید عبدالله بهبهانی، نماد وجه آخوندی مبارزات مشروطه بود. او در ژوئن سال ۱۹۱۰ توسط یک گروه تروریستی قفقازی مرتبط با حیدرخان عمو اوغلی کشته شد – حیدرخان هم ظاهراً از تقی‌زاده و حامیان رادیکال او خط گرفته بود. قتل بهبهانی نشانگر مخالفت دموکرات‌ها با حضور آخوندها در عرصه‌ی سیاست بود. این مطلب قطعاً منجر به بیزاری علما شد و حتی جناح مشروطه‌خواه شیعه‌ی ایران و عراق را تحلیل برد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ملّا محمد کاظم خراسانی (۱۸۳۹-۱۹۱۱)، این فقیه و مرجع تقلید مشروطه خواه برجسته ی نجف، در تکفیر تقی زاده و درخواست برای تبعید و مجازات همپالگی های او، با رقیب ضد مشروطه ی خود اشتراک نظر داشت. دیگر آخوندی که به گردن انقلاب مشروطه حق داشت، یعنی سید محمد طباطبایی، هوشمندانه از سیاست کناره گرفته بود؛ او بعداً در تهران و در عین گمنامی در گذشت. آخوندها، انقلاب مشروطه را یکسره طرد نکردند ولی جایگاه برجسته ای که از اعتراضات تنباکو در سال ۱۸۹۱ به این طرف داشتند را دیگر هرگز کسب نکردند. این حادثه همچنین نقش نفاق افکن چپ رادیکال در سیاست های آن زمان را ثابت کرد. از سال ۱۹۰۷، سه اقدام به قتل که همگی زیر سر حیدرخان و همپالگی هایش بود به قطعی شدن اوضاع کمک کرد. از سال ۱۹۱۱ به مدت ده سال، خشونت های سیاسی بیشتر، توجیه گر اقدامات بی رحمانه ی فزاینده بود.

کمی بعد و در آگوست ۱۹۱۰، بین فرقه های متنازع انقلابی نزاع گسترده تری رخ داد. بیشتر رزمندگان تبریز به سرکردگی ستارخان، پشت سر اعتدالیون بودند. ولی آنان به عنوان نیروهای آزاد فعالیت می کردند و برای همین در پایتخت، مشکلات حقوقی و انتظامی زیادی به وجود آوردند. نزاع های خیابانی آنان با رزمندگان بختیاری استان اصفهان - که به اندازه ی رزمندگان تبریزی سرکش و در تعداد، از ایشان بیشتر بودند - به چشم شورای عالی، پیش درآمدی بر یک جنگ داخلی دیگر آمد. گلايه های فداییان تبریز حول فقر مالی می گشت و برای همین از اغنیا اخاذی می کردند. اینکه آنان را به نظمیه ی اخیراً بازسازی شده توسط پیرم خان راه نمی دادند دیگر دلیل نارضایی ایشان بود. رزمندگان آذربایجانی که در پارک اتابک - اقامتگاه ضبط شده ی صدر اعظم مقتول، امین السلطان - حضور داشتند، به نافرمانی متهم شده و بنابراین با سربازان حکومتی به جنگ پرداختند. نیروهای قزاق که در خدمت حکومت انقلابی بودند به همراه سربازان عادی و تفنگداران بختیاری، مقاومت فداییان را در هم شکستند. ستارخان که تلاشش برای ایجاد آتش بس شکست خورده بود از ناحیه ی پا مجروح شد و با خفت از پارک اتابک بیرون رانده شد. رزمندگان تبریز خلع سلاح شدند و برخی از رادیکال ترین آن ها که عمدتاً قفقازی بودند مجبور شدند به میهن خویش باز گردند.

این رویداد پیروزی آشکار حکومت و مجلس بود، چرا که از مدت ها قبل خواهان خلع سلاح گروه های انقلابی بود. سقوط ستار به منزله ی پایان جنگ های خیابانی و آغاز حکومت ملاکین عمده ی استانی بود که جایگزین اعیان قدیمی قاجار شده بودند. این برهه آغاز ورود نسل جدیدی از مقامات هم بود که عمدتاً پسران بوروکرات های رده بالا و ثروتمند و ممتاز عصر ناصری بودند. این گروه اخیر، ستون فقرات یک طبقه ی جدید مقامات دولتی بود. وزرا و مقامات درس خوانده ی اروپا یا آشنا به سبک و سیاق غربی روی کار آمدند تا نشان دهند سیاست زمانه و رویه ی کارمندان آن، چه تغییری کرده است. ملاکین بزرگ - متحدان اصلی این مقامات - از مردم حوزه ی انتخابیه که آنان را به این منصب رسانده بودند فاصله داشتند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ولی میهن پرستی، فداکاری برای قانون اساسی و همچنین باور به اصلاح و ترقی هنوز در میان اعضای این گروه نخبگانی جدید قدرتمند بود، حتی غالباً قدرتمندتر از منافع شخصی و گروهی.

آنچه وجود نداشت اجماع عمومی بود؛ اجماعی عمومی بر سر چشم انداز یک دموکراسی بومی، که در اولین روزهای انقلاب دست یافتنی می نمود. این گروه نخبگانی جدید این هدف را بیشتر به شکل صوری تعقیب کرد تا به شکل محتوایی. مثلاً یکی از مشخصه های دوران پس از انقلاب، عدم اعتماد دوطرفه بین مجلس و قوهی مجریه بود که در قبضه ی نخبگان سیاسی قرار داشت. بین مارس ۱۹۰۷ تا نوامبر ۱۹۱۱ یازده صدراعظم و تعداد بیشتری اعضای کابینه عوض شد. مشکل جدی سقوط یک دولت ضعیف و برآمدن یک دولت بی عزم دیگر که هر یک تنها چند ماهی بر سر کار بود آدم را یاد صندلی بازی می اندازد که شرکت کنندگان در آن، نخبگان پیر و جوانی بودند که کارشان نشستن بر صندلی های مختلف بود و آهنگی که در این بازی پخش می شد نوای یکنواخت بزدلی و بی تصمیمی بود. اعتدالیون مجلس غالباً از وزرا حمایت می کردند و ناکارآمدی وزرا را فرصتی برای حفظ امتیازات خود در مقابل تهدیدات جبهه ی دموکرات می دانستند. اما این هر دو گرایش، در این بدفهمی با هم اشتراک داشتند که کار مجلس فقط قانونگذاری نیست بلکه باید امور قوهی مجریه را روزبه روز و از نزدیک مورد نظارت قرار دهد - ایده ای که به نظر خیلی از وکلای مجلس از اصول جدایی ناپذیر مشروطه بود.

حتی اگر بتوان این ابهام در تقسیم قوا را به پای نوپا بودن تجربه ی دموکراسی نهاد، افزایش مداخلات خارجی را نمی توان. سال های بعد که به ظهور رضاخان پهلوی در سال ۱۹۲۱ منتهی شد، روسیه و بریتانیا گستاخانه به حکومت و مجلس فشار می آوردند تا اعضای آنها را از راه ارباب یا ملاطفت بخرند. بخصوص روس ها که از سقوط محمدعلی شاه احساس بی آبرویی می کردند حالا کینه می ورزیدند. برخی از نخبگان جدید حتی بیش از مقامات قاجاری دهه های گذشته از این دو قدرت اروپایی و نیرنگ بازی آنها می ترسیدند و خود را در مقابل آنان، اگر نگوئیم ذلیل، دست کم فرودست می دیدند. رفتار متفرعن این دو قدرت، بخصوص در ماجرای شوستر به سال ۱۹۱۱، در میان سیاستمداران و مردم ایران حس بیچارگی و ناامیدی را افزایش داد.

ماجرای شوستر

پس از اقدام مجلس برای اصلاح مالیهی مملکت و تاکیدش بر گردآوری موثر مالیات، سفارت ایران در واشنگتن دی سی از وزارت داخله ی ایالات متحده خواست تا برای خدمت در خزانه ی کل ایران یک مشاور



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مالی معرفی کند. در حالیکه مالیه‌ی ایران از تقلیل درآمدها و اجبار به بازپرداخت دیون خارجی و افزایش هزینه‌ها رنج‌ها بود و ویلیام مورگان شوستر به ایران آمد -بانکداری که در دولت آمریکا هم با امانتداری و صداقت کار کرده بود. مالیه‌ی عمومی و سیاست‌های مالیاتی و گردآوری مالیات ایران گرچه به‌خاطر متمرکزسازی هرچه بیشتر تا حدی بهبود یافته بود ولی هنوز گرفتار رویه‌های منسوخ حسابداران دولتی بود. مجلسیان اندیشیدند که به‌کارگیری یک کارشناس خبره‌ی آمریکایی تصمیم عاقلانه‌ای است چراکه ایران را از فشار قدرت‌های همسایه در امان نگه خواهد داشت. ورود شوستر، ملیون را به هیجان آورد و نمایندگان دو قدرت همسایه و وابستگان ایرانی آن‌ها را مضطرب کرد.

شوستر صریح‌اللهجه و تیم آمریکایی او، با آن اقدامات شجاعانه‌شان، نمود اولین حضور جدی ایالات متحده در ایران بودند، هرچند حضوری یکسره بی‌ارتباط به دولت ایالات متحده. تا پیش از این، حضور ایالات متحده در ایران محدود به چند بخش غیردولتی بود، از جمله میسیونری‌های پرسبترین آمریکا که از دهه‌ی ۱۸۳۰ بین مسیحیان نسطوری شمال شرقی ایران فعال بودند. در ادامه‌ی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مدارس مدرن میسیونری آمریکایی، در ارومیه و تبریز و همدان و تهران شروع به آموزش دختران و پسران نامسلمان و سپس مسلمان کردند. گرچه مذاکرات پیرامون ایجاد روابط دیپلماتیک بین دو کشور به یک عهدنامه‌ی تجاری و کشتیرانی تصویب‌نشده در سال ۱۸۵۶ برمی‌گردد ولی تازه در سال ۱۸۸۳ بود که روابط رسمی بین ایالات متحده و ایران برقرار شد. از آن پس به‌رغم تلاش‌های مکرر ایران ناصری برای وارد کردن ایالات متحده به تجارت و مالیه و امنیه (و حتی اجازه‌ی حضور دریایی در خلیج فارس و به‌چالش کشیدن تفوق بریتانیا) آمریکاییان بجد از ورود به مناطق تحت نفوذ انگلستان و روسیه اکراه داشتند. معرفی شوستر - هرچند اجازه‌ی آن را ابتدا از سفارت بریتانیا گرفتند- بیانگر تغییر محتاطانه‌ی رویکرد آمریکا در قبال نظام دموکراتیک نوظهور ایران بود.

شوستر از همان ابتدا، مالیه‌ی پر هرج و مرج، نوسانات سیاسی و وارفتگی دولت و مجلس را به باد ملامت گرفت. او در نقد قدرت‌های امپراتوری و اعمال تبعیض‌آمیز آن‌ها رک بود. او در کتاب *اختناق ایران* که سال ۱۹۱۲ و فقط چند ماه پس از عزیمت اجباری از ایران منتشر کرد تصویر زنده‌ای از ایران گرفتار اروپاییان متجاوز ارائه داد. وی کتاب خود را به مردم ایران تقدیم کرد، کسانی که با «باور تزلزل‌ناپذیر خود، در شرایطی سخت و نامطبوع» وی را استخدام کردند تا به آنان در تکلیف «سازماندهی مجدد ملت خود» کمک کند. او در مقدمه‌ی کتاب می‌گوید به‌خاطر «محروریت اجباری از فرصت انجام این وظیفه‌ی بسیار جذاب در آن سرزمین باستانی» عمیقاً متأسف است، سرزمینی باستانی که در آن، «دو کشور مسیحی قدرتمند و ظاهراً روشنگر، حقیقت و نجابت و قانون را به بازی گرفته‌اند و دست کم یکی از آن‌ها برای تحقق طرح‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

سیاسی خود و ناامید ساختن ایران از توان سازماندهی مجدد خویش، از هیچ ستم وحشیانه‌ای امساک نمی‌کند.» او سپس در نوعی دفاعیه و خطاب به خوانندگان آمریکایی خود چنین می‌نویسد: «اگر نابودی استقلال ایران بتواند توجه جهان متمدن را تا حدی به غارت‌گری بین‌المللی که خصیصه‌ی سیاست‌جهانی سال ۱۹۱۱ بود جلب کند آن‌گاه می‌توان گفت مشروطه‌خواهان ایران مدرن بی‌جهت نزیسته و نجنبیده و در موارد بسیاری، بی‌جهت جان خود را از دست نداده‌اند.» [۳]

ارجاع تا حدی پنهان به بریتانیا و روسیه و بخصوص خصومت روسیه با نظام مشروطه‌ی ایران، نه تنها احساسات ضد امپریالیستی شوستر بلکه همچنین ماهیت مشکلاتی را نشان می‌دهد که او و همکاران آمریکاییش از وقت ورود به خاک ایران با آن مواجه بودند. حتی پیش از آن‌که او شروع به سازماندهی مجدد مالیه کند بیشتر وقت وی از می ۱۹۱۱ تا ژانویه‌ی ۱۹۱۲ صرف مقاومت در برابر مقامات بلندپایه و دسایس آن دو قدرت اروپایی شد. نخبگان قدیمی که روی خزانه‌ی ورشکسته چنبره زده بودند و بلند نمی‌شدند امیدوار بودند این بار و از یک سرمایه‌دار خصوصی انگلیسی وام بیشتری بگیرند، وامی به مبلغ چهار میلیون پوند (بیست میلیون دلار). به علاوه، تلاش شوستر برای ایجاد یک نیروی ژاندارمری جدید زیر نظر خزانه‌داری منجر به بحران حادی شد که حتی بقای نظام مشروطه را به خطر انداخت.

کمی پس از ورود شوستر و در جولای ۱۹۱۱ نهضت ضد مشروطه به اوج خود رسید، یعنی در وقتی که محمدعلی شاه که از زمان عزل در اودسای اوکراین زندگی می‌کرد، سوار بر یک کشتی بخار روسی به بندر کوچک گمیش‌تپه‌ی دریای خزر، در نزدیکی استرآباد وارد شد. او با کمک چندصد ایلیاتی ترکمن به سمت تهران حرکت کرد. همزمان، برادر او یعنی ابوالفتح میرزا سالارالدوله (۱۹۶۱-۱۸۸۱) قبایل کرد شمال غرب را بسیج کرد و شهر غربی کرمانشاه را تسخیر نمود و به سمت تبریز و همدان به راه افتاد. ابتکار بازگشت محمدعلی و برادر وی به تاج و تخت قاجاریه آشکارا از سوی سن پترزبورگ حمایت می‌شد. قابل پیش‌بینی بود که اخبار این پیشروی‌ها تهران را به وحشت اندازد. حکومت انقلابی بیش از زور ترکمن‌ها و سواران کرد از انتقام‌جویی روسیه می‌ترسید. به علاوه حکومت نمی‌توانست از نمایندگان بریتانیا و روسیه حتی محکومیت لفظی این حمله‌ی گازانبری را بگیرد، و این در حالی بود که این دو پیشتر تعهد کرده بودند جلوی بازگشت شاه مخلوع به ایران را بگیرند. حکومت تهران که در محاصره‌ی بقایای هواداران رژیم قدیم قاجاری در پایتخت افتاده بود، در عین بیچارگی مجموعه‌ای از سواران بختیاری تازه‌نفس اصفهانی، یگان‌های نظمیه‌ی بیرم‌خان و داوطلبان ارمنی قفقاز را بسیج کرد تا جلوی سپاه پرشمار ضد مشروطه را بگیرند، سپاهی که فاصله‌اش با پایتخت حتی به ۵۰ کیلومتر هم نمی‌رسید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تهران با پذیرش ایده‌ی شوستر، یک اعلان عمومی منتشر کرد و برای زنده یا مرده‌ی محمدعلی شاه جایزه‌ای صد هزار تومانی (دویست و سی و هفت هزار دلار) تعیین کرد. در یک درگیری مختصر، فرماندهی نیروهای محمدعلی شاه دستگیر و تیرباران شد. حتی پیش از آن که عقبه‌ی سواران او به اردویشان در شمال استرآباد داخل مرز روسیه برسند شاه مخلوع سوار همان کشتی بخار شد و به روسیه و سپس اروپا گریخت. او به سال ۱۹۲۵ در تبعید، و در سن رومثوی ایتالیا درگذشت. کمی پس از عقب‌نشینی او، سالارالدوله هم در جنوب تهران شکست خورد و به خارجه گریخت. مسلسل ماکسیم که یک مربی توپخانه‌ی اهل آلمان به ایران آورده بود و در سپاه پیرم‌خان بکار بست زود نیروهای سالارالدوله را شکست داد. یک مصیبت بزرگ برای مشروطه‌خواهان کشته شدن پیرم‌خان بود، که می ۱۹۱۲ در طی یک درگیری کشته شد. تا اکتبر ۱۹۱۲، همه‌ی آرزوهای بازگشت رژیم گذشته نقش بر آب بود.

اولتیماتوم و اشغال نظامی

شکست در بازگرداندن شاه سابق به تخت قاجاریه مقامات روسیه را بیشتر برافروخت و بر خصومت آنان با حکومت مشروطه‌ی ایران افزود. در اکتبر ۱۹۱۱ سفیر روسیه در تهران اعلام «اولتیماتوم» کرد و خواست حکومت ایران یا رسماً بابت «بی‌حرمتی» به کنسول روسیه عذرخواهی کند یا بلافاصله با عواقب نظامی آن مواجه شود. عملی که باعث شد روسیه عذرخواهی حکومت ایران را طلب کند چیزی نبود مگر اجازه‌ی مجلس به خزانه‌دار کل یعنی شوستر برای ضبط اموال سالارالدوله‌ی خائن و برادرش، شعاع‌السلطنه که در آن توطئه‌ی ضد مشروطه همدست شاه مخلوع بودند. با این بهانه که شعاع‌السلطنه به بانک استقراضی روسیه بدهکار است، کنسول روسیه به افسران قزاق دستور داد محل اقامت شاهزاده را به‌عنوان وجه التزام اشغال کنند و کسانی که از طرف شوستر برای ضبط آن آمده بودند را اخراج کنند. کنسول کینه‌ای یک ادعای تخلیی دیگر هم طرح کرد: شاهزاده تحت‌الحمایه‌ی روسیه بوده و بنابراین از حقوق کاپیتولاسیونی اتباع روس برخوردار است.

حکومت ایران از ترس پیامدهای وخیم، تسلیم تهدیدات آن نیروی سبع شد. وزیر امور خارجه‌ی ایران برای خوشامد روسیه شخصاً به سفارت روسیه رفت و به‌نیابت از دولت رسماً عذرخواهی کرد. ولی این پایان درخواست‌های دو قدرت اروپایی یا تمایل مشترک آن‌ها برای زمین‌زدن دموکراسی نوپای ایران نبود. تقریباً بلافاصله پس از به‌اصطلاح جلب رضایت روسیه، در ۲۹ نوامبر، حکومت روسیه این بار علناً با حمایت بریتانیا به ایران برای بار دوم اولتیماتوم داد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



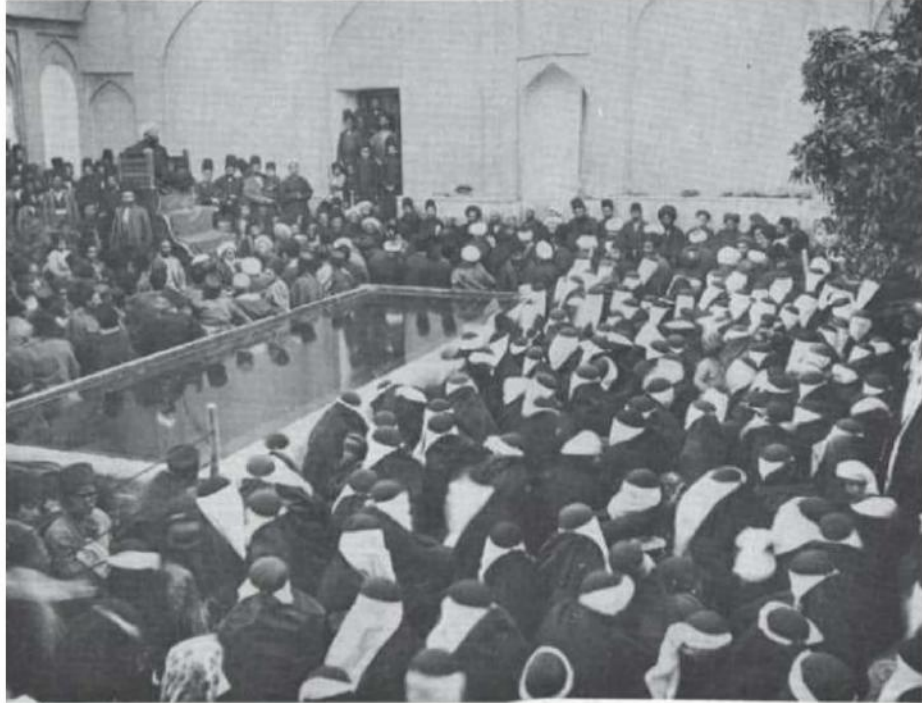
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۶.۱۰. امام‌جمعه‌ی شیراز برای زنان سخنرانی می‌کند. به‌رغم تفکیک جنسیتی، حضور زنان در مساجد و مراسمات عزاداری، راه آنان برای مشارکت در سپهر اجتماعی را باز کرد.
عکس از حسن عکاسباشی، سال ۱۹۰۱، در کتابی با مشخصات ذیل: منصور صانع، پیدایش عکاسی در شیراز (تهران ۱۳۶۹/۱۹۹۰)، ص ۷۸.

اولتیماتوم دوم با زبانی که درمقایسه با هنجارهای ارباب‌گری بین‌المللی هم گستاخانه بود از ایران خواست تا یا زود سه شرط را برآورده کند یا با اشغال نظامی روس‌ها و در نتیجه، پایان حاکمیت ملی خود مواجه شود. این اولتیماتوم خواهان آن بود که خزانه‌دار کل (مورگان شوستر) و همکاران آمریکایی او از مناصب خود برکنار شوند. این اولتیماتوم همچنین می‌خواست که دولت ایران در آینده بدون موافقت دو قدرت خارجی، هیچ فرد خارجی را به خدمت نگیرد. تجاوزگرانه‌تر از همه آن‌که، این اولتیماتوم خواهان آن بود که بابت «الشکرکشی اخیر سربازان» روسیه به ایران، دولت ایران «گرامت» دهد، گرامتی که در آینده تعیین خواهد شد. این درخواست زمانی طرح شد که روسیه برای تقویت به‌اصطلاح منطقه‌ی نفوذ خود، سربازانی را در استان‌های گیلان و آذربایجان پیاده کرده بود. در نتیجه این دو قدرت داشتند با صدای بلند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

می گفتند که ایران باید پول نقض حاکمیت خود را به کشور متجاوز پرداخت کند، کشوری که عنقریب ایران تجاوز کرد و دست به کشتار ایرانیان بی دفاع و بدرفتاری با آنان زد.

اولتیماتوم دوم حتی بیش از اولی باعث رنجش درون و بیرون مجلس شد و نوعی نهضت سراسری به وجود آورد، نهضت سرپیچی، سخنرانی در مجلس و در مساجد در حمایت از شوستر، و پیغام‌های تلگرافی استانی که همگی دال بر اتحاد بودند. آخوندهای شیعه به سرکردگی خراسانی و همکاران او در نجف، نقشه‌های شریانه‌ی اروپاییان برای سرکوب نظام مشروطه و ملت ایران را محکوم کرد. آنان خواستار تحریم کالاهای روسی و انگلیسی بازار، احیای انجمن‌های انقلابی و حذف سلطنت‌طلبان شدند.

اندک صدای اعتراضی هم از زنان بلند شد، زنانی که برای اولین بار در سپهر عمومی خودشان - و نه در کنار مردان محرم خود - دست به کار شدند تا علیه دشمنان خارجی و داخلی ملت بجنگند و از حکومت مشروطه و پذیرش ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی مدرن حمایت کنند (تصویر ۶.۱۰). انگار روح مشروطه‌خواهی جانی دوباره گرفته بود، ولی این بار به شکلی دردآوری معلوم بود که نابودکننده‌ی اصلی آرزوهای ایرانیان نه رژیم قاجاریه و ملایان حامی آن بلکه اقتضانات استراتژی‌های کلان اروپاییان است - حتی پیش از آن که قطره‌ای از نفت ایران به میدان نبرد جنگ جهانی اول رسیده باشد.

هفتاد وکیل مجلس که از فراخوان‌های مقاومت در برابر تهدید روسیه - از جمله تظاهرات زنان در خیابان لاله‌زار - دل و جرئتی پیدا کرده بودند، درست دقایقی پیش از پایان ضرب‌الاجل چهل و هشت ساعته‌ی روسیه، به پیشنهاد دولت برای پذیرش اولتیماتوم رای منفی دادند. با اینهمه کابینه که اکثریتش با بختیاری‌ها بود، تسلیم فشارها شد و شوستر را برکنار کرد. خوانین بختیاری که از عواقب یورش روسیه ترس موجهی داشتند مایل بودند با خواسته‌ی روسیه موافقت کنند، چرا که در همان زمان هم داشتند با مقامات انگلستان در باب حق زمین در میدان نفتی به تازگی کشف شده در مسجد سلیمان خوزستان مذاکره می کردند. چشم‌انداز منطقه‌ی تحت‌تملک بختیاری‌ها آن قدری پولساز بود که نخواهند آن را با حمله‌ی روسیه که حالا متحد بریتانیا بود به خطر اندازند.

ولی مجلس تا آخر محکم ایستادگی کرد. حتی خبر مرگ ناگهانی محمد کاظم خراسانی به تاریخ ۱۳ دسامبر در نجف هم نتوانست و کالا را بترساند. خراسانی زمانی که در راه حرکت به سمت تهران بود و ظاهراً به اعلام جهاد علیه روسیه می‌اندیشید به شکلی مشکوک فوت کرد. در تهران شایع بود که عمال روسیه با موافقت ضمنی بریتانیا آخوند خراسانی را به قتل رسانده‌اند. این شایعه حتی اگر واهی هم بود کفایت می‌کرد تا روحیه‌ی مردم و حمایت از مجلس را کاهش دهد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روس‌ها هیچ قصد نداشتند با مجلس به توافق برسند. از ۱ دسامبر، سربازان روس دوباره تبریز را به‌اشغال در آوردند و بی‌مهابا به غارت و تجاوز و آدم‌زدی و قتل بیگناه پرداختند. میلشای شهری تبریز، که از باقیمانده‌های فداییان بودند، دوباره تحت نظر شورای شهر بسیج شد و در سه هفته جنگ خیابانی با پنج هزار نیروی روس مقاومت جانانه‌ای نشان داد. ولی به‌رغم تلفات هشتصد نفره‌ی نیروهای روسیه، تیراندازان تبریزی‌ها بالاخره کم آوردند چراکه قبایل سلطنت‌طلب شاهسون به کمک روس‌ها آمده بودند. این دو نیرو به‌دستاری یکدیگر تلفات زیادی بر مردم وارد آوردند و برخی از مهم‌ترین ابنیه‌ی شهر را نابود کردند، از جمله ارگ علیشاه، این ارگ ایلخانی پرابهت مربوط به قرن سیزدهم میلادی را. شیرانه‌تر آن‌که در روز عاشورا (۱۳ سپتامبر ۱۹۱۲)، نیروهای اشغالگر روس علنا هشت نفر از سران مقاومت تبریز را دار زدند، از جمله مجتهد شیخی مشروطه‌خواه و منورالفکر شهر، یعنی علی‌آقا ثقه‌الاسلام تبریزی را (۱۸۶۱-۱۹۱۱). نعلش آنان تا چند روز بر فراز چوبه‌ی دار ماند. سر وقت خود، سی‌وشش ناسیونالیست دیگر را نیز با اتهام من‌درآوردی مقامت در برابر اشغال خارجی به دار زدند.

تا اوایل سال ۱۹۱۲، ارتش روسیه، با بیست هزار نفر نیرو، کل استان‌های شمالی ایران را اشغال کرده بود، از خوی در آذربایجان غربی تا سرخس در شمال‌شرقی خراسان. برای پاسخگویی به جماعت مبارزی که در حرم موسی‌الرضا، امام هشتم شیعیان و مقدس‌ترین مکان ایران پناه گرفته بودند، توپ‌های روسی گنبد طلایی حرم را نابود کردند و سربازان مهاجم هم خزانه‌ی حرم را چپاول نمودند. تا پنج سال آینده، ارتش اشغالگر روسیه از راه ارباب و خشونت، بر بخش شمالی ایران حکومت نصفه‌نیمه‌ای داشت. جای تعجب ندارد که اخبار انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، خوشایند ایرانیان بود.

بریتانیا هم برای اینکه از قافله جا نماند سربازان بیشتری به جنوب ایران گسیل کرد. به‌بهانه‌ی دفاع از منافع بریتانیا در برابر ناآرامی‌های عشایری، یگان‌های سربازان هندی ارتش هند در بندر بوشهر پیاده شده و به‌سوی شیراز و اصفهان حرکت کردند، که البته با خصومتی آشکار روبه‌رو شدند. در این هردو شهر، بازار به‌نشانه‌ی اعتراض بسته شد، علما محصولات بریتانیایی را تحریم و فروش کالا و آذوقه به سربازان مهاجم را حرام اعلام کردند. روحیه‌ی همه‌گیر انزجار از اشغال خارجی از شهرها هم گذشت و به روستاها رسید و عشایر جنوب کشور، و بیش از همه قشقایی‌ها و خمسه‌های استان فارس در مقابل خان‌های بختیاری انگلستان دوست تهران نوعی شورش راه انداختند. ولی مقاومت ایلپاتی به‌زودی تبدیل شد به رقابت‌های درونی و کشت‌و‌کشتار و هرج و مرج.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۶.۱۱ پس از اولتیماتوم انگلستان و روسیه که خواهان عزیمت مورگان شوستر بودند او و خانواده‌اش، در ژانویه‌ی ۱۹۱۲ تهران را ترک می‌کنند. عکس از کتاب:

W. M. Shuster, *The Strangling of Persia* (New York, 1912), 228.^{۱۱}

در تهران، مجلس پس از رد دوباره‌ی اولتیماتوم، به صدراعظم یعنی نجفقلی خان صمصام‌السلطنه (۱۸۴۶-۱۹۳۰) رای عدم کفایت داد - او از خان‌های بختیاری انگلستان دوست بود و بر عرصه‌ی سیاسی مملکت تفوق داشت. در کل این روزهای بحرانی، وی بدون توجه به رای عدم کفایت مجلس در دفتر خود باقی ماند. پیشتر و در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۱، زیر فشارهای سنگین روسیه و بریتانیا و پس از اینکه دوازده هزار سرباز روس در بندر انزلی گرد آمده و آماده‌ی حرکت به سوی تهران بودند، این صدراعظم بختیاری با دستکاری پیرم‌خان به یگان نوپای همایون دستور اشغال مجلس را داد و همه‌ی وکلا را از آن محدوده پراکنده ساخت و درها را بست. به وکلا گفته شد اگر بخواهند در مجلس یا جای دیگری دورهم گرد آیند خونشان پای خودشان است.

^{۱۱} این کتاب با عنوان *اختناق ایران* نخست توسط ابولحسن موسوی شوشتری ترجمه و توسط نشر صغیعی‌شاه به سال ۱۳۴۴ منتشر شده است. م



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کابینه از ابوالقاسم ناصرالملک (۱۹۲۷-۱۸۲۶)، دومین کسی که نایب‌السلطنه‌ی احمدشاه صغیر شد، حمایت کرد. این آریستوکرات ماهر و درس‌خوانده‌ی آکسفورد، از خاندان قدرتمند و ثروتمند فراگوزلوی همدان بود و با ادوارد گری و جورج کورزن رفاقتی داشت، ثابت کرد مردی باسواد است که در بزنگاه‌ها تبدیل به سیاستمداری ترسو می‌شود. او که از اشغال پایتخت به‌دست روسیه ترسان بود به‌نام شرایط اضطراری، پایان مجلس دوم و تعلیق قانون اساسی را اعلام کرد. سپس کمیته‌ای متشکل از پنج وزیر، اولتیماتوم روسیه و شروط آن را البته با کمی اصلاحات پذیرفت. در ژانویه‌ی ۱۹۱۲، مورگان شوستر و همراهان آمریکایی وی استعفا داده و ترک ایران کردند و درحالی‌که کمتر از یک‌سال پیش با کالسکه به ایران آمده بودند حالا با اتومبیل از آن خارج می‌شدند (تصویر ۶.۱۱).

در شب عزیمت اجباری او، در میدان بهارستان و جلوی مجلس تظاهراتی بزرگ برپا شد و بچه مدرسه‌ای‌ها فریاد «مرگ یا آزادی!» را سر دادند. شاعر بزرگ انقلاب مشروطه یعنی ابوالقاسم عارف قزوینی (۱۸۸۲-۱۹۳۴) که شاهد این واقعه بود تصنیفی ساخت که اکنون تنها ترانه‌ی آن باقی مانده است:

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود

گر رود شوستر از ایران، رود ایران بر باد ای جوانان مگذارید که ایران برود

...

شد لبالب دگر از حوصله پیمانۀ ما دزد خواهد به زمختی ببرد خانۀ ما

ننگ تاریخی عالم شود افسانۀ ما بگذاریم اگر شوستر از ایران برود [۴]

خود شوستر در تقریر غمناک خود از تعلیق مشروطه، نابودی تجربه‌ی دموکراتیک در ایران را «پایانی چرک بر یک نبرد دلاورانه بر سر آزادی و روشنگری» خواند. او با تأمل بر تجربه‌ی کوتاه خود در ایران چنین نوشت:

اینکه ایرانیان در سیاست عملی و فنون حکومت مشروطه‌ی مبتنی بر نمایندگی فاقد مهارت بودند را کسی منکر نمی‌شود؛ ولی حق آنان در داشتن سنت و هویت و مطالبات و گرایش‌های خاص خودشان نیز انکارناپذیر است. در طول عمر یک ملت، پنج سال چیزی نیست؛ حتی برای اصلاحات هم پنج سال رقمی نیست؛ ولی پس از فقط پنج سال کوشش که طی آن، مردم ایران با همه‌ی مضیقه‌ها و اذیت‌های قدرت‌های به‌اصطلاح دوست، توانستند تلاش‌های مکارانه‌ی یک مستبد برای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دزدیدن آزادی‌های سخت‌یافته‌شان را عقیم بگذارند، این دو ملت اروپایی آمدند و گفتند که اینان آدم‌هایی ناجور و خطرناک هستند که نمی‌توانند یک حکومت باثبات و منظم درست کنند. [۵]

این قضاوت یک آمریکایی در سال ۱۹۱۲ است، درست پیش از آن که فجایع جنگ جهانی اول گریبان ایران را بگیرد، درست پیش از آن که در سال ۱۹۱۹ بریتانیا بکوشد ایران را به یک دولت نیمه‌تحت‌الحمايه تبدیل کند، و سال‌ها پیش از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم به دست متفقین، سال‌ها پیش از کوشش بی‌شرمانه‌ی شوروی برای قاپیدن قسمتی از خاک ایران و منقاد کردن حکومت آن، و چندین دهه پیش از توطئه‌ی هماهنگ کشور شوستر و بریتانیا در سال ۱۹۵۳ برای محروم کردن ایران از آرزوهای دموکراتیک و همچنین حاکمیت اقتصادی بر منابع طبیعی خود. او تقریباً پیشگویانه نتیجه می‌گیرد که ایران «بازنده‌ی بی‌یاور و بی‌تجربه‌ای بود که با چند قدرت اروپایی خیره به ورق‌بازی پرداخته. این قدرت‌ها هنوز هم با ملل ضعیف بر سر پول و جان و شرف و پیشرفت آن‌ها بازی می‌کنند.» [۶]

شوستر تنها خارجی‌ای نبود که از انقلاب مشروطه دفاع می‌کرد. شاید شجاع‌ترین و استوارترین آنان محقق نامدار تاریخ ایران یعنی ادوارد گرانویل براون (۱۸۶۲-۱۹۲۶) بود. براون از اول نهضت مشروطه با فرستادن نامه برای بازیگران عمده‌ی مشروطه‌خواه و دیپلمات‌های بریتانیایی همدل در ایران، حمایت معنوی خود را اعلام کرد. او همچنین در بریتانیا و برای حمایت از انقلاب، کمیته‌ی ایران را راه‌اندازی کرد. او در پی یافتن دیگر موافقان غربی انقلاب مشروطه بود و در مطبوعات بریتانیا به حملات شریانه به مشروطه‌خواهان پاسخ می‌گفت. در کوران حوادث مشروطه، براون روایت روزآمدی از انقلاب در ایران نوشت.

کتاب *انقلاب ایران*؛ ۱۹۰۹-۱۹۰۵^{۱۲} که سال ۱۹۱۰ به طبع رسید اثری برجسته درباره‌ی تاریخ معاصر است که بر اساس جزوات و رسایل و نامه‌نگاری‌ها و پژوهش‌های بیشتر منتشرشده‌ی وی شکل گرفته است. این اثر، خواننده‌ی انگلیسی را به درون انقلاب می‌برد و مشخصه‌ی آن انتقال اندیشه‌ها و احساسات ایرانیان و بزنگاه‌ها و موانعی است که با آن‌ها روبه‌رو شدند؛ این کتاب همچنین ثمرات انقلاب را بیان می‌کند -البته ثمراتی که در میانه‌ی سال ۱۹۰۹ به چشم می‌آمدند.

تقریر براون که فوراً به آثار کلاسیک پیوست، نه تنها تمایلات امپریالیستی زمانه‌ی خود را زیر سؤال برد بلکه اعتبار این نقد کلی به شرق‌شناسان و این فرضیه‌ی را که شرق‌شناسان همگی پیشگامان هژمونی امپریالیستی هستند زیر سؤال برد. گرچه براون مانند بیشتر محققان هم‌نسل خود شیفته‌ی نگاه رومان‌تیک به

۱۲. این کتاب با نام «انقلاب مشروطیت ایران» با ترجمه مهری قزوینی در سال ۱۳۸۰ توسط نشر کویر منتشر شده است. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شرفیان بود ولی کتاب *انقلاب ایران* او یک پروژه‌ی ضدامپریالیستی بود که کمک کرد مشروطه به‌عنوان نوعی اعتراض موجه به سرکوب‌های داخلی و دخالت‌های خارجی تعریف شود. اینکه بر جلد کتاب او عبارت فارسی «پاینده باد مشروطه‌ی ایران» برجسته شده بود نشانگر همدلی مولف با این نهضت ایرانی بود. این کتاب همچنین رسالت خود را «نمایاندن» بی‌غرض و مرض حرکت مردم ایران علیه جنایات قدرت‌های خارجی در ایران معرفی کرد، هرچند او و گروه کوچکی از لیبرال‌های مانند او در تغییر مسیر سیاست خارجی بریتانیا ناکام بودند. ولی *انقلاب ایران* او یکی از معتبرترین تقریرات درباب این انقلاب ایرانی بود و تا دهه‌ها مرجع شناسایی پیشگامان و قهرمانان و دشمنان مشروطه بود.

شاعران نارضایتی و یأس

تصنیف عارف برای شوستر از جمله‌ی اشعار مخالف‌خوانی بود که طی انقلاب مشروطه سروده شدند. ایرانیان در فضای شاعرانه غالباً ارزش‌های سیاسی و دینی حاکم بر جامعه‌ی خود را به چالش کشیده و سالوس و آز و خشونت را محکوم کرده‌اند. با آغاز انقلاب مشروطه، تعدد مطبوعه‌ها و نشریه‌ها به نسل جدید شعرا و منورالفکرها فرصت داد تا خود را از قیومت دربار قاجار و اعیان رها کرده و آثاری به زبان مردم عامی خلق کنند. لشکر شعرای این دوره که از قوالب و تصاویر کلاسیک فارسی بهره می‌بردند، از گفتمان سیاسی فراتر رفته و به‌سوی جلب مخاطب رفتند، آن‌هم نه فقط از راه مطبوعه‌ها و نشریه‌ها بلکه همچنین از طریق کنسرت‌های موسیقی و نمایش و بخصوص تصنیف‌های مردمی.

مضمون شعر جدید، معطوف به آمال و مصائب انقلاب بود. شاعران این دوره گرچه هنوز به مضامین شعر کلاسیک مانند نگاه وحدت وجودی به طبیعت، فراق معشوق و حسرت زمان‌سپری شده پابند بودند ولی بر نابودی مام‌میهن و تسلیم به قدرت‌های دژخیم و حریص خارجی نیز مویه می‌کردند. روزهای افتخارآمیز ایران باستان و تعارض آن با استبداد ظالمانه‌ی کنونی، فشار نخبگان آزمنده و فاسد بر مردم، جهالت و تعصبات رهبران مذهبی، تهیدستی و گرسنگی و سرنوشت تاریک ایران در آینده‌ای نزدیک از دیگر مضامین مشترک بود. اشتیاق برای پیشرفت و رونق و عدالت اجتماعی هم وجود داشت؛ فکر می‌کردند از راه آموزش توده‌ها، علوم مدرن، فناوری، کار سخت، و کنار نهادن تعصبات گذشته می‌توان به این اهداف رسید. با گذر زمان و پریشانی هرچه بیشتر سیاسی و همچنین اشغال خارجی ایران پس از انقلاب، این امیدها تبدیل به یأس شد. شیوع بیماری‌های مرگبار و قحط و غلای همه‌گیر و ناداری اکثر مردم، دلایل دیگر مویه‌ی شعرا بر سرنوشت ملت خویش بود. تا پایان جنگ جهانی اول، منورالفکرهای ایران که چندتایی شاعر مدرنیست هم در میانشان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بود، فکر و ذکرشان آن بود که ای کاش ناجی ای می آمد و ایران را نجات می داد و اهداف انقلاب مشروطه را محقق می کرد - حتی اگر شده به قیمت چشم پوشی از دموکراسی مشروطه.

از هفت شاعر بزرگ آن دوره، شاید محمدتقی بهار (۱۹۵۱-۱۸۸۴) در هنر شاعری و وضوح پیام های اجتماعی سرآمد بود. او در آن هنگام تازه در ابتدای دوره ی کاری بلند و پرماجرایی سیاسی و روزنامه نگاری و تحقیقی خود قرار داشت. بهار که در مشهد و خانواده ی ادیب به دنیا آمد، لقب *ملک الشعراء* حرم امام هشتم را از پدر خود به ارث برد. او کمی بعد و در مشهد به روزنامه نگاری و سرودن اشعار انقلابی روی آورد و سال ۱۹۱۲ به تهران رفت. بهار در یکی از اشعار معروف خود به نام *از ماست که بر ماست* که سال ۱۹۱۲ در قالب مستزاد سروده شد، دست به نوعی خودانتقادی می زند و به مسایلی می پردازد که دغدغه ی روشنفکران آن عصر بود:

این دود سیه فام که از بام وطن خاست از ماست که بر ماست
وین شعله سوزان که بر آمد ز چپ و راست از ماست که بر ماست
جان گر به لب ما رسد، از غیر ننالیم با کس ننگالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست از ماست که بر ماست
یک تن چو موافق شد یک دشت سپاه است با تاج و کلاهست
ملکی چو نفاق آورد او یکه و تنها از ماست که بر ماست
ما کهنه چناریم که از باد ننالیم بر خاک بیالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست از ماست که بر ماست
...

ده سال به یک مدرسه گفتیم و شنفتیم تا روز نخفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله معماست از ماست که بر ماست
گوییم که بیدار شدیم! این چه خیالست؟ بیداری ما چیست؟
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست از ماست که بر ماست
از شیمی و جغرافی و تاریخ، نفوریم از فلسفه دوریم



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وز قال و ان قلت، بهر مدرسه غوغاست از ماست که بر ماست

گویند بهار از دل و جان عاشق غریبست یا کافر حربی است

ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست از ماست که بر ماست [۷]

در زمانی که مجلس برای بار دوم و این بار بر اثر اولتیماتوم روسیه تعطیل و قانون اساسی معلق بود بهار آشکارا نه قدرت‌های متخاصم اروپایی بلکه چپ و راست سیاسی ایران را مسئول مخمصه‌ی کشور دانست. او به سبب‌های خود ملت به ظاهر از خواب غفلت بیدار شده را به نوزادی تشبیه می‌کند که عوض آن که با مطالعه‌ی علوم انسانی و علوم دقیقه رشد کند به لالایی‌های بچگانه گوش سپرده است.

عارف قزوینی هم یکی از تصنیف‌های معروف آن دوران را در زمانه‌ی فتح تهران توسط ملیون سرود و به حیدرخان تقدیم کرد. او حتی در زمان فتح و پیروزی هم نوعی بدبینی پرسوز و مشابه با بهار را بروز می‌دهد. این تصنیف که در دستگاه دشتی تهیه شده (یکی از غم‌سازترین دستگاه‌های ایرانی که غالباً از ملودی‌های شبانی ایرانی برگرفته شده) چندین بخش دارد که تنها دو بخش آن را ذکر می‌کنیم. چنان که معلوم است این شعر گرچه به ادبیات گذشته‌ی ایران وامدار است ولی در رثای کشتگان پُر است از مضامین رومانیک اروپایی:

از خون جوانان وطن لاله دمیده / از ماتم سرو قدشان، سرو خمیده

در سایه‌ی گل بلبل از این غصه خزیده / گل نیز چو من در غمشان جامه دریده

چه کج رفتاری ای چرخ، چه بد کرداری ای چرخ

سر کین داری ای چرخ، نه دین داری، نه آئین نه آیین داری ای چرخ

خوابند و کیلان و خرابند وزیران / بردند به سرقت همه سیم و زر ایران

ما را نگذارند به یک خانه‌ی ویران / یا رب بستان داد فقیران ز امیران

چه کج رفتاری ای چرخ، چه بد کرداری ای چرخ

سر کین داری ای چرخ، نه دین داری، نه آئین داری ای چرخ [۸]

تقریباً در همان زمان، ناامیدی حاصل از نزاع در میان دسته‌های مختلف درون مجلس، عارف را واداشت غزلی بسراید در باب دلشوره‌ی کشنده پیرامون آینده‌ی نهضت انقلابی:

نالهی مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس، همچو من است



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس نکند مثل من است
خانه‌ای کو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌ال‌حزن است
جامه‌ی زن به تن اولی‌تر اگر آید غیر / ز آن که بیچاره در این مملکت امروز زن است [۹]

فرجام کارِ عارف، به قدر اشعارش سوزناک بود. در زمان مرگ او به سال ۱۳۱۲/۱۹۳۴ لحن پرشور و غالباً غیرواقعگرا - اگر نگوییم خام - وی در باب دموکراسی و آزادی یکباره‌ی میهنش، به یک مالیخولیای افیونی بدل شد. دولت متضبط ولی تک‌سالارِ پهلوی دیگر پروای او را نداشت.

پیام ناامیدی در یک سطح عمومی‌تر، با هجو همراه شد و بر سر زبان مردم کوی و برزن افتاد. این را بخصوص در اشعار اشرف‌الدین قزوینی (۱۸۷۰-۱۹۳۴) می‌توان دید - قزوینی را بیشتر با نام مستعار و اسم نشریه‌ی هجوآلود او یعنی نسیم شمال می‌شناسند. چنان‌که از نام او بر می‌آید، بسیاری از مضامین و حتی قالب و موضوع اشعار او از جریان‌ات روزنامه‌نگاری قفقاز ملهم بود، بخصوص از نشریه‌ی هجوآلود و مشهور ملک‌انصرالدین که از سال ۱۹۰۶ به زبان ترکی آذربایجانی در باکو منتشر می‌شد. نسیم شمال این روحیه‌ی هجوآمیز را به خوبی با با ذوق ایرانی سازگار کرد. این هفته‌نامه‌ی محقر ولی محبوب، در طول سی و پنج سال انتشار نامرتب خود (از سال ۱۹۰۷ و در یک چاپخانه‌ی کوچک یهودی در تهران) تصانیف مربوط به نوستالژی برای گذشته‌ی درخشان ایران و همچنین تاسف از بیچارگی و جهل و فقر فعلی آن را چاپ می‌کرد. ادوارد براون حمله‌ی نسیم شمال به محمدعلی شاه، اندکی قبل از کودتای سال ۱۹۰۸ را یکی از آن نمونه‌ها می‌داند:

تا مصدر کار مستبد است / تا دل به نفاق مستعد است

تا ملت ما به شاه ضد است / تا شاه به خائنین مُمد است

جان‌کندن و سعی ما جفنگ است / این قافله تا به حشر لنگ است

گفتیم قلم شده است آزاد / ایران خرابه گشته آباد

مشروطه قوی نموده بنیاد / بس مدرسه‌ها شده است آباد

افسوس که شیشه‌مان به سنگ است / این قافله تا به حشر لنگ است

...

خر صاحب‌اختیار گشته / سگ مصدر کاروبار گشته



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

روبه عظمت مدار گشته / شاپشال خزینه دار گشته

شه مات و به خلق عرصه تنگ است / این قافله تا به حشر لنگ است [۱۰]

هجویات منثور آن دوران نیز در نقد کردن کاستی‌های ایران دست کمی از نسیم شمال نداشتند. مهم‌تر از همه، ستون «چرند و پرند» در جریده‌ی صور اسرافیل و به قلم دهخدا بود که ارزش‌ها و سلوک جامعه‌ی آن دوران پربلا را مورد تدقیقی نافذ قرار می‌داد و قالبی هوشمندانه داشت. دهخدا در قزوین و خانواده‌ای خرده‌مالک به دنیا آمد و پس‌زمینه‌ی دهقانی و تحصیلات دینی و اندکی فعالیت‌های دیپلماتیک در بالکان، وی را تبدیل به یکی از بهترین ناقدان نسل خود کرد. نوشته‌های ساده و صمیمانه ولی تندوتیز دهخدا که با اسم مستعار و هجوآمیز دخو (در گویش قزوینی یعنی «کدخدا»)، در سی‌ودو شماره‌ی صور اسرافیل بین می‌۱۹۰۷ تا جولای ۱۹۰۸ منتشر شد، محافظه‌کاران را هجو می‌کرد و به ریش دربار و اعیان فاسد می‌خندید و همزمان رنج مردم عادی و فلاکت پامال‌شدگان را خاطر نشان می‌کرد: از دهقانان گرسنه و صنعتگران ورشکسته و زنان منکوب گرفته تا چندین تیپ آدمی که به‌عنوان خودِ دیگر مولف ظاهر می‌شدند. شاید تا حدی به دلیل نوشته‌های دهخدا بود که صور اسرافیل چنان محبوب شد و در سال ۱۹۰۸ با بیست و چهار هزار نسخه به اوج شمارگان نشر خود رسید.

در شماره‌ی اول، مولف برای حل مشکل حاد اعتیاد به تریاک در ایران راه هوشمندانه‌ای ارائه می‌کند که از قبل آن مشکل تقلب در آرد نان‌پزی و بهداشت فقرا را نیز می‌توان مرتفع کرد:

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمدالله به تجربه‌ی بزرگی نایل شدم و آن دوی ترک تریاک است. ... حالا من به تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان می‌کنم که ترک تریاک ممکن است به اینک: اولاً در امر ترک جازم و مصمم باشند، ثانیاً مثلاً یک نفر که روزی دو مثقال تریاک می‌خورد روزی یک گندم از تریاک کم کرده و دو گندم مرفین به جای آن زیاد کند. و کسی که ده مثقال تریاک می‌کشد روزی یک نخود کم کرده و دو نخود حشیش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاک خوردنی به چهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد.

او سپس با همین منطق به دولت ایران پیشنهاد می‌کند که چون «مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه‌ی عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد» پس باید چنین کنند:

روز اول سال نان را با گندم خالص می‌پزند. روز دوم در هر خروار یک من تلخه، جو، سیاهدانه ، خاک‌آره، یونجه، شن مثلاً -مختصر عرض کنم- کلوخ، چارکه، گلوله‌ی هشت مثقالی می‌زنند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

معلوم است در یک خروار گندم که صد من است یک من ازین چیزها هیچ معلوم نمی‌شود. روز دوم دو من می‌زنند. روز سوم سه من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم، صد من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک‌آزه، کاه و یونجه و شن شده است، در صورتی که هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است. [۱۱]

پس از کودتای سال ۱۹۰۸ و اعدام جهانگیرخان شیرازی، سردبیر صور اسرافیل، دهخدا به سویس فراری شد ولی پس از اعاده‌ی مشروطیت بازگشت تا کار محققانه‌ی خود در مقام بزرگترین لغت‌نامه‌نویس مدرن ایران را آغاز کند. او هم مانند بهار ترجیح داد از سیاست کناره بگیرد و در عوض، زبان و ادبیات، این دو جلوه‌ی هویت ملی ایران را پی بگیرد.

سنجش مدرنیته‌ی سکولار

شعر و هجو و موسیقی و روزنامه‌نگاری و مطالعات ادبی بعدی و لغت‌نامه‌نویسی گرچه در تعریف هویت ملی آن دوران موثر افتادند ولی نتوانستند خلاء آشکار در ساحت نظری نظام مشروطه را پر کنند. در مجموع، اندیشه‌ی سیاسی درباره‌ی موارد ذیل اندک بود: حکومت دموکراتیک در مقابل استبداد، حقوق مدنی و حقوق بشر در مقابل قدرت دولت، قانون بشری در مقابل تفوق قانون الهی، و ارزش‌های سکولار جامعه‌ی نوظهور در مقابل موازین شریعت. این قلت وقتی شگفت‌انگیزتر می‌شود که سنت ایرانی فلسفه‌ی اسلامی و ریشه‌های آن در اندیشه‌ی افلاطونی و ارسطویی را بیادآوریم (البته تا حدی که ایرانیان از طریق ترجمه‌های عربی این آثار شناخته بودند). به علاوه، ایرانیان هرچند در سبک «سیاست‌نامه» و اندرزهای نظری و عملی به حاکم در باب فرمانروایی ید طولایی داشته‌اند ولی در مشروطه کمتر مطلبی در باب فلسفه‌ی سیاسی نوشتند. توجه به این دغدغه‌های نظری، هرچند عجولانه، بیشتر در آثار فعالان سیاسی و بخصوص نویسندگانی چون ملک‌خان و عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۹۱۱-۱۸۳۴) دیده می‌شد، در آثاری که حتی در زمان انقلاب مشروطه هم چندان در دسترس نبودند.

این بی‌علاقگی به فلسفه‌ی سیاسی مدرن را تا حدی می‌توان به سنت متحجر مدرسی نسبت داد که از اواخر قرن هفدهم و بخصوص در اصفهان غالب شد، جایی که شاگردان ملاصدرا تعقیب فلسفه‌ی سیاسی را و نهادند و برخلاف افق اندیشگانی معلم خود، هر کوششی در راه ایجاد یک اندیشه‌ی جایگزین بومی را معطل نهادند. بیشتر فلاسفه‌ی عصر قاجار و دوره‌ی مشروطه از بیم تکفیر فقها اصلاً به بحث پیرامون مبانی حقوق فردی و تساهل و قراردادهای اجتماعی نپرداختند. برای ترجمه و گفتگو و بومی‌سازی ایده‌های غربی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نه انجمنی وجود داشت نه حمایتی. مشروطه گرایی و ملزومات آن غالباً حکم محصولاتی وارداتی را داشتند که بی توجه به شالوده‌های نظری آن مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

حتی پیش از مباحثات گرم بر سر مشروعیت یا عدم مشروعیت مشروطه، حامیان آن دوست داشتند آن را مفهومی بدانند که فقط با حوزه‌ی حکومت و محدودسازی قدرت حاکم سروکار دارد، حال آن‌که در واقع قانون اساسی بعدی از حوزه‌ی سیاست فراتر رفت و به قلمرویی وارد شد که سنتا شریعت متولی آن بود. مشروطه‌خواهان اصرار داشتند که اصلاح نهادهای حکومت به هیچ وجه با اصول اسلام و موازین شرع تداخلی ندارد و به کرات مدعی شدند که مشروطه با آموزه‌های اسلام و روح آن سازگار است. آنان حملات ضد مشروطه‌ی فقهایی مانند شیخ فضل‌الله نوری را با انگ کتبه‌بینی و هم‌چشمی آخوندی بی‌پاسخ گذاردند.

فارغ از اینکه مطابق اسلام خواندن مشروطه صادقانه بوده یا برای دفع چماق تکفیر ملایان ضرورت داشت، نکته‌ی مهم آنست که برای بیان حدود نظری دموکراسی لیبرال تلاش چندانی صورت نگرفت. به کلام دیگر، اسلام به‌مثابه یک نظام الهی جامع که هم واجد احکام فردی بود و هم احکام اجتماعی و حکومتی، نه بجد به چالش گرفته شد نه برای ایجاد یک مصالحه‌ی عملی با آن کار چندانی انجام شد. در آن زمان، مشروطه‌خواهان نه فوریتی برای مباحثات اندیشگانی می‌دیدند نه متوجه بودند که سرسپاری به اسلام -در مقام یک نظام اجتماعی فراگیر- با طرفداری از مدرنیته‌ی سکولار تناقض دارد.

یکی از استثنائات مهم، فقیه بلندمرتبه محمدحسین نائینی (۱۹۳۶-۱۸۶۰) بود که در آن زمان مقیم نجف بود. در سال ۱۹۰۸، یعنی وقتی میهن او درگیر جنگ داخلی بود، نائینی در کتاب خویش یعنی *تنبیه‌الملمه و تنزیه‌الامه* -که برخلاف آثار دیگر فقهای زمان، به فارسی نسبتاً سلیس نوشته شده بود- گفت که مشروطه با آموزه‌های اسلام شیعی هماهنگ است. او اعلام داشت که در نبود حکومت پر عدل و انصاف امام زمان، مشروطه به‌رغم کمبودهایی که دارد شرک کوچک‌ترست و جایگزین خوبی برای حکومت استبدادی است. او گفت که وکلای مجلس، دسته‌جمعی نهادی را تشکیل داده‌اند که تا وقتی تحت نظارت مجتهدین باشد، در غیبت امام می‌تواند بر «امور عمومی» رسیدگی نماید.

به‌رغم این سرآغاز چشمگیر -که عمدتاً در پاسخ به نوری و مخالفان مجلس نگاشته شده بود- نه نائینی و نه هیچ آخوند دیگری دوست نداشت به مسائلی مانند نابرابری مسلمان و نامسلمان، محدودیت‌های آزادی بیان و آزادی اجتماعات، نابرابری جنسیتی، بردگی، شکنجه و عدم تساهل با نامسلمانان بپردازد. این موارد با درخواست تشکیل یک جامعه‌ی متساهل و متکثر و پذیرا در تضاد بودند. هیچ کس نبود که بخواهد علیه این فرض عمدتاً غیرتاریخی که شریعت درباب همه‌ی امور اجتماعی و دولتی احکامی دارد سخن بگوید.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

طرفه آن که، با رشد نسبی سکولاریسم در ایران پس از سال ۱۹۰۹، حتی نائینی هم از موضع قبلی خود برگشت و کوشید کتاب خود را از دسترس مردم جمع آوری کند. او هم مانند بیشتر مجتهدین به همان جایگاهی که از آن آمده بود برگشت و گاهی حتی آشکارا تک سالاری پادشاه را شرّ لازمی معرفی می کرد که مکمل نظارت فقها بر سپهر شریعت است. این حرف، جان کلام نوری بود - حداقل جان کلام او در آن ایام آخر مبارزه اش علیه مشروطه.

ترجمه ها و اقتباس های آثار فلسفه ی سیاسی غرب که قبل و هنگام انقلاب مشروطه به زبان فارسی منتشر می شد، جور قَلت گفتمان نظری را می کشید و در ایجاد ایدئولوژی و رتوریک انقلاب کمک کار بود. یکی از آن ها ترجمه ی طبايع الاستبداد و مصارع الاستبعاد اثر عبدالرحمن کواکبی بود. این اثر خود بازنویسی عربی از ترجمه ی ترکی درباره ی استبداد (Della tirannide به سال ۱۸۰۰) ویتوریو آلفیری بود که آن هم خلاصه ای بود از روح القوانين مونتسکیو. کتاب کواکبی که با همان نام عربی و به دست شاهزاده ی لیبرال قاجار یعنی عبدالحسین میرزا ترجمه و سال ۱۹۰۸ در تهران به طبع رسید، در تعریف استبداد و طرح ادعاهای مشروطه خواهانه موثر بود.

میراث انقلاب مشروطه

شاید یکی از دلایل عقبگرد سیاسی انقلاب، ناکافی بودن مبنای نظری در باب ایده آل های مشروطه بود. مشروطه خواهان ایران به رغم آن که با حمایت توده های شهری توانستند یک نهضت لیبرال جدی ایجاد کنند ولی هرگز در تبیین رابطه بین سپهرهای دین و سیاست موفق نبودند. مقتضیات ژئوپولیتیک ایران باعث شد قدرت های اروپایی به اجازه ندهند مشروطه به طور طبیعی تجربه کسب کند و شکوفا شود. انقلاب مشروطه از آغاز، نه فقط با مخالفت نظام قاجاریه و آخوندهای محافظه کار وابسته به آن بلکه همچنین با خصومت فزاینده ی قدرت های بزرگ مواجه و در نهایت زمینگیر شد. تفوق اعیان قاجار گرچه به چالش کشیده شد ولی از بین نرفت. ناآرامی های داخلی، بی تحرکی نخبگان مَلّاک که در دولت دستی داشتند، و همچنین بی تجربگی محض مشروطه خواهان هم سزاوار نكوهش هستند (شکل ۶.۱۲). برآیند این نیروهای متخاصم موجب شد تا تجربه ی مدرنیته در ایران و مابقی خاورمیانه، ناخوش و وارفته باشد و ایران تا پایان قرن بیستم دو تحول سیاسی بزرگ دیگر را هم تجربه کند. ولی غلط است که مثل بعضی ها انقلاب مشروطه را یک شکست تمام عیار بدانیم. ایران سال ۱۹۱۴ از اساس با ایران سال ۱۹۰۵ متفاوت بود. در کمتر از یک دهه نه فقط دو ستون نظم قدیمی یعنی پادشاهی قاجار و طبقه ی ملایان تضعیف شده بودند بلکه انقلاب کاری



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کرد تا موانع جدی بر سر راه تغییرات اجتماعی و فرهنگی از بین برود. پروژه‌ی مدرن‌سازی پهلوی اول، میراث انقلاب مشروطه بود. متمرکزسازی حکومت، ارتش واحد، اصلاحات مالیه، قوانین مدنی و کیفری، آموزش و پرورش عمومی مدرن، و همچنین ایجاد جاده‌ها و خطوط راه آهن همگی بی‌گمان ریشه در دوره‌ی مشروطه داشتند و اهداف و بلندپروازی‌هایش هم در حد اهداف و بلندپروازی‌های همان دوران باقی ماند. به‌رغم سوءاستفاده‌های انکارناپذیر از قدرت سیاسی در دوره‌ی پهلوی -بخصوص در دربار و ملحقان آن- باید گفت در این سلسله، انگاره‌های قانون و نظم و ضوابط عادلانه در جای خود ماندند و در زندگی روزمره‌ی شهروندان عادی وارد شدند.

به‌علاوه، ایدئولوژی ملی‌گرایی ایرانی و تقریر تاریخی آن نیز در دوره‌ی مشروطه بود که پا گرفت. انگاره‌های وطن‌دوستی و عشق به میهن، در گفتمان انقلاب ادغام شد و بخصوص پس از استفاده‌ی مکرر از الفاظ ملی و ملیون، پیش‌درآمدی شد بر ایدئولوژی عصر پهلوی. بیشتر سیاستمدارانی که از اصلاح‌گران پس از مشروطه بودند، از جمله خود رضا شاه، متأثر از تجربه‌ی انقلاب بودند و بر عقیده‌های آن دل می‌ساختند. در واقع، پذیرش یکجای اهداف غیرسیاسی مشروطه و صرف‌نظر از ایده‌آل‌های لیبرال آن بود که این مردان را حول یک هدف مشخص گرد آورد. به‌نظر آنان، رسالت ایشان بازسازی ایران نو بود، ولی حالا از راه یک دولت قدر قدرت. از دید آنان، دولت قدر قدرت تنها راه حفظ ایران از هژمونی امپریالیستی و هرج‌ومرج سیاسی و منازعات فرقه‌ای، و ایجاد ثبات و رونق و اقتدار ملی بود.

ولی این پیشرفت همه‌جانبه نبود. سفر از تجربه‌ی لیبرال پرآشوب دوره‌ی مشروطه به تک‌سالاری پوزیتیویستی و زمخت عصر پهلوی از مسیر سنگلاخی می‌گذشت که در آن ایران روزگار سیاه‌تری را تجربه کرد؛ اشغال خارجی و شورش‌های منطقه‌ای و گرسنگی و بیماری و مرگ بیشتر در هنگام جنگ جهانی اول و پس از آن. جنگ امید ملی‌گرایان ایران را افزود ولی در دل و جان بسیاری از کسانی که فکر می‌کردند به میراث اصیل مشروطه یا ارزش‌های اسلامی خیانت شده‌ی خاطراتی تلخ نشانده‌اند. آنان خود را قربانی نه‌تنها یورش قدرت‌های خارجی بلکه قربانی خیانت مشروطه‌خواهان و بعداً قربانی قدرت بیرحم رضاخان می‌دانستند. او را به چشم غاصبی می‌نگریستند که بر دوش اشغالگران انگلیسی و با کمک نخبگان صاحب‌امتیاز به‌قدرت رسیده است. در دهه‌های بعدی، چندین نسل از ایرانیان سکولار و مذهبی دائماً گرفتار چنین خاطراتی بودند. از دید برخی‌ها، تجربه‌ی انقلاب مشروطه ثابت کرد که قدرت‌های غربی به ایجاد یک نظام آزاد و دموکراتیک در ایران رضا نمی‌دهند و بازیگران سیاسی داخلی نیز از حفظ چنین نظامی ناتوانند. از دیدگاه برخی دیگر، دموکراسی لیبرال مشروطه یک کالای وارداتی یا حتی یک «مرض» بود که هیچ‌گاه اصلتی نداشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۶.۱۲. اشراف قاجاری در مقابل انقلاب. کمی پس از پیروزی دشمنان مشروطه در جولای ۱۹۰۹، نایب السلطنه یعنی عضدالملک همراه با مقامات و حاکم شاهزادگان و ملاکین و رئیس ایل بختیاری جلوی دوربین قرار گرفت. شاهزاده عین‌الدوله (نفر دوم از سمت راست)، در جنگ با انقلابیون تبریز فرماندهی نیروهای دولتی بود. تهران، ایران، حوالی سال ۱۹۱۱. موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، نمایشگاه عکس

خاطره‌ی انقلاب مشروطه که در نشریات، ذهن کنشگران دخیل در آن و حافظه‌ی شاهدان عینی باقی مانده بود بعداً به‌عنوان روایتی از مقاومت ملی بازسازی شد. اشغال ایران در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ توسط نیروهای متفقین، و بعدها نهضت ملی کردن صنعت نفت بازیگران و ناظران سیاسی ایرانی را مجاب کرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آرزوهای ملی خود و مداخلات خارجی را تداوم مبارزات مشروطه بدانند. شباهت‌ها واقعا چشمگیر بود، هرچند عوامل و بازیگران آن‌ها فرق کرده بودند. محمد مصدق، قهرمان ملی کردن نفت یکی از اعیان قاجاری بود که جهان‌بینی و ایده‌آل‌های وی متأثر از انقلاب مشروطه و نظام پارلمانی آن بود. تقریباً ربع قرن بعد، نظریه‌ی حکومت اسلامی مبتنی بر اصل «ولایت فقیه» روح‌الله خمینی رد آشکار لیبرالیسم سکولار دوره‌ی مشروطه بود و جمهوری اسلامی در همین راستا به ستایش از فضل‌الله نوری و حامیان مشروعه پرداخت. تلاش برای تحقق این رویکرد جایگزین مشروطه، ایران را به مسیری انداخت یکسره متفاوت از تجربه‌ی مشروطه -ولی ایرانیان معاصر را همچنان با موضوعاتی مثل دموکراسی و هویت ملی و ژئوپولیتیک دست به گریبان کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بخش سوم^۱

بازآفرینی یک ملت^۲

دوره‌ی پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۰۰)، طی هفت دهه پس از انقلاب مشروطه، سیاست و جامعه و اقتصاد ایران را دگرگون کرد. پس از جنگ جهانی اول و آشوب پس از آن، حکومت تک‌سالارانه‌ی رضاشاه به لطف درآمدهای نفتی و ارتشی مقتدر توانست کشور را متمرکز کند؛ نهادهای حکومتی و آموزشی مدرن بسازد؛ با نخبگان قدیمی همکاری کند؛ طرح یک ایدئولوژی ناسیونالیستی در اندازد و یک سیاست خارجی نسبتاً مستقل را پیگیری کند. همه‌ی اینها به بهای فرونهادن تجربه‌ی مشروطه، یعنی آرمان‌های دموکراتیک و آزادی‌های فردی و سیاسی به‌دست آمد. همچنین غربی‌سازی کشور در این دوران شکاف بین دولت پهلوی با طبقه‌ی عقب‌نشسته‌ی آخوندها را تعمیق کرد.

پس از جنگ جهانی دوم و در دوره‌ی کوتاه و پر جنجال رقابت‌های حزبی و نهضت ملی‌سازی نفت محمد مصدق، امید به ایجاد جامعه‌ای باز و همچنین استقلال اقتصادی بیشتر دوباره زنده شد. پایان تلخ آن داستان اما، بر کوشندگان ایرانی تاثیر پایایی نهاد؛ کوشندگانی که از حیل‌های خارجی و حکومت استبدادی به‌تنگ آمده بودند. پس از کودتای سال ۱۳۳۲ محمدرضاشاه پهلوی طی بیست‌وپنج سال این بخت را داشت تا پروژه‌ی مدرن‌سازی دولتی پدر خود را تحکیم کند. یکی از برنامه‌های او اصلاحات ارضی

۱. از این فصل، تاریخ‌ها را از میلادی به خورشیدی بازگردانده‌ایم. در فصل‌های پیش تاریخ‌ها را بنا بر متن اصلی، به میلادی آورده بودیم و چاره‌ای جز این نداشتیم، زیرا در بلیشوی گاه‌شمارانه‌ای که در هر دوره‌ی ایران وجود داشته تاریخ‌نگاری ایرانی مبتنی بر گاه‌شماری‌هایی بوده که اکنون برای خوانندگان ایرانی چندان معنادار نیستند و کاربرد تاریخ میلادی بهترین کار ممکن بود. به همین خاطر اگر گفته شود جنگ اصلاندوز میان ایران و روسیه در سال ۱۸۱۳ رخ داد، ذهن ایرانی، آن را بهتر می‌تواند در بستر تاریخی قرار دهد تا اینکه گفته شود جنگ اصلاندوز در سال ۱۲۲۸ هجری قمری انجام گرفت -اعلام تاریخ براساس گاه‌شماری‌های دیگر، مانند مغولی که جای خود دارد! اما با ورود به دوره‌ی پهلوی، ذهن ایرانی، با گاه‌شماری خورشیدی بهتر می‌تواند رخدادهای در بستر تاریخی فهم کند. مثلاً اگر از ایرانیان پرسید در ایران سال ۱۹۴۱ چه رویداد مهمی رخ داد، پاسخ‌ها متفاوت خواهد بود نسبت به زمانی که از آنان پرسید در سال ۱۳۲۰ چه اتفاق مهمی رخ داد. بیشتر ایرانیان می‌دانند سال ۱۳۳۲ در ایران کودتا رخ داد ولی کم‌تر کسی می‌داند همان رویداد در سال ۱۹۵۳ اتفاق افتاده است. پس از این فصل به بعد، تا جای ممکن می‌کوشیم تاریخ‌ها را سراسر خورشیدی کنیم. در مواردی که اسم یک پدیده به یک سال خاص گره خورده، مانند قرارداد ۱۹۱۹، به آن تاریخ دست نمی‌زنیم. گاهی نیز کار ما با تاریخ رویدادهای جهانی است، مانند جنگ جهانی اول، که در بیش‌تر این موارد ابتدا تاریخ خورشیدی و در برانتز تاریخ میلادی را خواهیم نوشت. م.

۲. A Nation Recast



در دهه‌ی ۱۳۴۰ بود. رشد سریع درآمدهای نفتی در دهه‌ی ۱۳۵۰ جاه‌طلبی سیاسی شاه را افزود و باعث شد او هم خود را منجی ایران ببیند هم بر سرکوبگری حکومت خود بیفزاید. تکنوکرات‌های مطیع و دستگاه امنیتی مهیب، اعتمادبنفس محمدرضا و توهم او درباره‌ی ثبات مملکت را افزایش دادند. با این حال، در دهه‌ی ۱۳۴۰ جریان‌ات رادیکال اسلامی، با برنامه‌ی مخالفت با شاه و نظام پهلوی به صحنه‌ی سیاسی وارد شدند. نقد شاه توسط آیت‌الله خمینی نشان داد بین دولت غربی‌ساز و آخوندهای رادیکال چه فاصله‌ی عمیقی افتاده است. دیگر صداهای اعتراض، از جمله صدای چپ‌های رادیکال، نشانگر بحران بزرگ‌تر در راه بود. این افق متغیر سیاسی، در آثار ادبی و هنری زمانه نیز انعکاس یافت. شهرنشینی فزاینده، رشد آموزش و پرورش، حضور زنان در سپهر عمومی، رفاه فزاینده، و پذیرش ارزش‌ها و سبک زندگی‌های مدرن، هم سبب نگرانی از فرونهادن اصالت‌ها شد هم سبب ظهور کسانی که از بازگشت ارزش‌های سنتی دم می‌زدند. چنان بود که گویی روشنفکران ایرانی برای وعده‌های شکوهمند پهلوی دنبال یک جایگزین می‌گشتند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل هفتم

جنگ بزرگ و برآمدن رضاخان (۱۳۰۴-۱۲۹۳)

در سحرگاه ۳ اسفند ۱۲۹۹ مردم تهران با خبر یک کودتای نظامی از خواب برخاستند - کودتایی شبانه که دولت جدیدی را به قدرت رسانده بود. این کودتا به رهبری روزنامه‌نگاری آتشین مزاج و به پشتگرمی فرماندهی دیویزیون قزاق ایران، یعنی رضاخان انجام گرفت. اعلامیه‌ی حاوی فرمان‌های نه‌گانه‌ی رژیم جدید که در شوارع عام به دیوار چسبانده بودند لحن اقتدارگرایانه‌ی بی‌سابقه‌ای داشت. این فرمان که با عبارت شوم «حکم می‌کنم» شروع می‌شد از مردم تهران می‌خواست «ساکت و مطیع احکام نظامی» باشند. اعلامیه‌ی «حکم می‌کنم» هشدار می‌داد که قوانین حکومت نظامی برقرارست؛ همه‌ی روزنامه‌جات و مطبوعات تا اطلاع ثانوی به کلی موقوفند؛ اجتماع کردن غیرقانونی است؛ مشروب‌فروشی‌ها و سالن‌های تئاتر و سینما و کلوب‌های قمار باید بسته شوند؛ و اینکه همه‌ی ادارات و دوایر حکومتی تعطیل خواهند بود. فرمان، چنین خشن به پایان می‌رسید: «کسانی که در اطاعت از موارد فوق خودداری نمایند به محکمه‌ی نظامی جلب و به‌سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.» امضای زیر اعلامیه چنین بود: «رضا. رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهرباری و فرماندهی کل قوا» [۱]

رضاخان، این افسر چهل‌وسه ساله‌ی جاه‌طلب به‌زودی «قلدر»ی شد که قول داده بود ایران را از بحران و فلاکت مزمن برهاند. برجهدن ثاقب‌وار او به قدرت و در نهایت برپایی سلسله‌ی پهلوی در سال ۱۳۰۴ همان‌قدر نتیجه‌ی سرخوردگی‌ها و ناکامی‌های انقلاب مشروطه بود که نتیجه‌ی اشغال خارجی طولانی‌مدت و بلندپروازی‌های دو امپراتوری روسیه و بریتانیا. رضاخان به‌سرعت جای پای خود را استوار کرد. دلیل اقبال به او، هم زیرکی و صفات شخصی وی بود و هم اینکه ایران برای بقای سیاسی خود چاره‌ای جز توسل به او نداشت. تا سال ۱۲۹۹ تقریباً دیگر بختی برای ایجاد یک نظام مشروطه‌ی مستقل و کارآمد وجود نداشت و این امر مطلب باعث بروز رخدادی شد که شوستر یک‌دهه قبل، «اختناق ایران» نامیده بود. اینکه ایران در نهایت از تجزیه جان به‌در بُرد و مملکتی یکپارچه ماند شاید از بخت خوش آن بوده باشد، ولی عوامل تاریخی آن شایان بررسی اند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در آغاز جنگ جهانی اول، بیشتر ملی‌گرایان ایرانی امید داشتند که درگیری امپراتوری آلمان با قدرت‌های بزرگ بتواند ایران را از هژمونی انگلستان-روسیه آزاد کند. اما در واقع این جنگ، هم حکومت ایران را دربندتر کرد هم بی‌سامانی و بیچارگی کشور را افزود. در این جنگ خشن که انگیزه‌ی آن، بازی قدرت و جاه‌طلبی‌های امپراتورانه و تهاجر اروپایی‌ها بود ایران بی‌طرف ماند. اگر نظام ترکان جوان کشور همسایه یعنی امپراتوری عثمانی آن‌قدر بی‌کله بود که طرف یکی از قدرت‌ها را بگیرد، دولت بی‌بنیه‌ی ایران آن‌قدر عقل داشت که حداقل در ظاهر اعلام بی‌طرفی بکند. به نظر ایرانی‌ها، دلیلی وجود نداشت که ایران به یکی از دو طرف جنگ بپیوندد، چراکه در یکسو ایرانیان از روسیه و بریتانیا بسیار متنفر بودند و در سوی دیگر، از پیروزی متحدین هم مطمئن نبودند.

به‌رغم درخواست‌های مکرر ایران از طرفین درگیر جنگ - یعنی روسیه و بریتانیا از یک سو و عثمانی و آلمان از سوی دیگر - تقریباً از همان اول جنگ، خاک ایران محل تاخت‌وتاز بود؛ استقلال کشور نابود شد و مردم در نتیجه‌ی مستقیم یا غیرمستقیم جنگ، گرفتار گرسنگی و مریضی شدند. بعد از جنگ‌های داخلی قرن هجدهم [مابین سقوط صفویه تا ظهور قاجاریه. م.]، سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ بدترین لحظات حیات سیاسی ایران بودند. جنگ و اشغال مقارن بود با افول امید ملی‌گرایان و برآمدن نهضت‌های تجزیه‌طلب. تاثیرات فرامرزی انقلاب بلشویکی و توافقنامه‌ی شوم ۱۹۱۹ شوروی با بریتانیا، این باتلاق را عمیق‌تر کرد.

خیلی پیش از آغاز جنگ جهانی اول، ظهور امپراتوری آلمان در افق خاورمیانه، ملی‌گرایان ایرانی را تحت تاثیر قرار داده بود و ایشان، آلمان را نوعی قدرت جهانگیر پویا ولی نسبتاً بی‌آزار تلقی می‌کردند. اما جاذبه‌ی آلمان فقط در ایجاد نوعی توازن دیپلماتیک نبود. ناسیونالیسم آلمانی که ایدئولوژی متحدکننده‌ی این کشور بود (ایدئولوژی‌ای که توسعه‌ی صنعتی را ممکن ساخت و دولتی کارآمد و ارتشی قدرتمند را به‌وجود آورد) برای ایرانیان و همچنین ترکان جوان، مدلی بس فریبنده بود. حتی از دهه‌ی ۱۲۵۰ (۱۸۷۰)، ایرانیان بیسمارک را به‌خاطر متحد کردن آلمان - چه از راه جنگ چه از راه دیپلماسی - ستایش می‌کردند. در سال ۱۲۸۲ (۱۹۰۳)، توافق‌نهایی آلمان با عثمانی بر سر ساخت راه‌آهن استانبول-بغداد، در چشم جهانیان حکم یک توفیق استراتژیک بزرگ را داشت. این کار برای اولین بار، آلمان را به سواحل خلیج فارس نزدیک کرد، یعنی به آبراهی که بریتانیا آن را برای حفظ هند بریتانیا ضروری می‌پنداشت. برنامه‌های گسترده‌تر برای

۳. این قرارداد سال ۱۹۱۹ میلادی یا ۱۲۹۸ خورشیدی منعقد شد. جلوتر هر جا که سال ۱۹۱۹ به قرارداد ۱۹۱۹، اشاره داشته باشد تاریخ میلادی را نگه داشته‌ایم. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایجاد راه آهن تهران-بغداد از راه غرب ایران، روسیه را هم نگران کرد، چراکه می‌دید دیگران دارند در منطقه‌ی نفوذ او مداخله می‌کنند (تصویر ۷.۱).



تصویر ۷.۱. حتی در عصر مشروطه هم مطبوعات ایرانی عقب‌نشینی بریتانیا در مقابل حملات روسیه و آلمان و همچنین وحشت ملل آسیایی در بند را تصویر می‌کردند. کتکول، ۱:۳۷ (تهران، ۱۳ ربیع ۱۳۲۶/۱۴ آوریل ۱۹۰۸). به لطف محمد توکلی طراحی.

اکتشاف نفت در خوزستان

ظهور آلمان در افق ایران همزمان بود با کشف نفت در استان خوزستان توسط یک شرکت صاحب‌امتیاز بریتانیایی. خوزستان به عنوان اولین میدان نفتی خاورمیانه، در سراسر جنگ جهانی اول و پس از آن یک منبع استراتژیک حیاتی برای بریتانیا بود. پس از جنگ جهانی اول و حتی در کل قرن بیستم و پس از آن، هیچ منبع دیگری به قدر نفت در شکل دادن سیاست و اقتصاد ایران موثر نبود.

در سال ۱۲۷۹ (۱۹۰۰) یک سرمایه‌گذار بریتانیایی به نام ویلیام ناکس داریسی که در نمایشگاه جهانی پاریس با رئیس گمرکات ایران دیدار کرده بود، متقاعد شد تا بابت اکتشاف و تولید و صادرات نفت احتمالی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جنوب ایران، از دولت قاجاریه امتیازی بخرد. انحصار شصت و چهار ساله و معاف از مالیات داری بسیار پرسود بود چراکه او فقط مبلغ بیست هزار پوند (صد هزار دلار) پیش پرداخت کرد و قرار بود بیست هزار پوند دیگر هم از سهام شرکت پرداخت کند، به علاوه‌ی شانزده درصد از سود همه‌ی شرکت‌های تابعه‌ای که تحت این قرارداد بودند. در سال ۱۲۸۰ مظفرالدین شاه این امتیازنامه را پس از کارزاری موفق که زیر سر سفیر بریتانیا در تهران و نماینده‌ی داری بود توشیح کرد. نماینده‌ی داری قبلاً برای رویتر کار می‌کرد و هنری درامون وولف او را به داری معرفی کرده بود. انگار داری آمده بود تا شکست امتیازنامه‌های پیشین رویتر و رژی را جبران کند.

پس از چندسال کاوش ناموفق، مهندسان بریتانیایی در بهار ۱۲۸۷ (۱۹۰۸) در مسجد سلیمان، واقع در مرکز استان خوزستان و درون قلمرو بختیاری به یک منبع بزرگ نفت رسیدند (نقشه ۷.۱). به زودی و پس از ساخت یک خط لوله‌ی حدوداً ۲۲۰ کیلومتری به سمت پالایشگاه و بندر جزیره‌ی آبادان، امکان صادرات دریایی نفت هم فراهم آمد. در سال ۱۲۸۸ (۱۹۰۹) نیروی دریایی بریتانیا که می‌خواست از امتیاز داری نهایت استفاده را بکند، اجازه‌ی راه‌اندازی شرکت خصوصی نفت ایران-انگلیس^۴ را صادر کرد. فراوانی نفت خوزستان انگیزه‌ای شد تا حکومت بریتانیا، در اسرع وقت و پس از نیروی دریایی آلمان، در کل نیروی دریایی سلطنتی به جای زغال‌سنگ از نفت استفاده کند. در سال ۱۲۹۳ (۱۹۱۴) حکومت بریتانیا به‌رغم مخالفت محافظه‌کاران، بیشتر سهام شرکت نفت ایران-انگلیس را خرید و همین باعث شد دولت این کشور بر اکتشاف و تولید و صادرات کنترل کامل داشته باشد. پشت پرده‌ی این خرید وینستون چرچیل، فرماندهی نیروی دریایی قرار داشت و همو بعدها این خرید را یکی از بزرگترین دستاوردهای دوران فعالیت بلندمدت خود دانست (تصویر ۷.۲). خرید شرکت نفت ایران-انگلیس، که خرید کم‌نظیر سهام یک شرکت توسط دولت بریتانیا بود، حالا دولت ایران را نه با داری بلکه با امپراتوری بریتانیا روبه‌رو می‌کرد.

۴. Anglo-Persian Oil Company (APOC)



@caffeinebookly



caffeinebookly



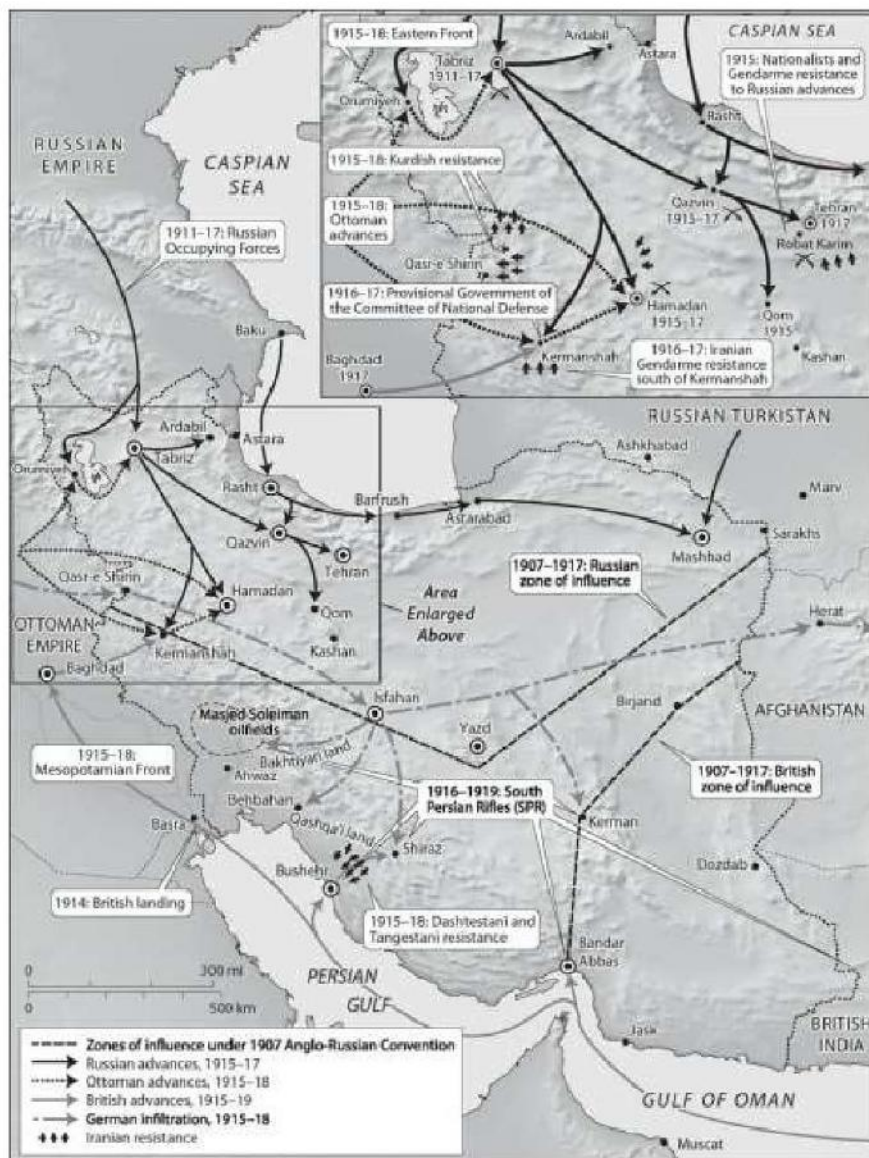
@caffeinebookly



caffeinebookly



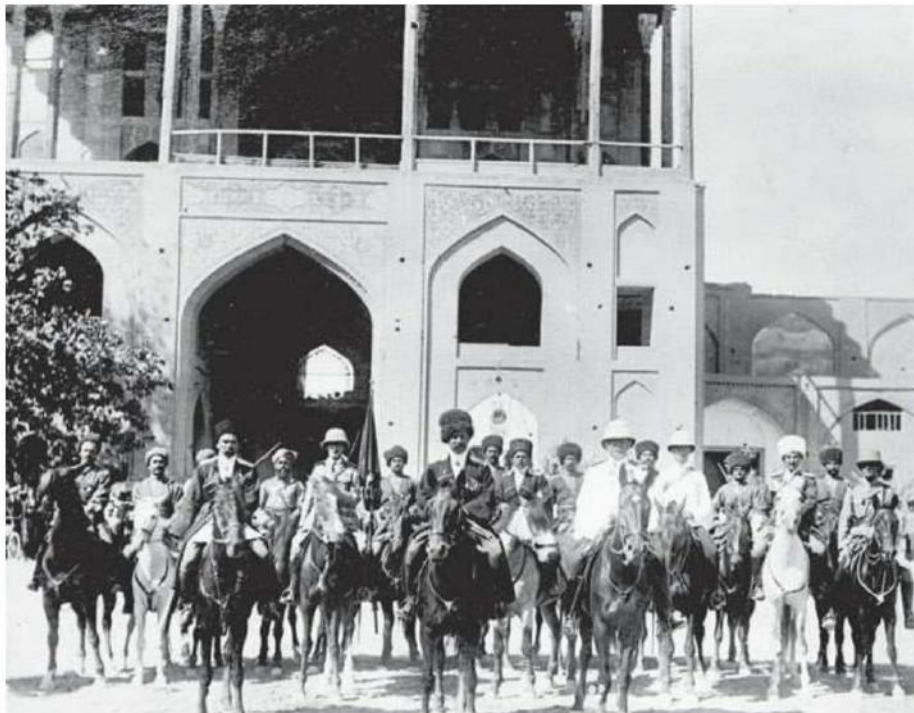
t.me/caffeinebookly



نقشه ۱.۱. ایران در زمان جنگ جهانی اول



تصویر ۷۲. حمل لوله‌های خطوط لوله‌ی شرکت نفت ایران-انگلیس، در نزدیکی مسجدسلیمان. عکس از London News, June 27, 1914



تصویر ۷۳. سواره‌نظام بنگال تحت امر بریتانیا و نیروهای قزاق تحت امر روسیه، به تاریخ شهریور ۱۲۹۵، در میدان نقش جهان اصفهان خودی نشان می‌دهند. در جلوی تصویر، فرماندهی قزاق‌ها و ژنرال سر پرس سائیکس. بنابر توافقنامه‌ی ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه، اصفهان محل تلاقی مناطق نفوذ دو طرف بود. منبع عکس: British Ministry of Information, First World War Official Collection, catalog no. Q 15925. © Imperial War Museum, London.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

محبوبیت اتومبیل و اتکای فزاینده‌ی صنایع به نفت نشان داد که بریتانیا چه در جنگ جهانی اول و چه بعد از آن تا چه میزان به نفت ایران وابسته است. نفت ایران جایگزینی بود برای نفت کالیفرنیا، نفت باکوی روسیه، و دیگر میادین نفتی اکتشافی در برمه و جاهای دیگر. در نتیجه، امنیت میادین و تاسیسات نفتی خوزستان دغدغه‌ی اصلی بریتانیا شد، و حالا نه تنها پای دولت مرکزی ایران بلکه پای خان‌های بختیاری و شیوخ عرب کنفدراسیون بنی کعب هم وسط بود. کنفدراسیون بنی کعب عملاً بر بندر محمّره (خرمشهر بعدی) و اطراف آن تسلط داشت. از سال ۱۲۸۶ (۱۹۰۷) ماژور پرسی کاکس - این نماینده‌ی سیاسی آتی بریتانیا در بندر بوشهر - مامور شد تا یگانگی از هندی‌های ارتش هند بریتانیا را برای افزایش امنیت تاسیسات و خطوط لوله‌ی نفت به خوزستان بیاورد. تا سال ۱۲۹۵ (۱۹۱۶)، این یگان به یک ارتش کامل تبدیل و تفنگداران جنوب پارس^۳ نام گرفت که مقرّش در بندرعباس بود. به‌رغم مقاومت سفت‌وسخت ملی‌گرایان ایرانی، تفنگداران جنوب پارس به‌زودی تبدیل به اهرم بریتانیا برای اعمال نفوذ در جنوب ایران شد.

کمیته‌ی دفاع ملی

کمی پس از اولین شلیک اولین گلوله‌های کشورهای اروپایی به سمت یکدیگر، و اندکی بعد از اعلام بی‌طرفی ایران، در مهر ۱۲۹۳ (اکتبر ۱۹۱۴) استان‌های شمال‌غربی و جنوبی ایران تبدیل به آوردگاه طرفین جنگ شد (نقشه‌ی ۷.۱). مردم ایران که نیرویی نبود تا از آنان دفاع کند، بارها و بارها شاهد تجاوزات روسیه و عثمانی به مرزهای غربی بودند که مرتب به استان‌های آذربایجان و کرمانشاه و همدان لشکرکشی می‌کردند. از زمستان ۱۲۹۳ تا بهار ۱۲۹۶، برخی از این استان‌ها حداقل هشت بار بین نیروهای روس و ترک دست‌به‌دست شدند و هربار تلفات انسانی و اقتصادی زیادی به مردم غیرنظامی وارد آمد.

هم ترک‌های عثمانی هم روس‌های تزاری نسبت به مردم شهر و روستاها بی‌رحم بودند؛ خانه‌ها را غارت می‌کردند و بچه‌ها را می‌ربودند و به زنان تجاوز می‌کردند؛ مزارع را می‌سوزاندند و محصول را به‌زور می‌گرفتند. ترکان جوان طی چندین عملیات در آناتولی عثمانی که نزدیک مرزهای ایران بود، یک‌و نیم میلیون ارمنی را به‌زور از سرزمین نیاکانی خود بیرون یا قتل‌عام کردند. ده‌ها هزار پناهنده‌ای که از دست ارتش عثمانی و همدستان کرد آن می‌گریختند از مرز ایران گذشتند و در نزدیکی شهرها و روستاها ساکن شدند. بخصوص تبریز و همدان لطمه‌ی سختی از اشغال خوردند و در کنار بدبختی‌های دیگر، تیفوس و

۵. South Persian Rifles (SPR)



گرسنگی گسترده نیز به جانانشان افتاد. پیشروی‌های بریتانیا بین سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۶ (۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷) در جبهه‌ی میان‌رودان، جاده‌ی تجاری غرب را بست، جاده‌ای که خلیج فارس را از راه بصره و بغداد و کرمانشاه و همدان به بازارهای مرکز ایران وصل می‌کرد (نقشه‌ی ۷.۱). این مساله، وضعیت خراب اقتصاد ایران را خراب‌تر کرد و قیمت محصولات را به فلک رساند.

وقتی طرفین جنگ هر روز به پایتخت نزدیک‌تر می‌شدند، تنها کاری که از دولت بر می‌آمد آن بود که با ترس و انفعال شاهد اوضاع باشد. در آذر ۱۲۹۳ (دسامبر ۱۹۱۴) بعد از دو سال وقفه، مجلس سوم برپا شد. گرچه همه‌ی استان‌ها نماینده نداشتند ولی همین ته‌مانده‌ی نظام پارلمانی نیز تسلا‌ی خاطر کوتاه مدتی بود برای ملی‌گرایان جنگ‌دیده‌ی ایران. دموکرات‌ها و اعتدالیون رهبران جدیدی پیدا کرده بودند. برجسته‌ترین شخصیت اعتدالی، سید حسن مدرس ۱۳۱۶-۱۲۴۹ بود، مردی زاهد‌مآب و صریح‌اللهجه. او یک آخوند میان‌رتبه‌ی اصفهانی بود که هم استعداد سخنوری داشت هم مهارت‌های پارلمانی. رهبر دموکرات‌ها سلیمان میرزا، یک اشرافی قاجاری بود. او یکی از چند سوسیالیستی بود که در سال‌های بعد از تبعید و قتل در امان ماندند. در غیاب تقی‌زاده‌ای که اول به استانبول و بعد به برلین گریخته بود، سلیمان میرزا در عصر پس از جنگ نقش مهمی ایفا کرد. ولی فارغ از گرایش‌های سیاسی، هردو جبهه‌ی مجلس خودشان را با بحران‌های داخلی و بین‌المللی مواجه دیدند که فراتر از قدرت مجلس ضعیف و تغییر مکرر کابینه بود. بین سال‌های ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۷ (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) دوازده دولت عوض شد که تقریباً همه‌ی آن‌ها به ریاست سیاستمداری پخته و با ترکیبی از اعیان قاجار و چهره‌هایی تشکیل می‌شدند که در عصر مشروطه به جایگاهی رسیده بودند. دخالت‌های گستاخانه‌ی نمایندگان دو قدرت همسایه نمی‌گذاشت مجلس در برآمدن و برافتادن کابینه‌ها نقشی داشته باشد.

تا سال ۱۲۹۴ (۱۹۱۵)، مناطق نفوذ توافقنامه‌ی ۱۹۰۷^۴ دیگر محدود به استان‌های شمالی و جنوبی نبود (نقشه‌ی ۷.۱). هردو قدرت تلویحاً فهمیده بودند که کل ایران گوشت قربانی است به شرطی که منطقه‌ی تحت نفوذ طرف مقابل محترم شمرده شود و آلمان و امپراتوری عثمانی از این مناطق دور نگه داشته شوند. در آبان ۱۲۹۴ روسیه قزوین را اشغال کرد و نیت حرکت به سمت تهران را داشت و کمی بعد یکی از یگان‌های آن به کرج رسید، یعنی به پنجاه کیلومتری پایتخت. بهانه‌شان هم جلوگیری از «کودتای آلمان‌ها در پایتخت بود. این واقعه سبب انحلال مجلس سوم شد.

۶. توافقنامه‌ی ۱۹۰۷ در سال ۱۹۰۷ یا ۱۲۹۳ به امضا رسید. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ناسیونالیست‌های ایرانی طرفدار امپراتوری آلمان بودند، همانطور که طرفدار ترکان جوان و اندیشه‌ی پان‌اسلامیستی آنها بودند. تا پیش از آن که رفتار مغرورانه‌ی ترکان جوان و بلندپروازی‌های ارضی پان‌ترکی (گاهی هم پان‌تورانی) آن‌ها مدعی آذربایجان ایران شود، ناسیونالیست‌های ایران در این خیال بودند که همکاری با محور قدرتمند آلمان-ترکیه می‌تواند با اشغال مملکت توسط انگلستان و روسیه مقابله کند. با اینهمه، عثمانی‌ها همیشه تلاش‌های آلمان در ایران را مختل می‌کردند و ایرانیان هرگز کشته‌مرده‌ی ایده‌ی پان‌اسلامیسم نبودند. گروه ناسیونالیست‌های ایران، به پشت‌گرمی سفارتخانه‌ی پُرکار آلمان در تهران، کمیته‌ی دفاع ملی تشکیل دادند و به‌سوی قم عقب‌نشستند - گروه ناسیونالیست‌های ایرانی ترکیبی بود از سیاستمداران عمدتاً دموکرات و همچنین فداییان جنگ داخلی سال ۱۲۸۸ و چندی از روشنفکران و روزنامه‌نگاران. همراه آنان یک نیروی مسلح کم‌بینه هم وجود داشت: رزمندگان پیشین مشروطه به‌علاوه‌ی واحدهای ژاندارمری تحت هدایت افسران سوندی.

در مواجهه با ارتش در حال پیشروی روسیه، کمیته تصمیم گرفت پایتخت را به اصفهان منتقل کند و امید داشت احمدشاه نوجوان پانزده ساله را مجاب کند در آنجا بدانان بپیوندد. وقتی کودتای ناموفق کنت کانیتس، این وابسته‌ی نظامی سفارت آلمان در تهران نتوانست دولت صدراعظم حسن مستوفی‌الممالک (۱۳۱۱-۱۲۵۰) را به قم منتقل کند، شاه جوان نیز زیر فشار نمایندگان بریتانیا و روسیه، در ساعت آخر از تصمیم خود درباب انتقال پایتخت منصرف شد. این دو قدرت به‌نحوی سر بسته به او اطمینان دادند که پایتخت سقوط نخواهد کرد و تاج و تخت قاجار از آن اوست. با عزیمت مهاجرین - حامیان کمیته‌ی دفاع ملی - به غرب ایران، پایتخت بیش‌ازپیش در چنگ انگلستان-روسیه و مطالبات آن‌ها برای فرمانبرداری هرچه بیشتر دولت ایران قرار گرفت (نقشه‌ی ۷.۱).

پس از درگیری‌های اندک با نیروهای روسیه در اطراف قم و همدان و شکست از آن‌ها، نیروهای مقاومت مجبور شدند در تابستان ۱۲۹۵ (۱۹۱۶) به غرب پس‌نشینند، اول به کرمانشاه و سپس -وقتی ترکان جوان در کوت انگلستان را شکست دادند- تا کنار مرزهای عثمانی. کمیته‌ی دفاع ملی آنجا در پناه ترک‌ها و با پشتیبانی‌های عوامل آلمانی که وظیفه‌شان کمک به ناسیونالیست‌های ایرانی بود، یک دولت در تبعید موقت تشکیل داد. این دولت موقت تا زمستان ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) وجود نصفه‌نیمه‌ای داشت تا اینکه در همان زمان، روس‌ها توانستند ترک‌ها -و همراه با آن‌ها، بیشتر مهاجرین- را از ایران بیرون کنند. دولت موقت که ترکیب غربی بود از وکلای مجلس و سیاستمداران پیر و فعالان سیاسی و رهبران مذهبی و سربازان و روشنفکران، تصمیم گرفت از طریق راه‌اندازی شبکه‌ای از حامیان شهری و ایلیاتی یک نهضت مقاومت سازماندهی کند. این اندیشه منجر به توافقی شد که بنابر آن، در عوض حمایت آلمان و ترکیه از بیرون‌راندن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

متفقین از ایران و اعاده‌ی حکومت ملی در تهران، دولت موقت هم باید از متحدین حمایت می‌کرد. اما در فروردین ۱۲۹۵ (آوریل ۱۹۱۶) و پس از شکست عثمانی از روسیه در کرمانشاه، بیشتر مهاجرین مجبور شدند به آناتولی و کردستان و جنوب عراق بگریزند و منتظر آینده‌ای مبهم بمانند. مقاومت فلک‌زده که حالا با واقعیات روبه‌رو شده بود و پولی هم در بساط نداشت به سرعت فرو پاشید؛ برخی به ایران برگشتند و دیگران هم که در عراق و سوریه آواره بودند به سوی استانبول و فراسوی آن حرکت کردند.

دولت موقت، اوج تلاش‌های آلمان برای ایجاد یک اتحاد ضد متفقین در ایران بود؛ اتحادی از ناسیونالیست‌ها و نیروهای ایلیاتی. در میانه‌ی سال ۱۲۹۴ (۱۹۱۵)، عوامل آلمانی با استفاده از تنفر ایرانیان از متفقین توانستند به استان‌های جنوبی و مرکزی ایران نفوذ کنند. عوامل و عمال خستگی‌ناپذیر آلمانی در همدان و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان توانستند به کمک تبلیغات و تهییج و تهیه‌ی اسلحه و کمک‌های مالی (یا وعده‌ی آن‌ها) شبکه‌ای درست کنند متشکل از ایل‌های کرد کرمانشاه، قشقایی‌ها و تنگستانی‌های فارس و طوایف بنی‌کعب جنوب خوزستان (نقشه‌ی ۷.۱).

معروف‌ترین عامل آلمانی یعنی ویلهلم واسموس که در استان فارس فعالیت داشت و با «اداره‌ی اطلاعات شرق» دولت متبوع خود (مسئول عملیات‌های سرّی در شرق) هماهنگ بود توانست همراه با چندتن دیگر از افسران آلمانی، قشقاییان و دیگر ایل‌های جنوب استان فارس را بسیج کند. این ایل‌ها علیه بریتانیا و متحدان آن، که از ایل خمسه بودند شورش‌های مداومی به‌راه انداختند. فون کاردوف که به بختیاری‌ها پناه برد و تحت‌الحمایه‌ی بی‌بی مریم، خواهر ذی‌نفوذ رئیس ایل یعنی سردار اسعد بود، در میان بختیاری‌ها یک اتحاد طرفدار آلمان زودگذر برقرار کرد. رودولف نادولنی، رئیس اداره‌ی اطلاعات، ایل سنجابی و دیگر کردهای کرمانشاه را به‌شکل یک نیروی قدرتمند بسیج کرد. اسکار فون یدرمایر - یکی از عوامل ارشد آلمان - هم در افغانستان مشغول بود، هرچند ایران برای تلاش‌های جنگی آلمان‌ها بستر مساعدتری می‌نمود.

عوامل آلمان نوع جدیدی از عملیات‌های سرّی را پیگیری می‌کردند که مبتنی بود بر ایثار، دانش سرزمینی، مهارت نظامی، و وعده‌ی پاداش‌های مالی هنگفت. خزانه‌داری آلمان برای تسهیل راه‌اندازی جنگ در غرب ایران حتی نوعی اسکناس‌های مارک آلمان را توزیع می‌کرد که روی آن، ارزش آن به واحد پول ایران یعنی قران هم ثبت شده بود. جنگ نیابتی در ایران با خود تسلیحات مدرن آلمانی را هم آورد، تسلیحاتی که برای تجهیز ایلات ایران حیاتی بودند. طلای آلمان - که وعده‌اش را می‌دادند و گاهی هم ولخرجانه پرداختش می‌کردند - فقط تاحدودی توانست وفاداری ایلیاتی آشکارا متغیر را به‌نفع خود بگرداند (تصویر ۷.۴).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۷۴. اسکناس بیست و پنج قرانی (ده مارکی). خزانه‌داری آلمان برای پیشبرد تلاش‌های جنگی خود در سال‌های ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ (۱۹۱۶ و ۱۹۱۷)، اسکناس‌هایی چاپ کرد که هم به قران بود هم به مارک و در منطقه‌ی نفوذ این کشور در غرب و مرکز ایران مبادله می‌شد.
به لطف:

National Numismatic Collection, National Museum of American History

عملیات جنگی در ایران و افغانستان و خلیج فارس به عوامل آلمان هاله‌ای از قهرمانی داد، هاله‌ای که با وعده‌های مالی دروغین آنان به خان‌های ایل‌های همدست در تضاد بود. تعدادی از روشنفکران و شعرای آلمانی‌دوست آن دوره، از جمله محمدتقی بهار، اشعاری در حمایت از آلمان و همزیستی ایران-آلمان سرودند. آنان حتی درویشان دوره‌گردی را اجیر کردند تا این اشعار را در مساجد و بازارهای اصفهان و جاهای دیگر بخوانند. سید احمد ادیب پیشاوری، این دانشور و شاعر عزلت‌گزیده که اصالتی پیشاوری داشت و سخت علیه استعمار بریتانیا بود، مدایح پرشماری در حمایت از قیصر ویلهلم دوم سرود. او همچنین قیصرنامه را سرود، منظومه‌ای حماسی در حدود پنج هزار بیت به افتخار امپراتور آلمان و در قالب شاهنامه. اما تا سال ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) امیدهای پیرامون پیروزی آلمان بر متفقین رنگ باخت و همراه آن، چشم‌انداز خاتمه‌ی دست‌اندازی انگلستان و روسیه بر ایران. بعداً و در دوره‌ی بین دو جنگ، همزیستی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فرهنگی آلمان با ایران، از راه اکتشافات باستان‌شناسانه و مطالعات فیلولوژیک درباب ریشه‌های مشترک آریایی مردمان دو کشور تقویت شد و تأثیر زیادی بر تخیل ایرانیان نهاد.

دولت در تبعید، مستعجل بود و به‌زور تا سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) دوام آورد. این دولت همه‌ی نقایص مقاومت ملی‌گرای ایران از زمان انقلاب مشروطه تا آن‌موقع را با خود داشت؛ هم نزاع جناحی بین دموکرات‌ها و اعتدالیون را داشت؛ هم فاصله‌ی نسلی بین سیاستمداران پیر و آتشین مزاج‌های جوان را؛ هم خرده اختلافات و هم وفاداری‌های نه‌چندان مستحکم. این وضعیت باعث شد صدای مویه‌ی رمانتیک شعرای ملی‌گرایی مانند بهار و عارف و میرزاده عشقی (۱۳۰۳-۱۲۷۳) بر مصیبت میهن‌محبوبشان بلند شود. روسای ایل سنجابی منطقه‌ی کرمانشاه هم که با مهاجرین همکاری نزدیک داشتند به‌خاطر وفاداریشان هزینه‌ی سنگینی پرداختند. وقتی که سنجابی‌ها سال ۱۹۱۸ و در روزهای پایانی جنگ، از نیروهای بریتانیای جبهه‌ی میان‌رودان شکست سختی خوردند بر همگان معلوم شد تاکتیک‌های قدیمی جنگ ایلپاتی در مقابل قدرت آتش برتر اروپایی‌ها بی‌فایده است (نقشه‌ی ۷.۱).

مقاومت در برابر تفنگداران جنوب پارس

در استان فارس، آلمان‌ها با خان‌های قشقایی متحد شدند و در مناطق گرمسیر جنوب با ایل‌های منطقه‌ی خلیج فارس، از جمله با تنگستانی‌های شمال بوشهر و چریک‌های منطقه‌ی تنگستان. بزرگ تنگستان یعنی رئیسعلی دلواری که مقاومت جانانه‌ای نشان داد، در جنگ با نیروهای هندی-بریتانیایی کشته شد و مواضعش توسط رزمناورهای بریتانیایی بمباران شد. تحرکات آلمان و چشم‌انداز مقاومت مسلحانه چه در شهرها چه در ایل‌های غرب و جنوب ایران، بهانه‌ی خوبی بود برای بریتانیا تا از سال ۱۲۹۴ (۱۹۱۵) دست به اقدامات مشابه بزند. ورود ژنرال پرسایکس و افسران بریتانیایی و هندی او در اسفند ۱۲۹۴ (مارس ۱۹۱۶) و همچنین ایجاد تفنگداران جنوب پارس توانست هم امنیت میادین نفتی جنوب را حفظ کند و هم با واحدهای ژاندارمری جنوب ایران مقابله کند و نهایتاً آن را از بین ببرد. (نقشه‌ی ۷.۱).

ژاندارمری ایران که سال ۱۲۹۰ (۱۹۱۱) توسط مورگان شوستر و زیرنظر افسران سوئدی پدید آمد، در نواحی مرزی نقش بازوی کارآمد دولت را بازی می‌کرد و جایگزین نظمیه‌ی روستایی قاجار شده بود. در زمان جنگ و در دوره‌ی «مهاجرت»، تعدادی از افسران ایرانی ژاندارمری علناً گرایش ناسیونالیستی داشتند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و در کرمانشاه عملاً در حال جنگ با روس‌ها بودند. همتایان سوئدی آنان نیز گرچه اوایل تحت نظارت افسران بریتانیایی بودند ولی بعداً به جبهه‌ی آلمان گرایش یافتند و آشکارا با چریک‌های ایلیاتی تنگستان و دشتستان همراهی کردند - آنان در مناطق شمالی‌تر هم از رزمندگان لر و کرد حمایت می‌کردند. افسران سوئدی، هم با تفنگداران جنوب پارس ضدیت داشتند هم با دیویزیون قزاق روس محور - که تا سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) با امپراتوری روسیه علقه‌های قدرتمندی داشت.

شمار تفنگداران جنوب پارس که بخشی از نیروهایش را با سرپازگیری از مردم جنوب ایران تامین کرده بود به یازده هزار نفر می‌رسید. این سربازان زیر نظر افسران ارشد بریتانیایی و افسران جزء هندی فعالیت می‌کردند. این تفنگداران در سراسر منطقه جنوب فعال بودند، از مرز بلوچستان با هند بریتانیا گرفته تا کرمان و فارس و خوزستان و سرزمین‌های بختیاری، و نهایتاً در جنوب غربی ایران به نیروهای بریتانیایی حاضر در بصره و سرتاسر میان‌رودان می‌پیوستند. کنترل سواحل خلیج فارس و مناطق داخلی ایران حتی برای سایکس هم مأموریت سهمگینی بود - سایکس، مورخ ایران، دیپلمات و افسر استعماری مجربی بود که خوب ایران را گشته و درباره‌ی آن کتاب هم نوشته بود. در زمانی که او منصب جدید خود را تحویل گرفت، کتاب تاریخ ایران دوجلدی خود که حجیم‌ترین کتاب در زبان انگلیسی درباره‌ی گذشته‌ی ایران بود را منتشر کرده بود، آن هم حدود صد سال پس از جان ملکوم و البته از یک منظر استعماری بریتانیایی.

با پایان جنگ و به‌خاطر روابط از قبل تیره‌ی بریتانیا و ایران، سرنوشت تفنگداران جنوب پارس هم تبدیل به یک معضل پیچیده‌ی دیگر شد. پس از اعتراضات مکرر تهران، مقامات بریتانیا سپردن اختیار این نیرو به دولت ایران را مشروط کرده بودند به اجرای بندهای توافقنامه‌ی جامع ۱۹۱۹. جالب آن‌که، این انتقال اختیارات همچنین مشروط بود به ایجاد یک ارتش ملی که تحت نظارت بریتانیا باشد. تنها پس از کودتای ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن رضاخان بود که مقامات بریتانیا تفنگداران جنوب پارس را به نفع یک دولت مرکزی و یک ارتش ملی منحل کردند.

اثرات انقلاب بولشویکی

تا میانه‌ی سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) به نظر می‌رسید که نیروهای بریتانیا و روسیه و همدستان آنان توانسته‌اند به مقاومت شکننده‌ی ایرانیان در غرب و مرکز و جنوب کشور ضربه‌ای سنگین یا حتی مرگباری وارد کنند. آلمان هم دیگر نمی‌توانست از شورش‌ها حمایت چندانی کند. شکست نهایی عثمانی‌ها در جبهه‌ی میان‌رودان و تصرف بغداد به دست بریتانیایی‌ها در دی ماه ۱۲۹۵ (ژانویه ۱۹۱۷)، امید ناسیونالیست‌های ایرانی برای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

احیای مقاومت در غرب ایران را زایل کرد. به نظر خیلی از ایرانیان چنین می‌نمود که کشور هرگز از گرداب هرج‌مرج‌های سیاسی و مداخلات خارجی نجات نخواهد یافت.

زمانی که آلمان و متحد ترک آن به سرعت اهمیت استراتژیک و اعتبار خود را از دست می‌دادند انقلاب بلشویکی آبان ۱۲۹۶ (اکتبر ۱۹۱۷) دوباره امید ایرانیان را زنده کرد. به‌استثنای جنگ جهانی اول شاید هیچ حادثه‌ی بین‌المللی دیگری به‌قدر انقلاب شوروی، روی تاریخ نیمه‌ی اول قرن بیستم ایران تاثیر ماندگار نداشت. فروپاشی روسیه‌ی تزاری که آن‌موقع بر قریب دو سوم سرزمین ایران چنگ انداخته بود هم، ایران را ترساند و هم شادمان کرد. ترس از نظام بلشویکی و ایدئولوژی کمونیستی آن وقتی در میان نخبگان بالا گرفت که ارتش سرخ به قفقاز و مرزهای ایران نزدیک شد. اما در اوایل سال ۱۹۱۸ معلوم شد که فروپاشی امپراتوری روسیه نه‌تنها اشغالگری روسیه بلکه جاه‌طلبی‌های هژمونیک بیش از یک‌صدساله‌ی این کشور را نیز پایان داده است. اینکه ایران توانست از یک تجزیه‌ی حتمی (شمال مال روسیه و جنوب مال بریتانیا) بگریزد دست کمی از معجزه نداشت.

در آذر ۱۲۹۶ (دسامبر ۱۹۱۷)، نظام آسیب‌پذیر بلشویکی که دنبال متحدان منطقه‌ای بود، توافقنامه‌ی ۱۹۰۷ را به‌مثابه‌ی نقشه‌ی امپریالیسم غربی تقبیح کرد و از جهانیان خواست بگذارند ایرانیان خودشان درباره‌ی سرنوشت خویش تصمیم بگیرند. تا خرداد ۱۲۹۸ (ژوئن ۱۹۱۹) مسکو نه‌تنها همه‌ی بدهی‌های ایران به روسیه را فسخ کرد بلکه همه‌ی امتیازات دولتی و خصوصی نظام تزاری را نیز لغو کرد، از جمله امتیازات کاپیتولاسیونی عهدنامه‌ی سال ۱۸۲۸ ترکمانچای را. به‌علاوه، بلشویک‌ها بیشتر تأسیسات بندری روسیه در سواحل ایرانی خزر و همچنین آن بخش از راه آهن جلفا که در خاک ایران بود را به این کشور سپردند. کنترل بانک استقراضی روسیه نیز به ایران سپرده شد. الغای این امتیازنامه‌ها در قرارداد مودت سال ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) بین ایران و روسیه نهایی شد. به‌رغم مانع‌تراشی بریتانیا، دیپلمات‌های ایرانی در مذاکرات مربوط به این قرارداد، کار خود را ماهرانه انجام دادند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۷.۵. میلیشای محلی حامی دموکرات‌ها در شیراز (۱۲۹۶). استان فارس سرچشمه‌ی مقاومت آلمان‌دوستانه در برابر اشغال بریتانیا بود. عکس از فتح‌الله چهره‌نگار، در کتاب منصور صانع، پیدایش عکاسی در شیراز (تهران، ۱۳۶۹)، ص ۱۱۲.

به‌رغم این ژست‌های دوستانه‌ی شوروی، ناسیونالیست‌های ایرانی به ایدئولوژی کمونیستی رغبت چندانی نداشتند. بسیاری از دموکرات‌هایی که دل‌بسته‌ی نوعی ایدئولوژی سوسیالیستی بومی بودند، انقلاب بلشویکی و مدل جدید شوروی را تحسین کردند، ولی نه تحسینی برده‌وار. برای مثال، دموکرات‌های شیراز که مجهز و باروچیه بودند، انقلاب روسیه را گشایشی نجات‌بخش می‌دانستند که می‌توانست مسأله‌ی کنترل تفنگداران جنوب پارس بر جنوب ایران را حل کند (تصویر ۷.۵). سیاستمداران محافظه‌کار تهران که به منازعه‌ی انگلستان-روسیه عادت داشتند، یا بدتر از آن، تملق بریتانیا را می‌گفتند، دشمن بلشویک‌ها بودند. با اینهمه، در سال ۱۲۹۷ (۱۹۱۸)، صدراعظم یعنی صمصام‌السلطنه، از ژست رفاقت نظام جدید روسیه استفاده کرد و به‌رغم خشم بریتانیا، توافقنامه‌ی ۱۹۰۷ را تقییح و به‌طور یک‌جانبه همه‌ی امتیازات آن برای هر قدرت خارجی در ایران را لغو کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بی‌ثباتی و کوتاهی عمر دولت‌های تهران مانع از آن شد تا دولت ایران با بلشویک‌ها ارتباطات جدی‌تری برقرار کند. ولی به‌رغم برخورد سرد پایتخت، به‌زودی بیشتر سیاستمداران ایران حضور ایدئولوژیک و نظامی شوروی را احساس کردند. اواخر سال ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) چریک‌های بلشویک در بندر انزلی پیاده شدند. هدفشان در ظاهر، باز پس‌گیری کشتی‌های روسی و بیرون راندن یگان‌های سلطنت‌طلب و ضد انقلابی ارتش سفید از شمال ایران بود. آن‌ها پیش از آن‌که توسط نیروهای نظامی ایران و واحدهای بریگاد قزاق عقب‌رانده شوند تا نزدیکی قزوین پیشروی کردند.

این اتفاق در زمان بسیار حساسی افتاد، یعنی وقتی نیروی شمال ایران (نورپرفورس^۵)، این نیروی جدید و تحت فرمان بریتانیا برای حمایت از ارتش سفید [دشمن انقلاب بلشویکی.م] آمده بود (نقشه‌ی ۷.۲). پیشتر و در اواخر سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷)، بلافاصله پس از خروج روسیه از جنگ جهانی اول، نیروی بریتانیایی نورپرفورس، با اشغال همدان و کرمانشاه و قزوین متصرفات خود در شمال را تحکیم کرد و به‌سوی سواحل خزر به راه افتاد و در آنجا به یگان‌های ارتش سفید روسیه پیوست. اشغال عملی شمال ایران تا شمال خراسان که بیرون از حوزه نفوذ سنتی بریتانیا بود، یک دستاورد بزرگ و همچنین یک مسئولیت بزرگ بود. چنانکه معلوم شد، این حرکت بریتانیا پیامدهای مهمی برای آینده‌ی سیاسی ایران داشت.

تا بهار سال ۱۲۹۹ ارتش سرخ شوروی، جایگزین گروه‌های پارتیزان بلشویکی قفقاز شده بود. هدف عملیات آن در ایران نه تنها تاراندن بقایای یگان‌های روس‌های سفید و ناسیونالیست‌های قفقازی باکو و تفلیس بلکه کمک به نهضت ناسیونالیستی جنگل در گیلان بود (نقشه‌ی ۷.۲). هدف اصلی انقلابیون روسیه و کمیسر جنگ یعنی لئون تروتسکی، از پیاده کردن نیرو در ایران، ترساندن بریتانیا و ایجاد اختلال در حمایت آن کشور از ارتش سفید بود. رهبران شوروی معتقد بودند که ایران برای یک انقلاب بلشویکی آماده نیست، درحالی‌که دیگران بخصوص کمونیست‌های قفقازی بجد خواستار صدور انقلاب بودند - صدور انقلاب از راه کمک‌های آشکار یا پنهان به نهضت‌های ناسیونالیستی بومی.

۵. North Persian Force (Norperforce)



@caffeinebookly



caffeinebookly



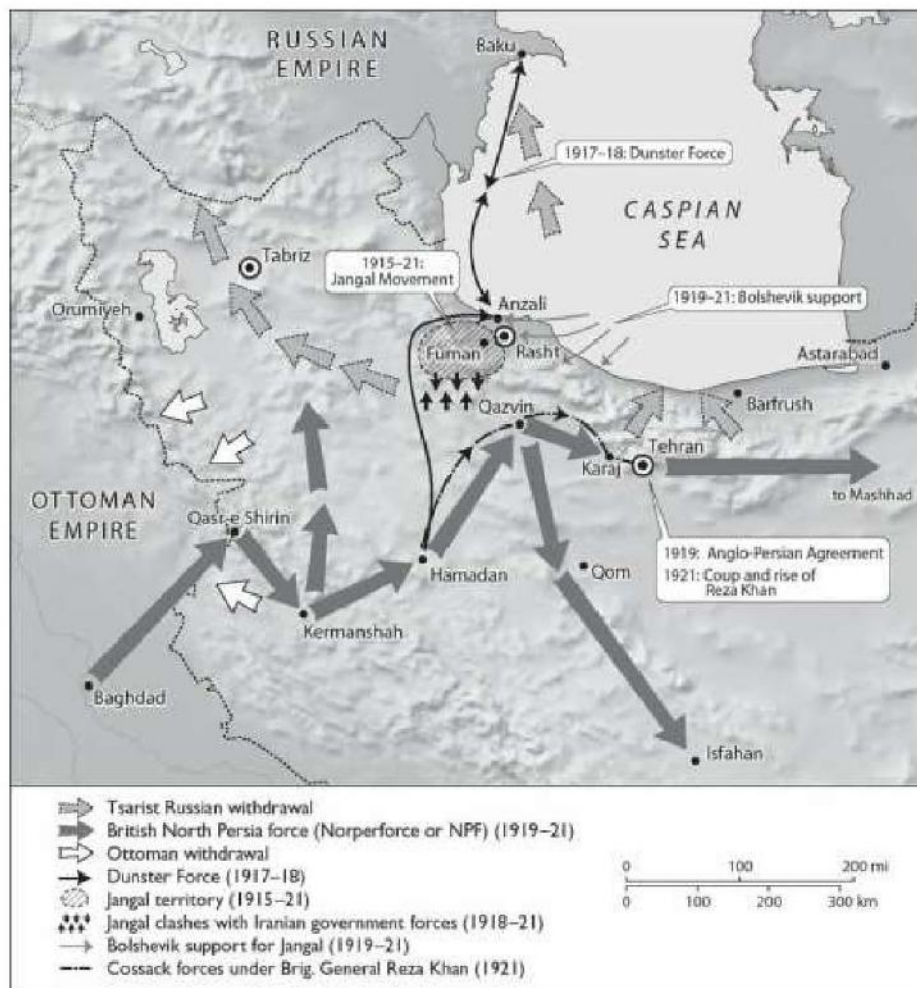
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



نقشه ۷.۲. ایران پس از جنگ جهانی اول، ۱۳۰۰-۱۲۹۷ (۱۹۲۱-۱۹۱۸)

وقتی جنگ بزرگ به پایان رسید و چشم انداز سیاسی ایران از هروقت دیگری تیره تر بود، جاذبه‌ی بلشویسم در میان ناسیونالیست‌های ایرانی افزایش یافت - در جمهوری ترکیه هم همینطور بود. در سال ۱۲۹۷ (۱۹۱۸)، امید به کنفرانس صلح پاریس و اینکه دکترین وودرو ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا در باب حق تعیین سرنوشت کشورها به دست خویش شامل ایران هم بشود به زودی دود شد و به هوا رفت. این کنفرانس زمانی برگزار شد که نیروهای بریتانیا تقریباً همه‌ی ایران را اشغال کرده بودند و نهضت جنگل هم تکه تکه و روبه‌موت بود. انگار وضع نسبت به زمانی که روسیه‌ی تزاری هم در اشغال ایران دست داشت خراب تر شده



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بود. ضعف مفرط دولت مرکزی ایران هم موجب یأس و حرمان بیشتر ناسیونالیست‌های ایرانی بود. نیمه‌ی پر لیوان آن بود که یورش بلشویک‌ها به شمال، بهانه‌ای شد تا ایران را به جامعه‌ی ملل بپذیرند. کمی بعد و در اسفند ۱۲۹۸، دولت ایران برای مقابله با نفوذ روبه‌گسترش بریتانیا و به‌امید ایجاد ثبات در شمال، به‌سمت مسکو متمایل شد.

قرارداد ۱۹۱۹ بین انگلستان و ایران

قرارداد انگلیس-ایران در سال ۱۹۱۹ به‌خوبی نشان می‌دهد که ایران چگونه داشت به یک کشور نیمه‌تحت‌الحمایه بدل می‌شد. این حالت با وضعیت حائل‌بودن ایران [در دوره‌ی قاجار.م] که ژئوپولیتیک کشور را برای بیش از یک سده شکل داده بود فرق داشت. این قرارداد مجادله‌برانگیز حاصل نقشه‌ی دو مرد بود برای تعمیق حضور امپراتوری بریتانیا در منطقه؛ یکی جورج کرزن که آن زمان وزیر خارجه‌ی بریتانیا بود و مدت‌ها امور ایران را زیر نظر داشت، و دیگری، پرس‌سی کاکس که آن زمان سفیر بریتانیا در تهران بود و چنانکه بعدها مشخص شد یکی از تاثیرگذارترین بازیگران در شکل‌دهی به نقشه‌ی کشورهای عرب خاورمیانه شد. کرزن پیشتر در سال ۱۲۷۰ (۱۸۹۱) به‌عنوان خبرنگار ویژه‌ی تایمز لندن به ایران آمد و کتاب حجیم *ایران و قضیه‌ی ایران*^۶ را نوشت - کتابی درباره‌ی همه‌چیز ایرانی ولی با رنگ‌وبویی صددرصد استعماری. او پیشرفت مادی ایران در پرتو کمک‌های خیرخواهانه‌ی بریتانیا را کلید حفظ منافع بلندمدت این کشور می‌دانست. کاکس که در هند استعماری تحصیل کرده بود با مافوق خود موافق بود که این قرارداد، در لوای همکاری‌های مالی و نظامی، ایران را تحت‌الحمایه‌ی غیررسمی بریتانیا می‌کند.

قرارداد ۱۹۱۹، در ظاهر با اصطلاحاتی خوش‌آیند از همکاری دو دولت مستقل سخن می‌گفت. بریتانیا می‌پذیرفت که از ایران حمایت مالی و فنی و نظامی کند و در عوض ایران می‌بایست در امور دفاعی و استخدام مستشاران خارجی، تنها به بریتانیا تکیه کند. مقدمه‌ی این قرارداد مجدداً «دوستی و موَدت» بین دو کشور را مورد تأیید قرار می‌داد و خواهان «ترقی و سعادت» ایران می‌شد و ماده‌ی ۱ «با قاطعیت هرچه تمام‌تر... استقلال و تمامیت ارضی ایران» را تکرار می‌کرد. مواد دیگر تصریح می‌کردند که بریتانیا با خرج دولت ایران مستشاران مالی و نظامی در اختیار این کشور قرارداد دهد و برای پیشرفت نظامی و اقتصادی ایران، وام‌های بلندمدت به ایران دهد و دولت ایران در عوض بایست درآمدها و گمرکات خود را گرو بگذارد.

۶. به فارسی ترجمه شده است. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این قرارداد همچنین نیاز به گسترش تجارت و اجرای پروژه‌های توسعه‌ای مانند راه‌آهن را مورد تأیید قرار داد. یک ضمیمه‌ی مربوط به وام هم وجود داشت. وامی به مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ پوند (۹,۵۸۰,۰۰۰ دلار) و با سود ۷ درصد که پرداخت آن منوط به تسویه حساب یک وام قبلی بود. [۲]

ولی در زیر این لفاظی‌های دیپلماتیک نقشه‌ای وجود داشت. انگیزه‌های بریتانیا برای انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ بیش از هر چیز از برنامه‌ی لرد کرزن ریشه می‌گرفت برای ایجاد زنجیره‌ی دولت‌های مطیع و تحت‌الحمایه تا بدین ترتیب ارتباط زمینی و امن همه‌ی قسمت‌های امپراتوری فراهم شود. استدلال او از قدیم این بود که تنها از راه حضور فعالانه در اقتصاد ایران و با کنترل دم‌دستگاه دولتی و نوسازی ارتش آن است که بریتانیا می‌تواند انتظار ایرانی امن و باثبات داشته باشد. این کارها نه تنها نوعی سنگربندی در مقابل تهدید بلشویسم بود بلکه راه مطمئنی هم بود برای ادغام ایران - این کشور ضعیف ولی مهم - در صلح بریتانیایی^۷، صلحی که از هند و خلیج فارس تا عراق و فلسطین و مصر کشیده شده بود. استراتژی بزرگی که کرزن تجویز کرد برای سیاستمداران هم‌فکرش مانند وینستون چرچیل هم جاذبه داشت. چرچیل در سال ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) در مقام وزیر جنگ تأکید داشت که حفظ امنیت میادین نفتی ایران برای توفیق بریتانیا اهمیت فراوان دارد.

از منظر سیاستمداران ایرانی و بخصوص صدراعظم یعنی حسن وثوق‌الدوله (۱۳۲۹-۱۲۵۷) و اعضای برجسته‌ی کابینه‌اش، این قرارداد ضامن حفظ ایران از بی‌نظمی داخلی و تهدیدات بلشویک‌ها بود. علاوه بر آن، این قرارداد برای دولت سرمایه و مستشارانی فنی فراهم می‌کرد که بسیار مورد احتیاج بودند. تا دهه‌ی دوم قرن بیستم، برای سیاستمداران ایرانی از جمله وثوق‌الدوله چنین می‌نمود که با فروپاشی امپراتوری روسیه، نقش ایران به‌عنوان یک دولت حائل به پایان رسیده و حاکمیت و تمامیت ارضی مملکت تنها با پشتیبانی امپراتوری بریتانیا تضمین می‌شود - که برنده‌ی جنگ و ارباب جدید خاورمیانه بود. در مکاتبات بین کاکس و وثوق‌الدوله، بریتانیا مجدداً به ایران اطمینان داد که در کنفرانس صلح پاریس از پرداخت غرامت جنگی به این کشور حمایت کند و مذاکرات مربوط به معاهدات بین ایران و انگلیس با حسن نیت نسبت به ایران صورت خواهد گرفت.

ولی بیشتر ایرانیان در پس لفاظی‌های قرارداد ۱۹۱۹ شیخ هژمونی بریتانیا را یافتند. شاهد موید این بدگمانی پس از سقوط دولت وثوق‌الدوله در تیر ۱۲۹۹ به دست آمد، یعنی وقتی که معلوم شد کاکس به صدراعظم و دو نفر از وزرای برجسته‌ی کابینه‌ی او پاداش‌های نقدی هنگفتی داده تا سیلشان را چرب کند. محافل سیاسی شایعه‌آلود تهران با این قرارداد مخالفت کردند و نشریات ناسیونالیستی، به‌استثنای چندتا، آن

۷. pax Britannica



را بر باد دادن استقلال ایران خواندند. وثوق‌الدوله می‌گفت این قرارداد بهترین کاری بود که در شرایط موجود می‌شد انجام داد اما حرفش خریداری نیافت. وثوق، این سیاستمدار توانا و فرهیخته که روزگاری نایب‌رئیس مجلس اول بود امید داشت از این قرارداد برای بازگرداندن ثبات سیاسی و ایجاد اصلاحات اقتصادی استفاده کند.

محافل ملی‌گرا، به وثوق‌الدوله و وزیر خارجه‌ی پرکار او یعنی فیروز میرزا نصرت‌الدوله، انگ‌خیانت به منافع ایران زدند. مخالفت گسترده با این قرارداد – که لازم بود در مجلس فعلا تعطیل تصویب شود – در نشریات درحال رشد منتشر می‌شد، هرچند غالباً با احساساتی خام و ساده‌انگارانه. پس از یک دهه نزاع ملی، پذیرش روح قرارداد ۱۹۱۹، اعیان قاجار و نخبگان بوروکرات وابسته به آن را از چشم روشنفکران شهری انداخت.

زمانی بر آتش این مخالفت عمومی ایرانیان دمیده شد که کشورهای خارجی نیز تلاش بریتانیا برای تبدیل ایران به یک کشور وابسته‌ی دیگر را محکوم کردند. گرچه احتمالاً ایالات متحده با قرارداد ۱۹۱۹ کنار آمده بود ولی دولت وودرو ویلسون بخصوص از روش‌های مزورانه‌ی بریتانیا در کنفرانس صلح پاریس برای جلوگیری از بازگوییِ مظالم ایران خشمگین بود. برخلاف حزب وفد مصر که با حضور خود در کنفرانس پاریس، بر تلاش‌های استقلال‌طلبانه‌ی ناسیونالیست‌های مصری صحنه گذاشت، هیئت ایرانی حتی از طرح صرف ادعاهای خود در این کنفرانس درباب اشغال خارجی و خسارات اقتصادی و جانی ایران در زمان جنگ نیز محروم شد، چه رسد به اینکه غرامت بگیرد.

هیئت بریتانیا بر خلاف نظر آمریکا اعلام کرد که مورد ایران را نمی‌توان در این کنفرانس استماع کرد چراکه ایران جزو طرفین درگیر جنگ نبوده و برای همین در توافقات پس از جنگ نیز جایی ندارد. در جلسات غیررسمی، کرزن به هیئت‌های آمریکا و فرانسه اطمینان داد که بریتانیا به استقلال ایران احترام می‌گذارد و به مظالم این کشور رسیدگی خواهد کرد. با دورنمای قیمومت بریتانیا بر فلسطین و عراق – که هر دو به پرسی کاکس سپرده شدند – این تضمین‌ها در مورد ایران بسیار مشکوک می‌نمودند. دولت وودرو ویلسون، قرارداد ۱۹۱۹ را گسترش استعمارگرایی بریتانیا می‌دانست. فرانسویان نیز دنبال اهداف خود بودند. آن‌ها آشکارا از قرارداد ۱۹۱۹ ناراضی بودند چراکه قرارداد سایکس-پیکو به سال ۱۹۱۶، فلسطین را از قیمومت فرانسه بر سوریه خارج و در اختیار بریتانیا قرار داده بود.

اعتراضات داخلی و خارجی، تصویب قرارداد انگلستان-ایران را در هاله‌ای از ابهام فرو برد، گرچه این مطلب حامیان قرارداد را از تلاش برای اجرای برخی از مفاد آن باز نداشت. حکومت وثوق‌الدوله شروع کرد



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به استخدام مستشاران خارجی کشوری و لشکری و همین‌ها بودند که عملاً وزارتخانه‌ها و اصلاح مالیه‌ی کشور و تلاش برای تحقق آرزوی قدیمی ایجاد یک ارتش یکپارچه را پیش می‌بردند. با پشتیبانی‌های مالی بریتانیا -بخصوص پرداخت وجوهاتی که در زمان جنگ بر سرشان توافق شده بود- دولت ایران به موفقیت‌های چندی رسید، بخصوص در فرونشاندن ناآرامی استان‌ها. نهضت سرسخت جنگل از عملیات مشترک ارتش منظم و قزاق‌ها و یگان‌های ژاندارمری ضربات سختی خورد. این نیروهای دولتی، با پایان جنگ، از پشتیبانی لجستیک نیروهای بریتانیایی بهره‌مند شده بودند. در کاشان هم نایب حسین شورش‌گر، قاطع‌الطریقی که آدم‌هایش کل منطقه را به وحشت انداخته بودند، دستگیر و به دار آویخته شد. آدم‌هایش هم پراکنده شدند.

امکان پیشروی بلشویک‌ها به سمت تهران هرچند بعید می‌نمود ولی منتفی نبود. نه ناسیونالیست‌های ایران به صداقت بریتانیا باور داشتند و نه احمدشاه جوان. احمدشاه در شهریور ۱۲۹۸ در یکی از معدود دفعاتی که در دوران سلطنت ناشاد خود به‌عنوان آخرین پادشاه قاجاریه دل‌وجراتی بروز داد، طی یک سفر رسمی به بریتانیا تلویحا اعلام کرد که قرارداد مذکور را توشیح نخواهد کرد. اما شاید دلیل استنکاف او از امضای قرارداد این بوده که بریتانیا در رشوه‌ای که نهانی به وزرا پرداخت کرد سهمی برای وی در نظر نگرفته بود. دولت و ثوق‌الدوله که حمایت بریتانیا را از دست داده بود، تیر ۱۲۹۹ به‌دست شاه منحل شد. با توجه به فشارهای داخلی و بین‌المللی، این قرارداد بختی نداشت که به تصویب مجلس چهارم برسد -مجلسی که هنوز تشکیل نشده بود. در اوایل سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) حتی بر کرزن و منتقدان او در پارلمان بریتانیا نیز آشکار شد که قرارداد ۱۹۱۹ انگلستان-ایران عملاً مرده است. در ایران هیچ‌کس، حتی پرسروصداترین نشریات ناسیونالیستی، مرگ این قرارداد را جشن نگرفت، چراکه بیشتر مردم فهمیده بودند تا وقتی بریتانیا در ایران حضور نظامی دارد و نخبگان سیاسی و میادین نفتی جنوب زیر بال‌پرورش هستند، از منافع خود در ایران کوتاه نخواهد آمد.

میرزا کوچک‌خان و نهضت جنگل

اگر کسی بتواند نماد همه‌ی امیدها و نومیده‌های مردم عادی ایران پس از جنگ باشد، آن کس به‌احتمال زیاد میرزا کوچک‌خان (۱۳۰۰-۱۲۵۹) خواهد بود. همچنین اگر نهضتی بتواند تجسم بی‌ثباتی ایدئولوژیک و نزاع‌های فرقه‌ای پس از مشروطه باشد آن نهضت، نهضت جنگل خواهد بود. کوچک‌خان و مقاومت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جنگلی او بخشی از روایت شهادتی شد که به حافظه‌ی اسطوره‌ای ایران نفوذ کرد و تصویر تاریخی خود را ثبت نمود.

کوچک‌خان که در خانواده‌ای خرده‌مالک در مرکز استان گیلان یعنی رشت به دنیا آمده بود، وقتی برای اولین بار پیام انقلاب مشروطه را شنید و متحول شد، در ولایت خود طلبه‌ی یک مدرسه‌ی دینی بود. او همراه با موج کوچندگان ایرانی به شهر نفت‌خیز باکو و بعداً به پایتخت گرجستان یعنی تفلیس رفت و آنجا در معرض جریانات انقلابی آذربایجانی‌ها و ارمنی‌های قفقاز و ایده‌های تجار مهاجر و انقلابیون وطنی مهاجر قرار گرفت. بعد از بازگشت به ایران، در جنگ داخلی سال‌های ۱۲۸۸-۱۲۸۷ به مشروطه‌خواهان گیلان پیوست. در تهران، وقتی سرخوشی پیروزی مشروطه به سرعت جای خود را به واقع‌بینی داد کوچک‌خان شاهد بود که چگونه نخبگان رژیم سابق حالا با وساطت ملاکین ثروتمند ولایتی دوباره به قدرت بازگشتند.

مرداد ۱۲۹۰ کوچک‌خان جزو نیروهای داوطلبی بود که در نبرد گمیش‌تپه در استرآباد به جنگ محمدعلی شاه مخلوع رفتند. او در آنجا مجروح و توسط روس‌ها دستگیر شد. ظاهراً از آن پس نظام پارلمانی از چشمش افتاد. بعد از آزادی از محبس، سرگشته و بی‌پول به رشت بازگشت و در آنجا به خاطر فعالیت‌های ضد روس‌اش مجبور شد خود را از نیروهای اشغالگر روسیه پنهان کند. این مسلمان پارسا و سختگیر در آغاز جنگ بزرگ گویا شیفته‌ی پیام پان‌اسلامیسم شد که آن موقع رژیم ترکان جوان به شدت تبلیغ می‌کرد و از قرار معلوم با سفارتخانه‌های عثمانی و آلمان در تهران نیز ارتباط گرفت. او ایده‌ی سازماندهی یک جنگ چریکی در جنگل‌های انبوه موطن خود یعنی استان گیلان را در سر می‌پروراند.

کوچک و چندی از حامیان همفکر او با تجهیزات اندک و پشتیبانی محلی حتی اندک‌تر از آن، یک نیروی نظامی مردمی کوچک را بسیج کردند. تا سال ۱۲۹۳، آنان مواضع خود در درون و اطراف روستای پسیخان در نزدیکی رشت را مستحکم کردند - روستایی که زادگاه [محمود پسیخانی.م] موسس نهضت قرن چهاردهمی نقطوی بود (نقشه‌ی ۷.۲). کمی بعد دهقانان و صنعتگران و دکانداران و ملاکین خرد و حتی روزنامه‌نگاران و روشنفکران و مشروطه‌خواهان سابق محلی به میرزا پیوستند. کوچک‌خان سی‌وسه ساله‌ی خوش‌چهره، کاریزماتیک، باهوش ولی زدورنج و تقدیرگرا، جریانی براه انداخت که شاید اولین نهضت نظامی مردمی قرن بیستم بود، نهضتی شبیه یک سازمان چریکی و با ایدئولوژی انقلابی خاص خود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۲۰۶. کوچک‌خان (وسط) حوالی سال ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) با فرستادگان بلشویک‌ها در انزلی دیدار می‌کند. حامیان قفقازی و ایرانی و آلمانی کوچک‌خان و متحدان کرد او در این عکس حضور دارند. ابراهیم فخرایی، سردار جنگل (تهران، ۱۳۷۶)، ص ۲۴۲.

او را می‌توان همچنین حلقه‌ی واسط مهمی دانست بین ناسیونالیسم رومانتیک با گرایش سوسیالیستی و تفاسیر جدید از اسلام به‌عنوان یک دین ضدامپریالیستی. او لباس محلی روستاییان گالش گیلانی را می‌پوشید؛ یک کلاه‌نمدی گرد، کفش چرمی زمخت، و یک پالتوی نمدی کلفت و بدون آستین که چوپان‌های منطقه‌ای فومن به تن می‌کردند. قیافه‌ی میرزا کوچک و رزمندگان جنگلی با آن موهای آشفته و بلند و ریش‌های سیاه پرپشت، آشکارا و عمدتاً با قیافه‌ی شهری‌ها فرق داشت - حال آن‌که بیشتر رهبران نهضت جنگل شهری بودند. آنان با ژست گرفتن‌های مغرورانه جلوی دوربین، غالباً با اسلحه‌هایی که کج بر سینه‌ی خود گرفته و قطارهای فشنگی که به خود پیچیده بودند هم وطن‌پرستی خود را نشان می‌دادند هم عشق خود به اسلحه‌ی گرم را. کوچک‌خان که از مریدان خود بسیار بلند قامت تر بود بی‌شبهت به یک پیامبر جنگلی نبود، کسی که اشغالگران و مقامات فاسد را به زحمت می‌انداخت و سعی داشت همه‌ی ضرباتی که ملتش



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خورده است را جبران کند. اینکه او برای جنگ چریکی جنگل را برگزید تا حدی به خاطر آشنایی او با محیط موطن خود بود و تا حدی هم به سبب نمادین بودن جنگل – بسان نماد زایش یک نهضت نجات بخش.

پیش از سال ۱۲۹۶، مقابله با گروه کوچک جنگلی برای اشغالگران روس و مقامات استانی همدست آنها در دسر کوچکی نبود. جنگلی ها گاهی در کمین سربازان روس می نشستند، مهماتشان را غارت می کردند و از ملاکین و تجار به نام حمایت از دهقانان در برابر اربابان سرکوبگر باج انقلابی می گرفتند. کوچک خان با همکاری کمیته ای اتحاد اسلام رشت (که خود از تبلیغات پاناسلامیستی ترکان جوان متأثر بود) توانست کمیته ای جنگلی زعمای شهری و روستایی را راه اندازی کند و بدین ترتیب، شبکه ای آدم های خود را به بیرون از جنگل های فومن گسترش دهد. او تمبر چاپ کرد و حتی روزنامه ای به نام جنگل منتشر می کرد.

تلاش های حکومتی و نظامی برای شکست جنگلی ها حتی با کمک روس ها هم ناکام ماند. فرستادن مکرر نماینده نزد جنگلی ها برای مذاکره پیرامون یک تسلیم صلح آمیز هم نتیجه ای چندانی در بر نداشت. با این حال، خود جنگلی ها نیز در نیل به هدف اصلی خود یعنی کنترل گیلان و سپس راه اندازی یک نهضت آزادی بخش و اشغال پایتخت ناکام بودند. گرچه جنگ و گریزهای جنگلی ها با یگان های ایرانی و روسی منجر به تلفات در هر دو سو می شد ولی هیچ کدام نمی توانست به یک پیروزی استراتژیک یا مهمی دست یابد. در میانه ای سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) به نظر می رسید که نهضت جنگل صرفا حکم یک طغیان محلی را پیدا کرده است – بادش خوابیده بود و بخت اندکی برای برون رفت از جنگل داشت.

انقلاب بلشویکی و عقب نشینی بعدی سربازان روس از گیلان باعث شد نهضت جنگل تغییر ماهیت دهد. انقلاب اکتبر، چنان که معلوم شد، فروپاشی مقاومت جنگل را تسریع کرد. نابودی ترکان جوان در سال ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) باعث فقدان حمایت های لجیستیک از جنگلی ها شد. عقب نشینی افسران ترک که از نهضت جنگل حمایت نظامی می کردند باعث تغییر در ایدئولوژی نهضت شد. کوچک خان و مریدان او از پاناسلامیسم روی گرداندند و در عوض به سوسیالیسم انقلابی متمایل شدند. با اینهمه سعی داشتند هم هویت اسلامی خود را نگه دارند هم به آرمان های ضدامپریالیستی خود وفادار بمانند. وقتی بوی بلشویسم در فضای جنگل پیچید چاره ای نبود مگر چرخش بیشتر به سمت سوسیالیسم. البته این چرخش ایدئولوژیک انگیزه های دیگری هم داشت: پیشروی ارتش بریتانیا و سربازان حکومتی به سوی گیلان، و همچنین چشم انداز اجرای قرارداد ۱۹۱۹.

روس های سفید، تحت فرمان ژنرال آنتون دنیکنین، در سواحل خزر از بلشویک ها شکست خوردند و کشتی هایی که در بندر انزلی داشتند به دست بلشویک ها افتاد (نقشه ی ۷.۲). بلشویک ها و حامیان قفقازی آن ها پس از اعلام حمایت از جنگلی ها، ابتکار عمل را از دست کوچک خان در آوردند. بلشویک ها و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قفقازی‌ها که مورد حمایت ارتش سرخ بودند سعی داشتند از نهضت جنگل به‌عنوان اهرمی برای ایجاد یک انقلاب سوسیالیستی با مدل بلشویکی استفاده کنند. تازه‌واردان زیادی از حزب عدالت با کوه به نهضت جنگل پیوستند که مهم‌ترین آنان احسان‌الله‌خان بود، یک ایرانی فرانسه‌درس‌خوانده‌ی آذربایجانی با اصلیتی بهایی. او قبلاً یکی از اعضای فعال یک گروه انقلابی در تهران (به‌نام کمیته‌ی مجازات) بود، کمیته‌ای که چندین مستخدم دولت و آخوند محافظه‌کار را کشته بود. هر قدر کوچک‌خان ملی‌گرایی با گرایش اسلامی بود احسان‌الله و گروهش آشکارا سکولار بودند و برنامه‌های مارکسیستی داشتند. احسان‌الله و حامیانش به پشتگرمی بلشویک‌ها، در تیر ۱۲۹۹ برپایی جمهوری سوسیالیستی شوروی ایران (معروف به جمهوری سوسیالیستی گیلان) را اعلام کردند و خود احسان‌الله‌خان نفر اول آن بود. کوچک‌خان چاره‌ای جز موافقت نداشت. به او منصبِ عمدتاً تشریفاتی ریاست شورای کمیساریای خلقی را دادند.

جنگلی‌ها با حمایت یک کمیسر بلشویک و گروهی از چریک‌های روس و دیگر انقلابیونی که مشتاق ایجاد یک نظام سوسیالیستی در ایران بودند موفق به اشغال رشت شدند. آن‌ها نه تنها ژاندارم‌های محلی را شکست دادند بلکه سربازان بریتانیایی را هم به منجیل در حدود هفتاد کیلومتری جنوب رشت عقب راندند. این یورش، صدمات بزرگی به تجارت شهر وارد کرد و بازار را نابود کرد؛ بلشویک‌ها اجناس را غارت کردند؛ تجار و ملاکین مال و مکتد دار را ترساندند و دارایی‌هایشان را ضبط کردند. گرچه کوچک‌خان رشت را به‌نشانه‌ی اعتراض ترک کرد ولی جناح سوسیالیستی نهضت، اشغال مرکز استان را به‌عنوان یک پیروزی بزرگ و اولین قدم در راه ایجاد یک جمهوری شوروی طور ستود.

بخصوص پس از آن که یگان قزاقی که از قزوین برای مقابله با پیشروی آن‌ها رفته بود را مضمحل کردند، حکومت مرکزی بلشویک‌ها و حامیان جنگلی آن‌ها را، که توسط حکومت مرکزی متجاسرین (سرکش‌ها) خوانده می‌شدند، یک تهدید ملی اعلام کرد (نقشه‌ی ۷.۲). در میان افسران قزاق که در این عملیات شرکت کردند رضاخان هم حضور داشت، رضاخانی که بعداً در مقابل افسران و سربازان حاضر در این شکست تحقیرآمیز، آن را تاریک‌ترین نقطه‌ی کارنامه‌ی نظامی خود معرفی کرد و آن را انگیزه‌ای برای کودتای اسفند ۱۲۹۹ خواند. به‌علاوه، یگان قزاق بدون امکانات و گرسنه، از طرف نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا نیز حمایت موثری ندید، چراکه انگلیس‌ها در انبوهی جنگل‌های خزر، به‌اشتباه، مواضع قزاق‌ها را بمباران کردند.

این پیشروی‌ها باعث شد در نقشه‌ی سیاسی ایران، نهضت جنگل در مقام دشمن انقلابی حکومت ضعیف تهران و همچنین قرارداد ننگین ۱۹۱۹ ظاهر شود. احتمال اینکه نیروهای جنگل-بلشویک از خط دفاعی بریتانیا در قزوین بگذرند و به‌سمت تهران حرکت کنند مایه‌ی نگرانی بسیار مرکز بود. طرفه آن که به‌رغم نشانه‌های



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تنش در بین معارضین، حکومت تهران نتوانست از شقاق ایدئولوژیک موجود در نهضت جنگل استفاده کند. در مرداد همان سال، کوچک‌خان حاشیه‌نشین که اسیر یک کودتای درونی شده بود، خود را در بن‌بست نامطبوعی دید. او که به جنگل عقب‌نشسته بود، نه می‌توانست مانع گرایش نهضت به سوی سوسیالیسم انقلابی شود نه می‌توانست با دموکرات‌های احیاشده‌ی تهران اتحاد محکمی در اندازد.

گرسنگی، بیماری‌های همه‌گیر، و اقتصاد ویران

تیرگی وضعیت ایران به اشغال و هرج و مرج سیاسی، به راهزنی‌ها، لشکرکشی‌ها، زدوخوردها و تنازعات داخلی محدود نبود. علاوه بر اینها، تلفات انسانی و کمبودهای مادی هم به جان مردم ایران افتاد. در آستانه‌ی پایان جنگ بزرگ، قحط‌وغلایی بر ایران تاخت که جان خیلی‌ها را گرفت. این قحط‌وغلا بیش از هر چیز نتیجه‌ی خشکسالی‌های پیاپی بود که سبب خرابی محصول و اخلاص چرخه‌ی کشاورزی شد. گرایش فزاینده به تولید محصولات کشاورزی تجاری به‌جای محصولات خوراکی نیز این کمبود را دامن زد. نبود جاده و شبکه‌ی ترابری کافی هم مانع از انتقال کمک‌های غذایی به شهرها و روستاهای دور دست می‌شد. از قحطی ۱۲۴۸-۱۲۵۰ به این سو، ایران چنین گرسنگی گسترده‌ای را تجربه نکرده بود. در مواردی چند، شهرها و روستاهای مناطق مرکزی دچار کاهش جمعیت جدی شدند. قحط‌وغلای ایران در کنار قحطی ارمنستان و شامات و یونان، توجه غربیان، بخصوص آمریکاییان را به‌خود جلب کرد و باعث گردآوری اعانه و سازماندهی عملیات کمک‌رسانی شد (تصویر ۷.۷).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۷.۷. قحط‌وغلا در خاور نزدیک و ایران باعث ایجاد کمیته‌ای آمریکایی شد که قصد آن کمک به خاور نزدیک با جمع‌آوری مقدار هنگفتی وجوہات بود. این کمیته، قدیمی‌ترین سازمان امدادی غیردینی آمریکا بود. طراحی پوستر از دبلیو. تی. بند، ۱۹۱۸.

به تلفات ناشی از قحطی باید شیوع وبا، بیماری شایع این منطقه و البته سرایت آنفولانزای اسپانیایی (۱۹۱۸-۱۹۱۹) را هم اضافه کرد. این آنفولانزا به‌خاطر جابه‌جایی فراوان سربازان، همه‌ی جهان را آلوده کرد. در اروپا و ایالات‌متحده با اقدامات پیشگیرانه، شیوع این آنفولانزا را تا حدی کنترل کردند ولی در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly

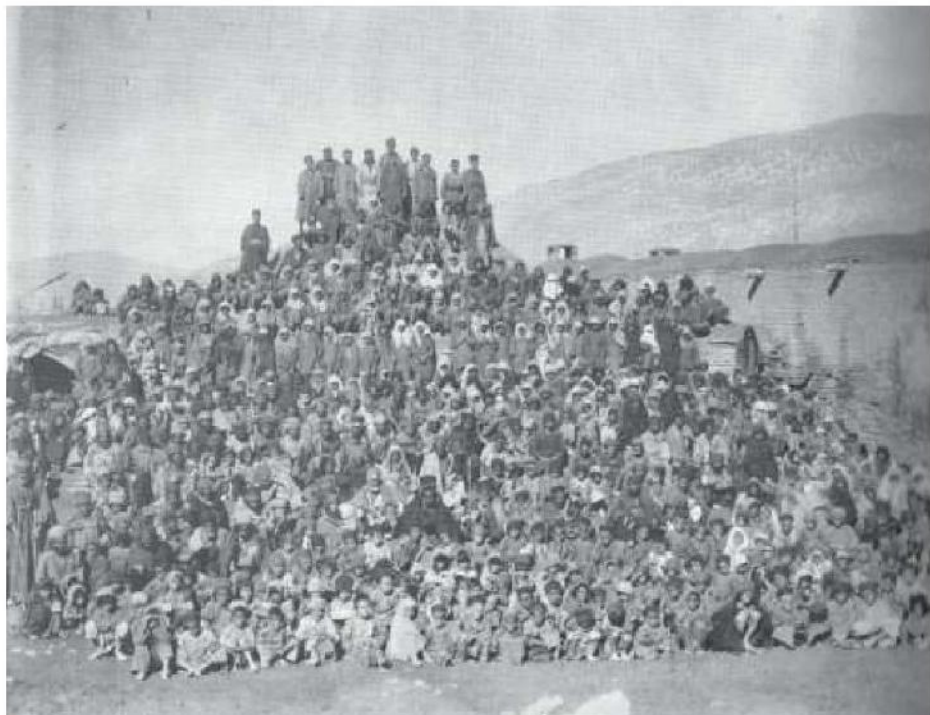


caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایران نه پیشگیری وجود داشت نه حتی می دانستند این بیماری که بدان زکام فرنگی می گفتند چه جور بیماری ای است. تلفات آنفولانزا را نمی شود تخمین زد ولی در ایران به خاطر قحط و غلا و بیماری، بیش از یک میلیون نفر جان باختند. برای کشوری که کل جمعیت آن از نه میلیون نفر بیشتر نبود و حتی یک سرباز به جنگ جهانی نفرستاده بود و اجازه نداشت پس از جنگ مظالم خود را طرح کند، این خسران بسیار بزرگی بود.



شکل ۷۸. نوانخانه‌ای که سال ۱۲۹۷ در شیراز و به دست حاکم استان فارس یعنی عبدالحسین میرزا فرمانفرما راه اندازی شد. شمار گرسنگان موجود در این عکس، نشانه قحطی گسترده‌ای است که آن موقع در سراسر کشور جریان داشت. عکس از ف. چهره‌نگار، در کتاب: منصور صانع، پیدایش عکاسی در شیراز (تهران ۱۳۶۹)، ص ۱۱۶.

اشغال خارجی هم بی گمان این قحطی را تشدید کرد. ارتش‌های روسیه و بریتانیا برای مصرف سربازان خود، محموله‌های گندم و خوراکی‌های دیگر را در حجم‌های بالا یا می خریدند یا مصادره می کردند. مردم گرسنه‌ی روستا، برای یافتن خوراک چاره‌ای نداشتند جز رفتن به شهرها و شهرک‌ها. افزایش جمعیت در



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مراکز شهری، هم باعث شد کمک‌های ارسالی به جایی نرسند هم شیوع بیماری گسترده‌تر شود (تصویر ۷.۸). برخی از مورخان مشهور مدعی‌اند که این قحط‌و‌غلا نتیجه‌ی سیاست‌های عامدانه و شیطانی بریتانیا برای گرسنگی دادن به مردم بوده، ولی شواهدی بر ادعاهای او یافت نشده است.

برای ایرانیانی که جان به در بردند آینده چندان نویدبخش نبود. تورم جهانی در پایان جنگ قیمت محصولات وارداتی را به شدت بالا برد و قیمت محصولات صادراتی افت کرد. جنگ تا مدتی چند، وابستگی ایران به بازارهای اروپایی را افزایش داد چراکه اقتصاد شریک عمده‌ی ایران، یعنی روسیه، به دلیل انقلاب این کشور دچار رکود کامل شده بود. اقتصاد آلمان هم دچار رکود بود و بازارهای عثمانی نیز به سبب شکست در جنگ بزرگ و جنگ داخلی پس از آن حال‌وروز خوبی نداشتند. بریتانیا تنها شریک درست‌حسابی ایران بود و تجارت مسیر دوباره احیاشده‌ی بصره-کرمانشاه-همدان رونقی یافت. اما حتی اقتصاد بریتانیا هم دچار آبرتورم بود و چه در خود انگلستان چه در هند بریتانیا شورش‌های کارگری برپا بود. در نتیجه، محصولات صادراتی ایران مانند پشم و فرش و نخ و تنباکو و تریاک بازار خود را از دست دادند.

شاید از قرن هجدهم به بعد، روستاهای ایران اینقدر دچار زدوخورد نبودند و دلیل عمده آن حجم زیاد اسلحه‌هایی بود که عوامل آلمانی و انگلیسی طی جنگ، بین قشایی‌ها و بختیاری‌ها و لرها و کردها و ایل‌های جنوب فارس پخش کرده بودند؛ اسلحه‌هایی که پس از سال ۱۹۱۷ از اسلحه‌خانه‌های روسیه به تاراج رفتند که بماند. نتیجه‌ی اسلحه‌کشی و ناآرامی‌های روبه‌افزایش ایلیاتی دو چیز بود: کاهش بازده اقتصادی مناطق ایلیاتی و ناامنی راه‌هایی که از مناطق تحت‌نفوذ آنان می‌گذشت. غیر از این شورش‌های ایلیاتی، هنگام پایان جنگ بزرگ حداقل پانزده گروه راهزن وجود داشت که شهرهای کوچک را غارت می‌کردند و به روستاها می‌تاختند. در ضمن، اقتصاد جنگی، سودجویان و قاچاقچیان و فروشندگان بی‌وجد آورده بود که به ارتش‌های اشغالگر آذوقه می‌رساندند. این دست‌تجار و بازرگانان به تدریج، هرچند نه کامل، مدعی جایگاه تجار شهرهای بزرگ شدند.

در سراسر دهه‌ی ۱۲۹۰، ناآرامی سیاسی و افول اقتصادی، روحیه‌ی کارآفرینی بورژوازی تجاری را تضعیف کرد - روحیه‌ای که با انقلاب مشروطه به وجود آمده بود. برای ابتکارات صنعتی جدید مانند برپایی کارگاه‌های نخ‌ریسی و کارخانه‌ی نساجی و تصفیه‌خانه‌ی شکر و راه‌اندازی بانک دیگر شوقی نمانده بود. طبقه‌ی تاجر که یک دهه قبل نقش موتور محرکه‌ی انقلاب تبریز و باکو و اصفهان و کرمان و تهران را داشت، حالا با پایان جنگ از تک‌وتا افتاده بود. حتی در استان گیلان هم که تجار رشت و انزلی به امید حفظ ثبات، اوایل با کوچک‌خان همکاری می‌کردند پس از مدتی اسیر گراف کاری رادیکال‌های جنگلی شدند. جناح شوروی دوست جنبش جنگل، نسبت به ملاکین و تجار بزرگ استان رویکردی خصمانه داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

همتایان بلشویک و روس آنان هم پیشتر جامعه‌ی تجار ثروتمند باکو را نابود کرده بودند، جامعه‌ای که روزگاری حامی مشروطه‌خواهان ایران بود.

در یک چشم‌انداز وسیع‌تر، گرسنگی و فقر ذلت‌بار را می‌شد در همه‌جای ایران دید. خطرات و گزارش‌ها و عکس‌های بازمانده از پایان جنگ، لشکر گدایان زنده‌پوش را به تصویر می‌کشند؛ بچه‌های نزاری که با والدینشان دنبال خوراک می‌گردند؛ کارگران روزمزدی که با چشمان گودرفته لای سنگ‌ها را می‌جویند؛ جماعت زنان خشمگین جلوی ادارات دولتی که به کمبود غذا اعتراض می‌کنند؛ نان بی‌کیفیت و البته شیادان. اینکه آدم‌های ناشناس در گوشه‌ی خیابان از گرسنگی یا مرض درحال نزع باشند تصویری عادی بود. عادی‌تر از آن، تصویر مردم گرسنه‌ای بود که در زیرزمین‌ها و آبگیرها سگ و گربه و موش شکار می‌کردند. شایعه‌ی دزدیدن و خوردن بچه کودکان خردسال همان‌قدر سریع دهان‌به‌دهان می‌گشت که خبر نفوذ بلشویک‌ها به دروازه‌های تهران.

برای ایرانیان چنان بود که انگار کل جهان اطراف آنان دارد فرو می‌پاشد. آنان ورای مرزهای کشور خود را نگاه می‌کردند می‌دیدند چگونه مرگ امپراتوری عثمانی باعث زایش گروه‌های ناسیونالیستی متنازع شده است. اینکه نظام‌های ملی‌گرای عرب که اول تحت سرپرستی قدرت‌های اروپایی قرار داشتند و سپس به‌نام دولت‌های «قیمومی» مورد استثمار قرار گرفته و طعمه‌ی خواسته‌های استعماری بریتانیا و فرانسه شدند واقعیتی بود که از چشم کوشندگان ایرانی پنهان نماند. دیگر امپراتوری روسیه یا امپراتوری آلمانی وجود نداشتند که فشارهای خردکننده‌ی امپراتوری بریتانیا را خنثی کنند. در سراسر فلسطین و میان‌رودان و خلیج‌فارس و حتی در عربستان نوپای وهابی‌مذهب، طرف پیروز بریتانیا بود. برای ایرانیان که با شهرهای شیعی جنوب میان‌رودان علقه‌ی تاریخی داشتند، شورش شیعیان عراق علیه اشغال بریتانیا همدلی زیادی برانگیخت و دلیلش آن بود که در رهبری این شورش چندتن از علمای ایران نیز حضور داشتند. تا مهر ۱۲۹۹ (اکتبر ۱۹۲۰) بریتانیا شورش را درهم کوبید -خبری نومی‌کننده بخصوص برای ایرانیانی که یا به‌نوعی با جامعه‌ی بزرگ مجاورین (ساکنان غیربومی عتبات عراق) در ارتباط بودند یا از مراجع نجف تقلید می‌کردند. کمی پس از ایجاد پادشاهی تحت‌الحمایه‌ی عراق و سپردن آن به بریتانیا توسط جامعه‌ی ملل در سال ۱۳۰۰ (۱۹۲۱)، یک قدم تکان‌دهنده‌ی دیگر نیز برداشته شد: این پادشاهی تحت‌الحمایه فوراً به کشوری تبدیل شد متشکل از سه استان امپراتوری عثمانی سابق، سه استان ناهمگون و به‌لحاظ قومی و مذهبی متفاوت. برعکس عراق، سر برآوردن جمهوری ترکیه از ویرانه‌ی ماجراجویی‌های نظامی ترکان جوان یک مورد توفیق‌آمیز بود. تکه‌تکه کردن سرزمین‌های عثمانی، در نشریات ایرانی بیش از خوش‌بینی نومی‌دی و نفرت به وجود آورد (تصویر ۷.۹).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ظهور کلنل رضاخان

در ظاهر به نظر می‌رسید که خوش‌شانسی محض بوده که ایران را از تکه‌پاره‌شدن یا درافتادن به طرح‌های بریتانیا برای خاورمیانه در امان نگه داشته است. ولی کودتای اسفند ۱۲۹۹ و ظهور رضاخان در پس آن، معلول مجموعه‌ی پیچیده‌ای از مولفه‌های سیاسی و فرهنگی بوده است. همان‌قدر که شایعه درباره‌ی سقوط قریب‌الوقوع پایتخت و تقسیم ایران به دو قسمت شمال بلشویکی و جنوب بریتانیایی وجود داشت همان‌قدر هم حلقات ناسیونالیستی دوست داشتند رهبری به‌پا خیزد و این اوضاع تیره‌وتار را سامان دهد.

کودتای سال ۱۲۹۹ این انتظار برای یک راه حل آلترناتیو را تعبیر کرد، گرچه با پیچشی جالب. فرآیندی که سید ضیاءالدین طباطبایی را (همراه با رضاخان در مقام فرمانده نظامی این رژیم جدید) به قدرت رساند جایگزینی بود برای قرارداد ۱۹۱۹ بین انگلستان و ایران. این کودتا راه‌حلی پشت پرده برای بن‌بست سیاسی ناگوار آن زمان ایران بود. این راه‌حل حداقل تا حدی توسط دیپلمات‌های بریتانیایی و افسران ارشد ارتش طراحی شد و توسط چهره‌های تازه و بلندپرواز ایرانی به اجرا در آمد. وزیرمختار زیرک بریتانیا در تهران یعنی هرمن نورمن دریافت حمایت از نخبگان بی‌توش و توان قاجار فایده‌ای ندارد، بخصوص که در دوران پس از جنگ، افکار عمومی بریتانیا خواهان تخلیه‌ی سربازان بریتانیایی از ایران بودند. با بالاگرفتن سودهای سوسیالیستی و بازگشت دموکرات‌ها به صحنه‌ی سیاسی ایران و همچنین تهدیدات قریب‌الوقوع جمهوری سوسیالیستی گیلان، وزیرمختار بریتانیا باید به یک متحد جایگزین می‌اندیشید. یک فرد انگلیس دوست^۸ که جزو نخبگان قاجاری نباشد و حمایت بخش گسترده‌ای از مردم ایران را نیز داشته باشد و در عین حال به‌نظر برسد که با بریتانیا قرابت چندانی ندارد.

سید ضیاءالدین طباطبایی ۱۲۴۸-۱۲۶۸، این فعال سیاسی جوان و آتشین مزاج که به‌خاطر احساسات انگلیس‌دوستانه‌ی خود مشهور بود تقریباً تنها روزنامه‌نگاری بود که در روزنامه‌ی خود یعنی رعد، پیوسته از تصویب قرارداد ۱۹۱۹ و منافع آن برای ایران حمایت می‌کرد. برخلاف تصویر زشتی که تاریخ‌نگاری اخیر ایران از سیدضیا به‌عنوان نوکر بریتانیا درست کرده باید دانست او صرفاً مهره‌ی اجرای کودتا نبوده بلکه احتمالاً ایده‌ی کودتا را خود او به سفارت انگلیس در تهران پیشنهاد کرده است. سیدضیا این طلبه‌ی تازه‌کار که روزنامه‌نگار شد و سبک دراماتیک و قلم احساس‌برانگیزی داشت بارآمده‌ی دوران پس از مشروطه بود.

^۸.anglophine



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

او با آن که تا مدتی لباس آخوندی می پوشید ولی نمونه‌ی نسل جدیدی از فعالان سیاسی زمانه بود، زمانه‌ای که در آن دیگر کسوت طلبگی ارجی نداشت و شأن آخوندها بجد نزول کرده بود.



تصویر ۷۹. «نمایش مملکت الاغ شترگا و پلتک و وضعیات روحی آن بین همسایگان». این طراحی جالب که معلوم نیست از کیست تگاهی هجوآمیز دارد به ایران پس از جنگ جهانی اول: یک ملاً چماق تکفیر را در یک دست و کتاب خرافات را در دستی دیگر دارد و بر جانوری به نام ایران سوار است. افسار جانور دست بریتانیای استعمارگر است که دو پای آن هند و مصر هستند و دو بازوی وی امیر فیصل هاشمی اولین پادشاه عراق، م. و عوامل بریتانیا در ایران (معاونین ایرانی) هستند. ظرف غذای او بانک شاهنشاهی ایران است و این بانک از راه دولت و پارلمان به ملاً وصل است. داس و چکش، تجارت و سیاست مملکت را تهدید می‌کند و جراید طرفدار هم مثل زنگوله آویزانند. احزاب سیاسی هم به تخم ایران هستند. فرشتگان حمیت و غیرت و تمدن اسلامی چفتک خورده اند؛ فرشته‌ی ملیت هم زیر سم‌های این موجود عجیب است. کارت پستال‌های معاصر ایران، ۱۳۹۸. موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، بخش نمایشگاه عکس

او که به خاطر حملات آتشین اش به مقامات سیاسی پیر و فرسوده مشهور شده بود ظاهراً از روزنامه‌ی خود به عنوان ابزاری برای اخاذی استفاده می‌کرده است. وثوق الدوله‌ی صدراعظم که از سیدضیا خواسته بود با اعتراضات مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ مقابله کرده و شیور خطر بلشویسم را به صدا درآورد، در سال ۱۹۱۹ او را به باکو فرستاد تا -به امید تبدیل ایران و آذربایجان به یک کنفدراسیون- با نظام ناسیونالیستی و



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ضدبلشویکی آنجا یک قرارداد مودت امضا کند. صدراعظم، موافق مواد پیش‌نویس قراردادی که تدوین شد نبود و بدین ترتیب ماموریت سیدضیا شکست خورد. پس از سقوط دولت وثوق سیدضیا همچنان با سفارتخانه‌ی بریتانیا در ارتباط بود. با تغییر فضای سیاسی و ایجاد موج ضد‌نخبگانی در مطبوعات ایران، سیدضیا گزینه‌ی مناسبی برای ریاست کمیته‌ی آهن بود -حزبی نیمه‌مخفی و نیمه‌انقلابی که از طرف سفارت بریتانیا تامین مالی می‌شد و هدفش تحریک احساسات ضدبلشویکی مردم بود.

در آذر ۱۲۹۹، بن‌بست سیاسی به نقطه‌ی بحرانی خود رسید. پس از استعفای مشیرالدوله [حسن پیرنیا، م. (۱۲۵۰-۱۳۱۴)] -این سیاستمدار محترم با برنامه‌های دورودراز اصلاحی که ریاست یک ائتلاف کوتاه‌مدت را در دست داشت- نه هیچ‌یک از سیاستمداران تهرانی توان ایجاد دولت داشت و نه اصلا کسی پیدا می‌شد که بخواهد چنین مسئولیتی را بپذیرد. فتح‌الله‌خان سپهدار رشتی (۱۳۱۷-۱۲۳۴)، یکی از ملاکین بزرگ گیلان که فاقد هرگونه استعداد سیاسی خاص بود هم پس از دوبار تلاش برای ترمیم کابینه، کنار کشید. مجلس چهارم که در سایه‌ی ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ انتخاب شد حتی جلسه افتتاحیه هم تشکیل نداد تا مبادا مجبور به تصویب این قرارداد منفور شود. تهدید بلشویک -جنگلی‌ها در گیلان جدی بود و در استان‌های آذربایجان و خراسان هم طغیان‌های جدیدی برپا شده بود. جنوب تقریباً یکسره در اختیار قشقایی‌ها بود و بیشتر قدرت‌های ایلیاتی فارس و اصفهان و لرستان هم نافرمان بودند.

«پادشاه مشروطه» یعنی احمدشاه، یک طفره‌روی ترسو بود که فکر می‌کرد پادشاه مشروطه‌بودن یعنی نشستن و دست‌روی‌دست گذاردن. او واقعا از چشم‌انداز عقب‌نشینی نظامی بریتانیا از ایران بیمناک بود و نمی‌دانست چنین رویدادی برای تاج‌وتخت او چه عواقبی خواهد داشت. از سوی دیگر، شخصیت‌های برجسته‌ی دوره‌ی مشروطه بلااستثنا نومید و متفرق بودند. برخی اعتبار خود را از دست داده و به تبعید رفته بودند؛ برخی دیگر هم یا کشته‌شده یا از سیاست کناره گرفته بودند. برجسته‌ترین تبعیدی، یعنی سیدحسن تقی‌زاده، این عضو بلندپایه‌ی مجلس اول، از سال ۱۲۹۴ (۱۹۱۵) در برلین مقیم بود. دولت آلمان او را دعوت کرده بود تا حلقه‌ی مقاومتی از ملی‌گرایان و روشنفکران و کنشگران را سازمان دهد و آنان را برای جریان‌سازی به ایران بفرستد. تقی‌زاده با استفاده از این فرصت همراه با گروهی از نویسندگان و روشنفکران پرمایه، نشریه‌ی دوره‌ای و اثرگذار کاهوه را تاسیس کرد. تا سال ۱۲۹۹ حلقه‌ی برلین تقریباً به آخر راه خود رسیده بود ولی تقی‌زاده هنوز از اوضاع سیاسی تهران مطمئن نبود. او که به عنوان حامی طرف مغلوب جنگ مشهور بود همچنان در آلمان باقی ماند.

در این اوضاع‌واحوال بود که نورمن، وزیرمختار بریتانیا طرح سیدضیا برای انجام کودتا و سپس ایجاد یک دولت ملی را تأیید کرد. نورمن احتمالاً بدون اطلاع‌دادن به وزرات خارجه‌ی بریتانیا و تأیید آن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

وزارتخانه تصمیم به انجام چنین کاری گرفت. در ماه‌های آخر سال ۱۲۹۹ و دوسال و اندی پس از پایان جنگ جهانی اول، نیروهای بریتانیایی مستقر در شمال ایران آماده‌ی ترک مملکت بودند. هزینه نگهداری نیرو در عراق و فلسطین تحت قیمومیت بر خزانة بریتانیا سنگینی می‌کرد و در چنین وضعیتی، مجلس عوام بریتانیا با تداوم حضور نیروی نظامی در ایران جدا مخالفت می‌کرد. این ملاحظات نشان می‌داد که هرگونه تلاش برای یک کودتای موفق نیازمند یک شریک نظامی پابرجا است، شریکی که بتواند جایگزین نیروهای درحال عزیمت بریتانیا باشد. پیدا کردن چنین جایگزینی، فرماندهی بریتانیا در قزوین را مدتی به خود مشغول داشت. قزوین مقر نیروی شمال ایران (نورپرفورس) بود (نقشه‌ی ۷.۲). ژنرال آبرونساید (۱۸۸۰-۱۹۵۹)، فرماندهی نورپرفورس و جانشین فرمانده یعنی کلنل هنری اسمیت و تنی چند از افسران میان‌رده‌ی این نیرو، وظیفه‌ی سازماندهی مجدد بریگاد قزاق را به عهده گرفتند و امید داشتند آن را درون ارتش متحد ایران (که از اهداف قرارداد ۱۹۱۹ بود) ادغام کنند.

پس از سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷)، بریگاد قزاق، حمایت مادی و معنوی امپراتوری روسیه را از دست داده بود و نه بودجه و تجهیزات داشت نه روحیه و نه فرماندهی درست حسابی. این نیرو تبدیل به شبخی از چندسال قبل خود شده بود. پس از شکست بریگاد قزاق در برابر نیروهای جنگل و متحدان بلشویک آن در گیلان، افسران ارشد این بریگاد، حتی آن‌هایی که خط‌وربطی با بلشویک‌ها نداشتند دیگر نمی‌توانستند به زیردستان ایرانی خود ریاست کنند چرا که افسران روس با بریتانیا و حامیان ایرانی آن دشمنی شدیدی داشتند. آبرونساید عجله داشت تا یک افسر ارشد ایرانی توانمند که سوابق جنگی و روحیه‌ی ضدبلشویکی داشته باشد را فرماندهی این نیرو کند.

کلنل رضاخان که توسط یکی از افسران ارشد ایرانی قزاق معرفی شد، آدم مطلوبی برای چنین سمتی بود. رضاخان قدبلند، سیه‌چرده، فراخ‌شانه و کاریزماتیک بود؛ نگاه نافذی داشت رفتار خشک نظامی و مهارتش در مدیریت معروف بود. او به‌عنوان یک افسر قزاق قابلیت فرماندهی و زیرکی و بی‌رحمی خود را ثابت کرده بود و همین توانایی‌ها باعث شدند او از اسطبل‌بانی در پانزده‌سالگی به افسری ارشد یگان قزاق همدان در چهل‌وسه سالگی برسد.

رضاخان، حوالی سال ۱۲۵۶ در یک خانواده‌ی سرباز از طایفه‌ی پالانی در روستای دورافتاده‌ی آلاشت واقع در منطقه‌ی کوهستانی سوادکوه استان مازندران به دنیا آمد. پدر و پدربزرگ او هم در ارتش قاجار خدمت کرده بودند. مادر او دختر یک مهاجر مسلمان اهل ایروان بود، مهاجری که پس از جابه‌جایی جمعیتی ناشی از جنگ سال‌های ۱۲۰۷-۱۲۰۵ (۱۸۲۸-۱۸۲۶) بین ایران و روسیه، به ایران آمده و در تهران مقیم شده بود. وقتی رضا هنوز نوزاد بود پدرش فوت کرد و مادر بی‌چیزش او را به تهران آورد. مادر رضا با برادران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

خود زندگی می‌کرد و یکی از آن‌ها سرباز دیویزیون نوپای قزاق بود. رضا در شش سالگی مادر خود را هم از دست داد - او در کودکی و اوایل نوجوانی مورد بی‌مهری غمباری واقع شد و عملاً آموزشی ندید.

اولین خدمت نظامی ضبط شده‌ای که از رضا در دسترس ماست به سال ۱۲۹۰ باز می‌گردد، یعنی وقتی که او به‌عنوان یک افسر جزء در شمال غرب کشور مقابل شاهزاده‌ی ضدانقلابی یعنی سالارالدوله جنگید. در سال ۱۲۹۷، یعنی وقتی بریگاد قزاق (نام جایگزین دیویزیون قزاق) شورش نائی را در کاشان سرکوب کرد، رضا به درجه‌ی کلنلی ارتقا یافت. او که به تصمیم‌گیری‌های درونی دیویزیون قزاق وارد شده بود در عزل یک افسر روس به دلیل تمایلات بلشویکی نقش فعالی بازی کرد. وقتی رضا حس کرد فرصت قدرت‌گیری دارد خود را هرچه بیشتر به‌سوی افسران بریتانیایی مستقر در قزوین نزدیک کرد. با تغییر اوضاع سیاسی و کنترل کامل افسران بریتانیایی بر منابع و درجات و هست‌و‌نیست دیویزیون قزاق، مگر می‌شد افسر زیرک و بلندپروازی مثل رضاخان طور دیگری رفتار کند؟

سخت بتوان قبول کرد که دخالت رضاخان در سازماندهی کودتای قریب‌الوقوع، بدون حداقل اطلاع ضمنی بریتانیا بوده باشد. بدون دچار شدن به حرف‌و‌حدیث‌های مشوش نویسندگان آن زمان یا این فرضیه که کودتا از اول تا آخر زیرسر بریتانیا بوده باید بگوییم که اسناد معتبر دال بر آنند که بریتانیا همکاری میان جناح‌های مدنی و نظامی کودتا را تسهیل می‌کرده است. افسران نورپر فورس توانستند نیروی قزاق تقریباً چهار هزار نفری تحت فرمان رضاخان را به‌لحاظ تجهیزات و مالیه تا حدی ترمیم کنند. حتی ممکن است آنها رضاخان را به حرکت بسوی پایتخت و ممانعت از ورود احتمالی بلشویک‌ها بدان ترغیب کرده باشند. اما تنها در نزدیکی‌های تهران بود که رضاخان با سیدضیا آشنا شد. حتی در این مرحله هم سیدضیا از عملی بودن و لجیستیک کودتا تصور روشنی نداشت. باری، حتی اگر کلنل رضاخان با افسران بریتانیایی همکاری کرده باشد یا حتی توسط آنان دست‌چین شده باشد او به‌هیچ‌روی آلت‌دست آنان نبود و حتی مایل نبود در برابر خواسته‌های ایشان سر تسلیم فرود آورد.

کودتا و کنترل پایتخت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یگان قزاق که سه روز زودتر از برنامه به دروازه‌های تهران رسید، در اسفند ۱۲۹۹ و بدون هیچ‌گونه مقاومتی وارد پایتخت شد (نقشه‌ی ۷.۲). افسران رده‌بالای ژاندارمری ایران با قزاق‌ها همکاری کردند و نیروی پلیس تهران، که تحت فرمان یک فرد سوئدی بود بلافاصله تسلیم شد. سربازان قزاق در میدان مشق مستقر شدند و در اولین ساعات همان روز به دستگیری سیاستمداران و اعیان قاجاری بلندمرتبه پرداختند. به‌زودی در استان‌ها هم چنین دستگیری‌هایی شروع شد. تا پایان حکومت سیدضیا یعنی تا حدود سه ماه بعد، قریب پانصد تن از مقامات بلندپایه در حبس دولت بودند.

زندان کردن‌ها و حبس‌های خانگی، این ابتکار مشترک سیدضیا و رضاخان، هم قرار بود بر هویت انقلابی کودتا تأکید کند و تبلیغات سوسیالیستی جنگلی‌ها را نقش بر آب کند هم می‌خواست نخبگان حاکم را بترساند و حتی اموالی که مشکوک به گردآوری از راه فساد و زربند بود را از آنان اخاذی کند. همه‌ی ارتباطات تلگرافی و تلفنی و جاده‌ای با استان‌ها تا اطلاع ثانوی قطع شد و ادارات کلیدی دولت تعطیل شدند. سه روز بعد، احمدشاه مضطرب که بقدر کافی مرعوب کودتاچیان شده بود با توصیه وزیرمختار بریتانیا و مشاوران و درباریان خود، حکمی صادر کرد و سیدضیا را به صدارت‌عظما منصوب کرد و به او اختیار تام داد. انتصاب سیدضیا نمودار یک تغییر مهم بود: برای اولین بار شخصی غیر از نخبگان قاجاری به قدرت می‌رسید و این پیش‌درآمدی بود بر یک دوره‌ی جدید، یعنی دوره‌ی سیاست‌ورزی طبقه‌ی متوسط.

دو روز بعد و در بیانیه‌ای که شاید به قلم سیدضیا بوده باشد، رضاخان خود را سردار سپه خواند. به این ترتیب برای همه روشن شد که او آرزوهایی فراتر از فرماندهی دیویزیون قزاق در سر می‌پروراند. لحن خشمناک این بیانیه تأکیدی بود بر رنج نیروهای قزاق و تصریحی بر محرومیت و شأن بی‌ارج شده‌ی سربازان؛ با این حال بیانیه هیچ نشانی از یک برنامه اصلاحی نداشت و تنها بارقه‌ای بود از شکل‌گیری یک تک‌سالار^۹. در عوض، نخستین برنامه‌ی اصلاحی در اولین اعلامیه‌ی سیدضیا، مورخه‌ی ۸ اسفند طرح شد. این اعلامیه نوعی مانیفست بود که می‌خواست کودتا را به‌عنوان آخرین چاره برای نجات کشور از شر فساد و سیاستمداران نالایق توجیه کند؛ سیاستمدارانی که به گفته‌ی بیانیه در پانزده سال اخیر به انقلاب مشروطه و جانفشانی‌های مردم خیانت کرده بودند. اما در اعلامیه‌ی سیدضیا اشاره‌ای به مجلس چهارم که در آن‌زمان هنوز تشکیل نشده بود وجود نداشت.

در عوض سیدضیا خواهان سقوط ملاًکان و اشرافی بود که خون ملت را در شیشه کرده‌اند. او اعلام کرد «سرنوشت بر من نهاد» تا کشور و پادشاه را از شر این غارتگران حفظ کنم و با تکیه بر نیروهای مسلح وفادار

^۹. autocrat



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

این وظیفه‌ی مقدس را برعهده بگیریم و بدبختی و ناامنی را پایان دهیم. این اعلامیه همچنین خواستار رفع فساد و ناکارآمدی اداری؛ افزایش درآمدهای داخلی جهت ارتقای امنیت ملی و سطح زندگی مردم زحمتکش و اصلاح نظام قضایی ناکارآمد شد. او از نیاز به عدالت اجتماعی فزون‌تر سخن گفت و از اصلاح نظام زمین‌داری و اعطای زمین‌های شاهی و دولتی به دهقانان حمایت کرد. سیدضیا اعلام کرد که هرج و مرج در مالیه‌ی حکومت باید پایان یابد؛ همچنین خواستار ارتقای روحیه‌ی وطن‌پرستی و غرور ملی شد و وعده‌هایی هم داد: تأسیس مدارس مدرن برای فرزندان همه‌ی طبقات، رشد تجارت و صنعت، مبارزه با تورم و اخاذی، بهبود وضعیت شبکه‌های ارتباطی، ایجاد تسهیلات رفاهی برای شهرها و زیباسازی پایتخت.

در مورد حساس سیاست‌ خارجی، سیدضیا قول صلح و همزیستی با همه‌ی همسایگان را داد اما خواستار پایان حقوق کاپیتولاسیونی ملل به اصطلاح برگزیده شد -حقوق کاپیتولاسیونی، امتیازات برون‌مرزی تبعیض آمیزی بود که از عهدنامه‌ی ترکمانچای در سال ۱۲۰۷ (۱۸۲۸) به بعد به اتباع خارجی اعطا شده بود. کمی بعد و در اعلامیه‌ای دیگر، سیدضیا قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلستان را نکوهید، قراردادی که عملاً چیزی از آن باقی نمانده بود. دیگر مفاد قابل پیش‌بینی این اعلامیه چیزی نبود مگر ستایش از کمک‌های بریتانیا به ایران در سده‌ی اخیر و تمجید از وفاداری ایرانیان به بریتانیا، و ضیا امیدوار بود که با الغای قرارداد ۱۹۱۹ سوتفاهم میان دو ملت برطرف گردد.

برنامه‌ی سیدضیا را بیشتر هم دولت‌های و ثوق‌الدوله و مشیرالدوله، با تفاوت‌هایی چند به کار بسته بودند و این برنامه پیش‌درآمدی بود بر اصلاحات بعدی پهلوی. این رژیم جدید به‌عنوان یک وزنه‌ی تعادلی، از انعقاد یک قرارداد مودت با اتحاد نوپای شوروی پرده برداشت. گرچه در سال ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) ایران جزو اولین کشورهایی بود که نظام بلشویکی را به رسمیت شناخت ولی امضای قرارداد مودت با مسکو عملاً در ۸ اسفند ۱۲۹۹ یعنی پنج روز پس از کودتای تهران انجام گرفت. در سال ۱۲۹۸ و ثوق‌الدوله و جانشینان بعدی او -و وزیر خارجه‌ی با بصیرت او یعنی علی‌قلی انصاری مشاور الممالک که مذاکرات این قرارداد با او بود- متوجه‌ی اهمیت عادی‌سازی روابط با شوروی بودند. الغای قرارداد ۱۹۱۹ و امضای قرارداد ۱۹۲۱ با اتحاد شوروی همه در جهت تبدیل دوباره‌ی ایران به یک «دولت حائل» بود.

این قرارداد بیست‌وشش فصلی که تا روزهای آغازین جمهوری اسلامی پابرجا بود چشم‌پوشی شوروی از امتیازات و منافع اقتصادی امپراتوری روسیه در ایران را مورد تأکید قرار داد و قروض ایران را بخشید. این قرارداد، استقلال ایران را به رسمیت شناخت؛ خواهان عدم مداخله در امور داخلی این کشور شد؛ و مرزهای موجود را تأیید کرد و اعلام داشت منازعات مرزی باید از طریق مذاکره حل شوند. در عوض، این قرارداد امتیاز خاصی برای اتحاد شوروی قائل می‌شد: اگر طرف ثالثی به ایران یورش آورد روسیه حق مداخله‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نظامی در ایران را دارد. بدین ترتیب رویه‌ی روسیه تزاری - که از سال ۱۲۸۸ در ایران حضور نظامی داشت - مورد تأیید قرار گرفت. فصل ۶ این قرارداد در اشاره به بریتانیا و سیاست‌های ضدبشویکی آن چنین تصریح می‌دارد:

هر گاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله دخالت مسلحه سیاست غاصبانه را در خاک ایران مجری دارند یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی بر ضد روسیه قرار دهند و اگر ... دولت ایران خودش نتواند این خطر را رفع نماید دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به خاک ایران وارد نماید تا اینکه برای دفاع از خود اقدامات لازمه نظامی را به عمل آورد. [۳]

اقدام بعدی مسکو در آذر ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) که عقب‌نشینی بلشویک‌ها از گیلان را تضمین می‌کرد موضع شوروی را روشن و قصد هر گونه دخالت نظامی در ایران را نفی می‌کرد، و این دولت ایران را راضی به تصویب این قرارداد کرد. این قرارداد نشان داد طرف ایرانی حتی در زمانه‌ی آشوب و بلا تکلیفی کامل هم قدری استقلال رأی به خرج می‌دهد. اینکه آیا انعقاد این قرارداد انگیزه‌ی حمایت بریتانیا از کودتا بوده یا نه، محل بحث است. اما حاصل قطعی و مهم برای آینده‌ی ایران آن بود که تا پایان سال ۱۲۹۹ - که می‌شود اسم آن دوره را گذاشت «لحظه‌ی ویلسونی» - بین این دو قدرت آرامشی جدید برقرار شد و همین آرامش باعث شد ایران به جامعه‌ی ملل پیوندد و در روابط خارجی خود دوره‌ای از آزادی نسبی را تجربه کند.

ناقدان سیدضیا فورا روی دولت او اسم «محلل» و «کابینه‌ی سیاه» نهادند. باینهمه دولت صد روزه‌ی او تغییر بزرگی بود چرا که کودتای این بریتانیادوست پوپولیست و یک افسر قزاق موجب شد تا ایران به راهی برود کاملاً متفاوت از برنامه‌ای که کرزن برای تبدیل ایران به یک شبه‌تحت‌الحمايه‌ی بریتانیا داشت. این حرکت به قیمت برکناری نورمن تمام شد. این سیاستمدار سرد و گرم‌چشیده که زبان‌های عربی و ترکی می‌دانست و بیشتر در قاهره و استانبول خدمت کرده بود و در کنفرانس صلح پاریس هم شرکت داشت، بهتر از روسای خود از عمق نفرت ایران از نقشه‌های بریتانیا خیر داشت. کرزن او را تنها پس از شانزده ماه از تهران فراخواند و حتی با وی دیدار هم نکرد. کمی بعد نورمن در سن پنجاه‌ودو سالگی به بازنشستگی اجباری رفت.

رضاخان سردار سپه

دوره‌ی سیدضیا زود به سر آمد ولی دوره‌ی رضاخان نه. رضاخان بین سال‌های ۱۳۰۴-۱۲۹۹ از پلکان قدرت بالا رفت و به تاج و تخت رسید و سلسله‌ی پهلوی را بنیان نهاد. او نخبگان نظامی را به صحنه‌ی قدرت



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

آورد؛ برخی از برجستگان قاجار را به همکاری گرفت ولی خیلی‌های دیگر را حاشیه‌نشین کرد؛ نهضت جنگل و دیگر نواحی خودمختار و جدایی طلب را درهم کوفت؛ بولدوزر برنامه‌ی اصلاحات سکولار دولتی را روشن کرد و با کارایی بی‌رحمانه‌ای کشور را آرام کرد. گویی تیغی جراحی بود که دملی قدیمی و آزارنده را از کالبد سیاسی ایران بیرون کشید. در آغاز، اقدامات صورت گرفته توسط قلدرد جدید ایران مورد استقبال ملی‌گرایان و دموکرات‌های چپ بود، ولی هنگامی که ماهیت تک‌سالارانه‌ی نظام او آشکارتر شد، حمایت‌ها کاستی گرفت. رضاخان و حلقه‌ی بسته‌ی کارگزاران او که حمایت یک طبقه‌ی متوسط روبه‌رشد را با خود داشتند قاطعانه صداهای سیاسی و مذهبی مستقل را به‌زور ساکت کردند. این بخش‌های جدید جامعه که هوادار رضاخان بودند از متخصصان و روشنفکران مدرنیست و نسلی از ملأها که عبا و عمامه‌ی خود را کنار نهاده و رخت اروپایی پوشیدند تشکیل می‌شد. اینان شالوده‌ی طبقه‌ی متوسط سکولاری بودند که بعداً ستون فقرات ایران پهلوی را تشکیل داد.

رضاخان مصمم و اهل حساب کتاب – که با عنوان نظامی جدیدش یعنی سردار سپه شناخته می‌شد – ثابت کرد سیاستمداری زبردست و صحنه‌گردانی زیرک است. او که از اول آتش با سیدضیا در یک جوی نمی‌رفت (هرچند گاهی به‌نظر می‌رسید در یک جبهه هستند) ظرف یک‌سال تسلط خود بر دیویزیون قزاق و افسران آن که برخی ارشد او بودند را مستحکم کرد و قزاق‌ها را با ژاندارمری، پلیس و ارتش کشور ادغام کرد. دو ماه پس از کودتا، یعنی وقتی او به سمت وزارت جنگ رسید، همه او را منجی ایران دانستند و حرمتش نهادند. رضاخان شخصیتی بود یادآور نادر در سال ۱۷۳۲، نادری که خود را تاحد نایب صفویه برکشید. البته هنوز نه احمدشاه کاملاً به حاشیه رانده شده بود نه رضاخان ارباب مطلق صحنه‌ی سیاسی بود، ولی زمینه‌های ظهور یک تک‌سالاری جدید فراهم بود (تصویر ۷.۱۰).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۷۰۱۰. احمدشاه و رضاخان، حوالی ۱۳۰۱. رضاخان آن موقع وزیر جنگ بود. عکس معاصر، تهران، موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، گالری عکس.

سقوط سیدضیا همان قدر سریع بود که ظهور ثاقب‌وارش. سیدضیا وقتی به قدر کافی در میان نخبگان قاجار منفور شد و دیگر نه مورد اعتماد بریتانیا بود نه به درد رضاخان می‌خورد مجبور شد به فلسطین تحت قیمومت بریتانیا به تبعید برود و دو دهه آنجا بماند. ارباب جدید ایران زود فهمید همکاری با برخی نخبگان قاجار و اشراف ملاک خیلی بهتر است از کار کردن با یک روزنامه‌نگار هوچی که به خاطر ارتباط نزدیک با بریتانیا وجهه‌ای برایش نمانده است. رضاخان کمی بعد متوجه شد جذب کردن کسانی مثل احمد قوام السلطنه (احمد قوام آینده، ۱۳۳۴-۱۲۵۲)، یا حسن مشیرالدوله برادر کوچک‌تر وثوق‌الدوله یا حسن مستوفی‌الممالک مزایای زیادی دارد. اینان از قدیمی‌های سیاست بودند ولی نزد روشنفکران ایرانی محبوبیت داشتند.

اوضاع و احوال آن زمان هم به ارتقای رضاخان کمک کرد. خروج نورپرفورس در اردیبهشت ۱۳۰۰ مصادف بود با جدایی بلشویک‌ها از نهضت جنگل و در پی آن عقب‌نشینی ارتش سرخ از گیلان. پایان سریع اشغال نظامی، سه سال پس از پایان جنگ، نوعی خلأ قدرت به وجود آورد. سفیر بریتانیا در تهران و روسای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

او اذعان کردند که بریتانیا چندان حضور نظامی در ایران نخواهد داشت تا بتواند خواسته‌های خود را به رضاخان دیکته کند، رضاخانی که نورمن، او را یک «دهاتی»^{۱۰} تازه‌به‌دوران رسیده خوانده بود. انگار شکوه و جلال بریتانیا یک‌شبه خدشه دار شده بود.

ولی اوج‌گیری قدرت رضاخان بدون چالش‌های داخلی هم نبود. یکی از افسران ارشد ژاندارمری در خراسان، یعنی کلنل محمدتقی‌خان، معروف به پسیان (۱۳۰۰-۱۲۷۰)، مخالفتی را آغاز کرد که دست‌آخر تبدیل به شورش و وسیع‌علیه تهران شد. پسیان، این آلمان‌دوست رومانتیک پیش‌تر در دولت موقت در تبعید سمت فرماندهی نظامی کرمانشاه را داشت، و سپس به برلین گریخت. پس از بازگشت، و در مقام فرماندهی نظامی خراسان توانست در اسفند ۱۲۹۹ در دستگیری قوام‌السلطنه لیاقت نشان دهد و همین مساله او را محبوب چندی از بزرگان مشهد و افسران زبردست ژاندارمری کرد. او که از قدرت‌گیری سریع رضاخان نگران بود در برابر ادغام نیروهایش با دیویزیون قزاق و صدراعظمی قوام‌السلطنه مقاومت کرد. کلنل پسیان که از بازگشت به سیاست‌های نخبگانی متنفر بود با دستور خلع سلاح مخالفت نمود. او در مهر ۱۳۰۰ و هنگام نزاع با نیروهای دولتی کشته شد و کمی پس از آن هم شورش خراسان سرکوب شد.

اواسط سال ۱۳۰۰ بود که رضاخان و سربازانش در مقابل نهضت جنگل، بزرگ‌ترین چالش پیش روی حکومت تهران، به پیروزی قطعی دست یافتند. پس از عقب‌نشینی نیروهای شوروی، جنبش پاره‌پاره‌ی جنگل به‌سرعت از هم پاشید. حتی وساطت یک انقلابی اسطوره‌ای مثل حیدرخان عموآوغلی هم نتوانست انشقاقات ایدئولوژیک و شخصی نهضت را درمان کند. حیدرخان پس از تبعید سال ۱۲۸۹ خود از ایران، چندین سال را در اروپا، از جمله آلمان، سپری کرد و در سال‌های جنگ جهانی اول، بریگادی سوسیالیستی تشکیل داد تا در کنار ترکان جوان در جبهه‌ی شمال عراق با متفقین بجنگد. انقلاب بلشویک‌ها روحیه‌ی حیدر را بالا برد. او که با انقلابیون روسیه انس و الفت داشت و آشنای لنین نیز بود اول توسط بلشویک‌ها به آسیای مرکزی فرستاده شد تا با روس‌های سفید بجنگد. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۲۹۹ و طی کنگره‌ی معروف باکو او عنوان رهبری حزب عدالت را تصاحب کرد -اعضای این حزب، که سال ۱۲۹۵ تاسیس شده بود عمدتاً ایرانی بودند.

در اواسط سال ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) و پس از کودتای تهران، حیدرخان از باکو به گیلان آمد تا بین جناح‌های متنازع نهضت جنگل وساطت کند. احسان‌الله‌خان و رزمندگان از قفقاز آمده اول خواهان جنگیدن با نیروهای حکومتی بودند ولی تحت فشار نماینده‌ی جدید شوروی در تهران یعنی تئودور روتشتاین -که خواهان

۱۰. peasant



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

عادی سازی روابط با حکومت مرکزی ایران بود- مجبور شدند همراه با بلشویک های در حال خروج، از گیلان به باکو بروند. با غیبت احسان الله خان، سودای ریاست در سر حیدرخان افتاد - شاید با حمایت روتشتاین. در مرداد ۱۳۰۰ او کوچک خان را راضی کرد تا وی را به سمت کمیسر امور خارجه ی جمهوری شوروی گیلان منصوب کند. اما کمی بعد و در مهر ۱۳۰۰ حامیان کوچک خان، حیدرخان را کشتند، چرا که فکر می کردند او طرفدار سازش شوروی ها با تهران است. حیدرخان از آغاز فعالیت به عنوان یک آشوبگر^{۱۱} سوسیالیست در سال ۱۲۸۶ (۱۹۰۷) تا آخرین فعالیت خویش یعنی میانجیگری در جنگل های گیلان، از خود یک نوع رادیکالیسم خشن آشوبگری بی فایده را به جا گذارد که چندین نسل از چپ های ایرانی را شیفته ی خود کرد.

سقوط حیدر پیش در آمدی بود بر فروپاشی نهضت جنگل. در عملیات باز پس گیری رشت به فرماندهی شخص رضاخان، میرزا کوچک خان به جنگل عقب نشینی کرد. وقتی کمیسر جنگ جمهوری گیلان و رهبر کردهای نهضت جنگل توسط رضاخان محاصره شد، کوچک خان و گروه کوچک مریدان وفادار وی به کوه های مرتفع خلخال در غرب خزر پناه بردند. در آذر ۱۳۰۰، کوچک خان و یک افسر جزء آلمانی که در تمام این سال ها به او وفادار مانده بود بر اثر یخ زدگی فوت کردند - در حالی که احتمالاً سعی داشتند به سمت آذربایجان روسیه بروند.

شکست نهضت جنگل، به منزله ی پایان گرایش سوسیالیسم ضد امپریالیستی در ایران بود. نهضت جنگل که در انقلاب مشروطه ریشه داشت در ابتدا موفقیت هایی کسب کرد ولی دست آخر، از دولت قاهری شکست خورد که برای پیشبرد پروژه دولت سازی سکولار خود به قدرت نظامی اتکا داشت. در دی ۱۳۰۰، وقتی یک افسر ژاندارمری دیگر یعنی ابوالقاسم لاهوتی (۱۳۳۵-۱۲۶۴)، این شاعر و انقلابی سوسیالیست به شورش برخاست و به سرعت تبریز را گرفت، فوراً محاصره و مجبور شد به اتحاد شوروی بگریزد. کوشش لاهوتی بر گرایش های تجزیه طلبانه ی موجود در آذربایجان ایران تکیه داشت. کمتر از دو سال قبل هم یک قیام شهری به رهبری شیخ محمد خیابانی (۱۲۹۹-۱۲۵۹)، دیگر ناسیونالیست آذربایجانی با گرایش سوسیالیستی در گرفت که توسط استاندار آذربایجان یعنی مهدی قلی خان هدایت مخبر السلطنه مهار شد. خیابانی هم تحت شرایط مشکوکی مُرد.

گرچه ناسیونالیسم آذربایجان در سراسر دوره ی مشروطه ایران محور بود و گرچه موتور محرکه ی انقلاب مشروطه آذربایجانی ها بودند، ولی قیام های خیابانی و لاهوتی واجد نوعی نفرت قومی در حال ظهور بود،

^{۱۱}. agitator



نفرتی که به بحران تجزیه طلبانه‌ی آذربایجان پس از جنگ جهانی دوم انجامید. بی تردید آذربایجان یک هویت قومی زبانی متمایز دارد و ناسیونالیسم فارسی محوری که از تهران دیکته می شد به مذاق آذربایجانی ها و دیگر جماعات ترک زبان - که شاید یک چهارم جمعیت ایران را تشکیل می دادند - خوش نمی آمد. ولی نباید از عقبه‌ی ایدئولوژیک این گرایش ها غافل شویم، که این احساسات را به پان ترکیسم زمانه‌ی ترکان جوان و بعدا تبلیغات بلشویکی آذربایجان شوروی پیوند زدند.

نیروی نظامی رضاخان نه تنها نهضت جنگل را پایان داد و ایدئالیسم ملی - اسلامی آن را نابود کرد بلکه تقریباً همه‌ی مقاومت های ایلیاتی در برابر دولت مرکزی را نیز از بین برد (نقشه‌ی ۷.۳). بین سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ کردهای شمال غربی، بویراحمدی ها و دیگر قبیله های ممسنی کهگیلویه، شاهسون های آذربایجان، قشقای های فارس و بختیاری های اصفهان مکرراً سرکوب شدند. دیویزیون غربی بدنامی که توسط ارتش ایران دوباره سازماندهی شده و تحت فرمان افسران ارشد رضاخان بود با به کار بردن اسلحه سنگین و همچنین بمباران هوایی، نیروهای ایلیاتی سبک اسلحه را قلع و قمع می کرد.

ارتش ایران کمی پس از شکست نهضت جنگل، به سرکرده‌ی شورشی کرد ایل شکاک، یعنی اسماعیل آقا سیمکو (سمیتقو) یورش برد. او سال ها بود که بزنبهادر غرب آذربایجان شده بود؛ روستاهای مسیحی نشین را غارت می کرد و ساکنانشان را می کشت. به لطف عقب نشینی ارتش عثمانی، سیمکو چندصد آشوری را قتل عام کرد و قساوت های بسیاری مرتکب شد. آرزوی او متحد کردن ایل های کرد دو طرف مرزهای ایران و عثمانی درون یک جمهوری کردی بود، هر چند او هرگز نتوانست از یک راهزن به یک رهبر سیاسی تبدیل شود. در تابستان سال ۱۳۰۱، نیروهای ایرانی سیمکو را به عثمانی فراری دادند و دژ او در چهریق سلماس را اشغال کردند. نشریات رضاخانی، شکست شکاک را به عنوان یک پیروزی بزرگ ستودند، گرچه تا مرگ سیمکو در نبرد با ارتش ایران این زدوخوردها هشت سال دیگر ادامه یافت.

گذشته از شورش ها، از دلایل بروز مقاومت در مناطق ایلیاتی، یکی روش بی رحمانه‌ی جمع آوری مالیات توسط دولت بود و دیگری انواع و اقسام اخاذی توسط افسران ارتش. به علاوه، تضعیف مرکز سیاسی ایران - بخصوص از جنگ جهانی اول به بعد - باعث تشویق خودمختاری حاشیه ها شده بود، حاشیه هایی که گهگاه از امتیازات بالفعل یا بالقوه‌ی اقتصادی نیز برخوردار بودند. سیاست بعدی دولت در جهت یکجانشین کردن جوامع کوچ رو نیز - که باعث اختلال جدی در سبک زندگی کوچندگان می شد - طغیان هایی ایجاد کرد. برای تهران، همچنان که برای هر دولت قاهر مدرن، کوچ روها تهدیدی بالقوه بودند، چرا که کوچندگان را سخت می شود کنترل کرد، بخصوص اگر مسلح باشند و به حال خود گذارده شوند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



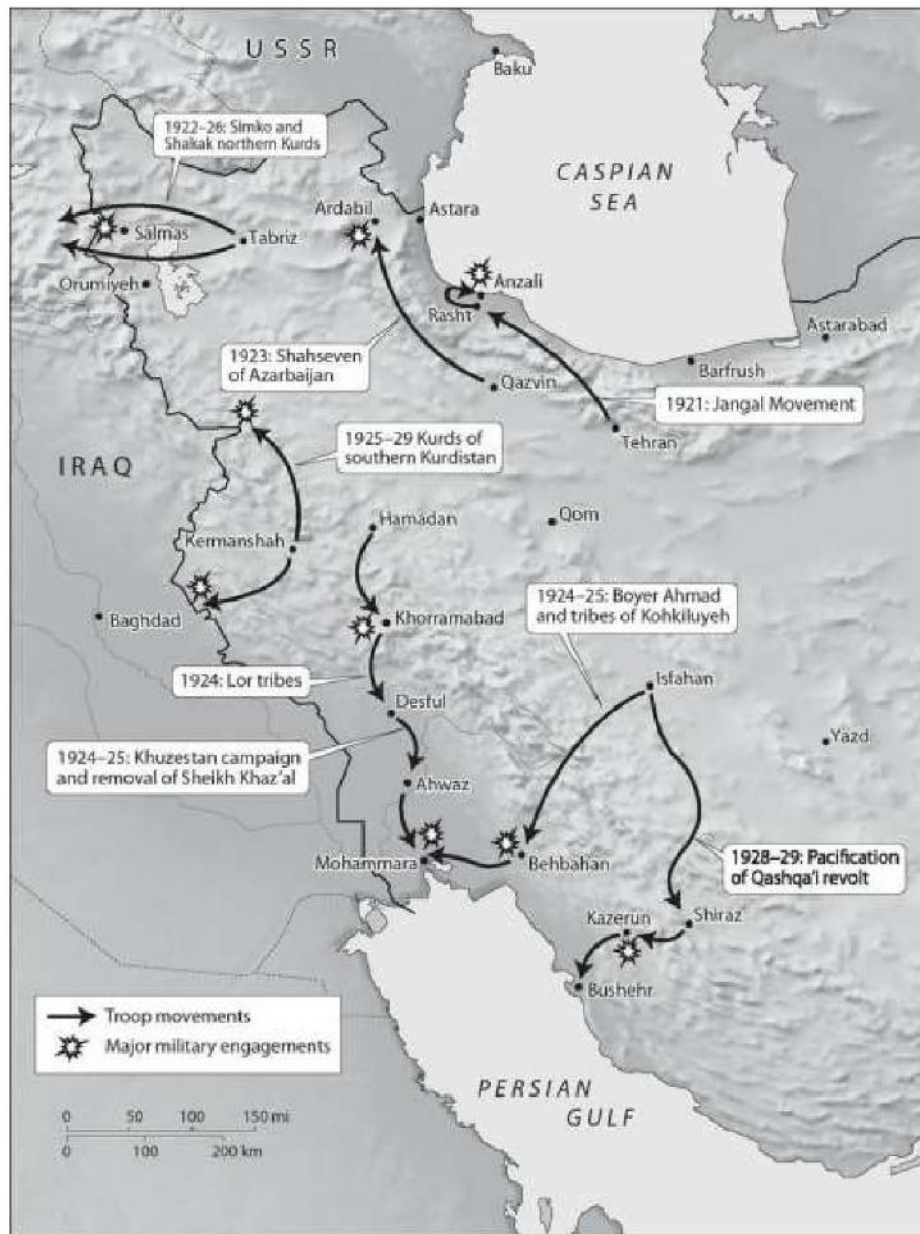
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



نقشه ۷.۳. رضاخان پهلوی و آرامسازی ایران، (۱۳۰۸-۱۳۰۰)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نیروهای مسلح درهم جوش ایران که در شهریور ۱۳۰۰ با تفنگداران جنوب پارس ادغام و قدرتمندتر شدند، به چهار دیویزیون تقسیم شدند و فرماندهی مرکزی، تمام و کمال در اختیار رضاخان بود. گروه کوچکی از افسران ارتش - که شاید بیش از دوجین نمی شدند - با استفاده از مزایای مقررات حکومت نظامی طولانی مدت - که از آغاز کودتا برجا بود - بر کشور چنگ انداختند و در مقام حاکمان نظامی شهرها و استانها فاعل مایشاء شدند. آنان با یونیفورمهای جدید خود - چکمه های بلند درخشان و یونیفورم های شیک - در دل مردم عادی ایران ترس و نفرت می افکندند، و همچنین ستایش.

برای بسیاری از افسران، خشونت ورزی و اهانت به مردم عامی، رفتاری بود طبیعی و ضروری. دهقانان و کوچ روها و شهرنشینان می بایست با تملق و پول و پیشکش، احترام خود به افسران را نشان می دادند - در غیراینصورت با تبعات سختی روبه رو می شدند. بالا کشیدن زمین و ملک، اعدام های صحرائی، تپیه های ظالمانه در ملاء عام، و کتک کاری سربازان و مردم عادی، جزو هنجارهای پذیرفته شده ای این فرهنگ نظامی بودند. ظاهر منظم و کارآمدی که افسران همه ی رسته ها رعایت می کردند باید با افتخارات نظامی و وفاداری به سردار سپه تکمیل می شد. نظامیان تبدیل به یک طبقه ی ثروتمند شدند، طبقه ای خواستار تجمل، تفریح و عیاشی.

پول مدرن سازی ارتش و سرباز گیری و عملیات نظامی، از راه مالیات های غیرمستقیم و درآمد دولت از زمین های سلطنتی تامین می شد. رضاخان هر دوی این ها را زیر نظر وزارت جنگ قرار داد. کمی بعد، بخش بزرگی از موقوفات سود سهام ایران در شرکت نفت ایران - انگلیس که و ثوق الدوله بابت آن مذاکره کرده بود پرداخت شد: چیزی حدود یک میلیون پوند (۵ میلیون دلار). این پول که صرف خرید اسلحه شد، مخارج نظامی را تبدیل به بزرگ ترین فقره ی بودجه کرد و باری شد بر مالیه ی هنوز ناخوش دولت. تلاش های سیاستمدارانی مثل محمد مصدق السلطنه، - که آن زمان در اولین کابینه ی قوام السلطنه وزیر مالیه بود - برای مذاکره با رضاخان بر سر یک بودجه ی متعادل به بن بست نومیذ کننده ای رسید و مصدق به نشانه ی اعتراض در دی ۱۳۰۰ استعفا کرد. واضح بود که سیاستمداران قاجار قافیه را به این نظامی تازه به دوران رسیده باخته اند.

سرکوب و درخواست برپایی جمهوری

در مهر ۱۳۰۱ کمبود نان در پایتخت که به علت سوء استفاده ی ارتش از انحصار دولت بر گندم رخ داد، مردم را به جلوی مجلس در میدان بهارستان کشاند - مجلس از خرداد ۱۳۰۰ آغاز به کار کرده بود. گرچه



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

زنان در صف جلوی معترضین به کمبود نان قرار داشتند ولی این ناراضی عمومی با خشونت نیروهای امنیتی به پایان رسید. روزنامه‌های مخالف و چندی از وکلای مجلس بخصوص حسن مدرس، رضاخان و ماشین نظامی‌گری او را به‌خاطر برخورد نابه‌جا با تظاهرات و هدر دادن پول ملت نقد کردند. تدریجا و با احتیاط تمام یک جبهه‌ی متحد علیه رضاخان داشت شکل می‌گرفت.

اقلیت نمایندگان مخالف رضاخان، در بیرون مجلس حمایت تنی چند از روزنامه‌نگاران و روشنفکران و آخوندهای میان‌رده‌ی تهران و جاهای دیگر را داشت، به‌علاوه‌ی حمایت‌های چند رئیس ایلیاتی، تجار ناراضی بازار، و عناصر دربار قاجار و اشرافی که نایب‌السلطنه یعنی محمدحسن میرزا (۱۳۲۱-۱۲۷۸) برادر کوچک شاه شیرشان می‌کرد. پس از عزیمت احمدشاه به اروپا -تبعیدی که هیچگاه از آن بازنگشت- محمدحسن میرزا کانون اتحاد قاجارها شده بود. او به‌عنوان نایب‌السلطنه نماد آخرین سنگر مقاومت در برابر رضاخان و اهداف او و اطرافیانش بود. در پاییز ۱۳۰۱، ائتلاف ضدرضاخانی توانست موقتا جلوی قدرت‌گیری بیشتر سردار سپه را بگیرد. رضاخان هنوز برای صحنه‌گردانی آماده نبود و به‌لحاظ سیاسی آن‌قدر اعتمادبنفس نداشت تا این نظام قدیمی را کنار بزند. اقدامات رضاخان در مقام یک فرماندهی نظامی و یک مقام سیاسی نه‌تنها ستایش بغض‌آلود وزیرمختار جدید بریتانیا یعنی پرسلی لورن بلکه تحسین وزیرمختار شوروی یعنی تودور روتشتاین را هم برانگیخت -روتشتاین پس از ورود به تهران در مقابل وزیرمختار بریتانیا نقش یک وزنه‌ی تعادل دیپلماتیک را بازی می‌کرد. هر دو طرف، هم تحت‌تاثیر نظم و عزم رضاخان بودند هم تحت‌تاثیر نحوه‌ی کناره‌گیری او از حاشیه‌های سیاسی روزمره و البته هوش سیاسی او. دیگر تبار «دهاتی» و «پست» او دیپلمات‌های بریتانیایی حساس به سلسله‌مراتب اجتماعی را نمی‌آورد، دیپلمات‌هایی که عادت داشتند با برترین اعیان ایران وقت بگذرانند. رفقای شوروی هم وقتی از تبار پرولتری رضاخان باخبر شدند و کیفیت خوب بورژوازی ملی او را دیدند یادشان رفت که همو بود که نهضت جنگل را در هم کوبید.

در ماجرای که به‌نظر می‌آمد فقط یک مانور زیرکانه باشد رضاخان از وزارت جنگ استعفا داد تا مجلس از او درخواست کند تا بازگردد. سپس او با مدرس و نایب‌السلطنه و اعیان سازشکار و حتی با سلیمان میرزا، این رهبر جناح تک‌افتاده‌ی سوسیالیستی مجلس آشتی کرد. پس از آن حکومت نظامی معلق و بودجه‌ی نظامی متناسب شد و موقتا امیدهایی برای آزادی بیشتر مطبوعات به‌وجود آمد -ولی چنان‌که معلوم شد اینها همه نوعی بازی بود. یک سال عقب‌نشینی به رضاخان امکان داد که بیشتر بیاموزد و جایگاه خود را مستحکم کند و با روشن‌بینی پیرامون خود گروه توانمندی از غیرنظامیان دورراندیش را گرد آورد. در مهر ۱۳۰۲، وقتی رضاخان صدراعظم شد و اولین دولت خود را تشکیل داد، مبنای قدرت خود را به‌عرصه‌هایی غیر از



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

نظامی‌گری گسترش داد و نوعی برنامه‌ی اصلاحی پیش نهاد. رضاخان مورد حمایت جماعتی بود که دوست داشتند او را نه یک فرماندهی خشن و زمخت نظامی بلکه یک منجی ملی بدانند که کشور را آرامش بخشیده؛ استقلال ملی را فراهم کرده؛ اعتمادبنفس ملت را افزایش داده و متعهد شده آرزوی دیرینه‌ی اصلاحات ساختاری را به انجام رساند.

سه سال پس از حضور موثر رضاخان در صحنه‌ی سیاسی تقریباً معلوم بود که او جاه‌طلبی‌های مهم‌تری در سر دارد. به نظر نمی‌آمد چیزی بتواند او را از ادعای کنترل کامل مملکت و ریاست بر یک حکومت جمهوری باز دارد. پس از عزیمت احمدشاه به اروپا، کار حکومت قاجاریه عملاً یکسره شد. مجلس چهارم به پایان رسید و انتخابات مجلس پنجم، حداقل تا حدودی، به نفع رضاخان دستکاری شد، هر چند معلوم نبود قصد او چیست. برجستگان مملکت، جز چند استثنا، همگی با رضاخان همدل بودند و بخش بزرگی از عوام هم آماده‌ی پذیرش تغییر رژیم بودند. در سال ۱۲۸۶ مشروطه‌خواهان رادیکال، از جمهوریت به‌عنوان جایگزینی برای سلسله‌ی قاجار حمایت کرده بودند ولی بلافاصله توسط ملائین محافظه‌کار و طبقه‌ی آخوندها به حاشیه رانده شدند - این دو طبقه، پادشاهی و حتی پادشاهی پهلوی را به جمهوری ترجیح می‌دادند.

در آبان ۱۳۰۲ (اکتبر ۱۹۲۳)، اعلام برپایی جمهوری ترکیه و ریاست‌جمهوری مصطفی کمال فضای سیاسی ایران را عمیقاً متأثر کرد. داستان عزیمت کمال از استانبول در مه ۱۹۱۹ و تلاش‌های او که در نهایت منجر به ایجاد یک جمهوری جدید شد، هم رضاخان هم حامیان او و هم روشنفکران ایرانی را مسحور خود کرد. کمال پاشا هم یک افسر نظامی بود - البته آموزش‌دیده‌ی آکادمی نظامی - هم یک قهرمان جنگی و هم رهبری قوی‌اراده که غیرتی ناسیونالیستی داشت و در برابر ارتش‌های اشغالگر محکم ایستاد و تجزیه‌طلب‌ها را در هم کوفت. شباهت‌های او با رضاخان آشکار بود. عجیب نیست که اولین درخواست‌ها برای ایجاد جمهوری در ایران نخست در روزنامه‌های چاپ استانبول ظاهر شد. کمتر از سه ماه بعد، طرح‌های سلسله‌ی قاجار و ایجاد جمهوری، اولین برنامه‌ی مجلس پنجم بود. به تحریک فرماندهان رضاخانی ارتش، هزاران تلگراف از استان‌های مختلف به مجلس فرستاده شد و همگی خواهان تسریع در تصمیم‌گیری بودند. عملاً در روزهای منتهی به عید نوروز ۱۳۰۴ به نظر می‌رسید که تغییر رژیم به تصویب مجلس خواهد رسید. ولی این تلاش در نهایت شکست خورد و این برای رضاخان کسر شان بزرگی بود.

ائتلاف بزرگ طرفداران قاجار به رهبری حسن مدرس (ائتلافی که مورد حمایت باقیمانده‌ی قاجارهای وفادار به نایب‌السلطنه و منبری‌های محافظه‌کار مساجد و روزنامه‌نگاران لیبرال بود که از دیکتاتوری رضاخان هراسان بودند) موجب شد تا «لایحه جمهوریت» تصویب نشود. ترس از بلندپروازهای دیکتاتورمآبانه‌ی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رضاخان، روشنفکرانی همچون میرزاده عشقی شاعر و سردبیر روزنامه‌ی آتشین قرن بیستم را خشمگین کرد و همو در نهایت به خاطر استهزای جمهوری خواهی رضاخان و مضحکه خواندن آن جان از کف بداد. او در یکی از تصنیف‌های مردمی خود چنین می‌سراید:

دست اجنبی چون کرد کشور عجم ویران تخم لُق شکست آخر در دهان این و آن
گفت فکر جمهوری هست قند هندوستان هاتفی ز غیب خوش گرفت عیب
جمهوری نقل پشکل است این بسیار قشنگ و خوشگل است این

...

ارتجاع و استبداد در لباس جمهوری آمد و نمود حيله بارنود

...

زین صدای نازیبا در وطن طنین افتاد
بین ملت و دولت، اختلاف و کین افتاد
طفل پاک آزادی از رحم جنین افتاد

رفتمان ز یاد نام اتحاد [۴]

ولی آنچه مردم را از مساجد به خیابان‌ها آورد ترس بزرگ آخوندها از طرح‌های سکولار رضاخان بود. آنان فکر می‌کردند که جمهوری خواهی رضاخان مانند مصطفی کمال در ترکیه یک نظام لائیک درست می‌کند که با اسلام و قرآن ضدیت دارد و به لامذهب‌ها و بهایی‌ها و دیگر عوامل ضداسلام قدرت می‌دهد.

تجلیات متعدد «لامذهبی» در فضای عمومی، مردم مسجدی را ترساند و باعث شد ایشان در برابر مظاهر علنی بی‌حرمتی به مقدسات، از منبری‌ها و تلاش آنان برای دفاع از تشیع حمایت کنند. منظور آنان از بی‌حرمتی به مقدسات چیزهایی بود مثل: نخستین سالن‌های موقتی نمایش فیلم در ایران که فیلم‌های صامت تک‌حلقه‌ای فرنگی نشان می‌دادند؛ میخانه‌هایی که تریاک و عرق‌های خانگی می‌فروختند، مطرب‌ها و رقص‌ها؛ و نقالهایی که در قهوه‌خانه‌ها افسانه‌های شاهنامه و داستان‌های عاشقانه‌ی «هفت گنبد» نظامی را روایت می‌کردند. بی‌بندوباری و فحشا تفریحاتی در دسترس اغنیا بود و نقاشان مردمی هم عاشقانه‌های هزارویک شب را به تصویر می‌کشیدند. مردانی که لباس اروپایی می‌پوشیدند و ریش نمی‌گذاشتند بیشتر



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

شدند و فکلی‌هایی سبیل قیطانی پیدا شدند که پیراهن‌های سفید یقه‌کاذب می‌پوشیدند. حتی زنان پر دل و جراتی هم پیدا شدند که حجاب صورت خود را سبک‌تر کرده بودند.

تو چشم بودن افسران جزء ارتش در لباس نظام، یا کارمندان جوان و کارشناسانی که در مدارس سکولار آموزش دیده بودند هم به مذاق محافظه‌کاران خوش نمی‌آمد. آنان می‌دیدند که نسل جوان تعلیم طلبگی را کنار نهاده‌اند؛ عبا و عمامه نمی‌پوشند و ریش خود را می‌تراشند؛ کراوات می‌بندند و به شکل غربی‌ها جامه بر تن می‌کنند تا بتوانند کارمند دولت، وکیل دعاوی، قاضی، مامور مالیات، روزنامه‌نگار یا مامور اداره‌ی سجل احوال شوند. اینان اعضای یک طبقه‌ی متوسط جدید شهری بودند که گرچه اندک بودند ولی داشتند از نخبگان قدیمی و جمع آنان فاصله می‌گرفتند. ملأکان بزرگ و مجتهدین و تجار خرد و صنعتگران و حجره‌داران بازار ستون فقرات بخش محافظه‌کار بودند. فقرا و بیکاران و فلک‌زدگان که نقش پیاده‌نظام این طبقه را داشتند زیاد به مساجد و اماکن مذهبی رفت‌وآمد داشتند و با گرفتن اعانه از مجتهدین، در حاشیه‌ی جامعه زندگی می‌کردند.

در ۲ فروردین ۱۳۰۴ حدود پنج هزار نفر در میدان بهارستان جمع شدند. معترضین عمدتاً از تجار بازاری و اعضای طبقه‌ی فقیر شهری بودند که آمده بودند علیه جمهوری خواهی کفرآمیز و هواخواهان آن و له پادشاهی مشروطه شعار دهند. آنان با پلیس تهران و سربازان معین به نزاع پرداختند و تیراندازی‌های بعدی به سمت جمعیت، چند ده نفر را زخمی کرد و به خشم مردم افزود. رضاخان که برای بالا بردن روحیه‌ی نیروهای امنیتی شخصاً در صحنه حضور یافته بود هو شد و کالسکه‌اش مورد اصابت اشیایی قرار گرفت که مردم پرتاب می‌کردند. رئیس مجلس هم با او مخالفت کرد و در یکی از معدود لحظات دل‌آوری- او را به خاطر هتک حرمت مجلس نکوهش کرد. کمی بعد، مدرس که در مجلس از یکی از وکلای جمهوری خواه سیلی خورده بود این را بهانه‌ای کرد تا تکبر رضاخان را در بوق و کرنا کند و با نشان دادن قیافه‌ی محزون خود، اکثریت را با خود همراه کند و طرح پیشنهادی ایجاد یک نظام جمهوری را ناکام بگذارد. رضاخان، ناراحت و خشمگین، از مجلس بیرون رفت و به نشانه‌ی نارضایتی، پایتخت را به مقصد روستایی در نزدیکی تهران ترک کرد. ولی به‌زودی با بررسی دوباره‌ی گزینه‌های خود به یک راه‌حل جایگزین رسید.

مدرس، بازیگر زیرکی بود که به صداقت و ساده‌زیستی شهرت داشت (یک «چهره‌ی مردمی» که زندگی زاهدانه‌ای داشت). او صدای ضعیف بود و به چالش‌کشنده‌ی قدرتمندان. این استاد اقناع، با نطق‌های همه‌فهم خود در مجلس که به لهجه‌ی غلیظ اصفهانی ایراد می‌کرد خیلی‌ها را شیفته‌ی خود کرد. او ابتدا به‌عنوان نماینده‌ی مجتهدین نجف در مجلس سوم شناخته شد ولی به‌زودی تبدیل به سیاستمدار تمام‌عیاری شد که



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بیش از اینکه پیرو دستورات علمای نجف باشد پیرو رئال‌پولیتیک بود. او نماد گونه‌ی جدیدی از شخصیت‌های سیاسی بود، کسی که از اعیان نبود، مردی که با انقلاب مشروطه به قدرت رسید و به دلیل جذابیتش نزد عموم در قدرت ماند.

اگر مخالفت مدرس با نظام جمهوری را به حساب خوش‌نیتی او بگذاریم (یعنی به حساب اینکه او می‌خواست با دیکتاتوری نظامی مقابله کند) در نهایت راهکار او فقط باعث شد پادشاهی تک‌سالارانه استمرار پیدا کند. تردید چندانی وجود ندارد که مدرس با ملاهای مرتجع شهر، لوتی‌های محله‌های تهران، محمدحسن میرزای نایب‌السلطنه و اعیان قاجاری که نگران حفظ مزایای خود بودند ائتلاف کرده بود؛ با این اوصاف می‌شود پرسید آیا حرکت مدرس برای متوقف کردن رضاخان به خاطر مملکت بوده یا به خاطر قدرت‌گیری هرچه بیشتر خودش.

اما آن‌چه در نهایت باعث پیروزی مخالفان جمهوری‌خواهی شد چیزی نبود مگر الغای خلافت اسلامی توسط مصطفی کمال. بین نابودی سلطنت عثمانی در آبان ۱۳۰۲ (اکتبر ۱۹۲۳) و پایان خلافت در اسفند ۱۳۰۲ (۳ مارس ۱۹۲۴)، کمال از مقام نمادین خود استفاده کرد تا قدرت خود بر جمهوری را مستحکم گرداند. پس از جنگ جهانی اول، توجه ایرانیان شیعه به خلافت سنی کمتر از پیش شده بود ولی این واقعیت که رئیس‌جمهور نوزدهم جمهوری ترکیه - این سکولار سرسخت - توانسته خلافت عریض و طویل را براندازد ممکن است برای مجتهدین این تصور را به وجود آورده باشد که اگر رضاخان، جمهوری راه بیندازد همین سرنوشت هم در انتظار طبقه‌ی آخوندهای شیعه خواهد بود. شباهت‌های عجیب‌غریب بین ترکیه و ایران، مجتهدین بلندمرتبه‌ی نجف و ایران را ترساند.

استراتژی کنترل کردن رضاخان و شکست جمهوری‌خواهی زمانی جواب داد که احساسات جریحه‌دار عمومی در اوج بود و پادشاهی بی‌جان قاجاریه روبه‌موت. برای لحظه‌ای به‌نظر رسید مدرس کاری کرده تا رضاخان مقابل اقتدار مجلس کمر خم کند. ولی چنانکه معلوم شد، او قدرت بازگشت رضاخان را دست‌کم گرفته و محبوبیت خود را دست‌بالا گرفته بود. چهار روز پس از اعتراضات ۲ فروردین، رضاخان برای زیارت به قم رفت و در آنجا با سه نفر از آیت‌الله‌های نجف که موقتا مجاور قم شده بودند دیدار کرد - این مجتهدین، پس از شورش شیعی سال ۱۲۹۹ به دست بریتانیای قیّم از عراق تبعید شده بودند. آنان که از رضاخان بابت مذاکره با مقامات بریتانیا برای بازگشت به نجف سپاسگزار بودند دوست داشتند در ماجرای جمهوری به‌نوعی وساطت کنند. رضاخان پس از یک دیدار خصوصی با این سه مرجع، در نکوهش جمهوری‌خواهی یک بیانیه‌ی عمومی صادر کرد و آن را مناسب ایران ندانست و به مردم اطمینان که بر گسترش «تفوق اسلام»، «حاکمیت ایران»، و «حکومت ملی» تمرکز خواهد کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کمی بعد این سه آیت‌الله هم بیانیه‌ای خطاب به همه‌ی مقامات مذهبی و نخبگان و تجار و اصناف و مابقی ملت ایران صادر کرده و نامطلوب‌بودن ایجاد یک نظام جمهوری را تکرار کردند:

چون در تشکیل جمهوریت اظهاراتی شده بود که مرّضی عموم نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت لهذا در موقع تشرّف حضرت اشرف، حضرت آقای رئیس‌الوزرا دامت شوکتہ برای مواعده به دارالایمان قم، نقض این عنوان [جمهوریت. م.] و الغای اظهارات مذکوره و اعلان آن را به تمام بلاد خواستار شدیم و اجابت فرمودند. انشاءالله تعالی عموم قدر این نعمت را بدانند و از این عنایت کاملاً تشکر نمایند. [۵]

امضاکنندگان اینان بودند: «ابوالحسن اصفهانی» (۱۳۲۵-۱۳۳۹)، مرجعی با مقبولیت فراوان؛ محمدحسین نائینی، مجتهدی که در زمان مشروطه رساله‌ای درباب شباهت‌های نظام مشروطه به ایده‌ی شیعی حکومت نوشته بود؛ و عبدالکریم حائری (۱۳۱۵-۱۳۳۸) که در تبدیل قم به یک حوزه‌ی بزرگ تعلیمات فقهی تاثیرگذار بود. حائری بعداً معلم و استاد آیت‌الله خمینی شد.

گرچه جمهوری بدنام شد (می‌گفتند جمهوری برخلاف اسلام و سنت سیاسی ایرانی است و منجر به دیکتاتوری رضاخان می‌شود) ولی شکست آن شکستی بزرگ برای آینده‌ی سیاسی ایران بود. می‌شود گفت جایگزین رضاخان برای جمهوری (یعنی ایجاد یک سلسله‌ی پادشاهی جدید) سنت دیرپای پادشاهی خاندانی را تداوم بخشید؛ مجلس را تحلیل برد و همه‌ی مخالفان، از جمله مدرس را منکوب کرد. به‌علاوه حتی پس از سقوط رضاشاه در سال ۱۳۲۰، پادشاهی موروثی پهلوی، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تبدیل به مانع بزرگی برای ایجاد تغییرات سیاسی بلندمدت شد. مقبولیت تک‌سالاری، به نظام پهلوی اجازه داد بر سنت تاریخی پادشاهی ایرانی تکیه زند و برای خودی مشروعیتی سیاسی دست‌وپا کند که در مقام رئیس جمهور دیکتاتور حتی به خواب هم نمی‌دید.

در شانزده ماه باقیمانده تا الغای سلسله‌ی قاجار و تفویض قدرت به رضاشاه پهلوی در آبان ۱۳۰۴، فضای سیاسی یکسره به‌نفع رضاخان و بلندپروازی‌های او چرخید. در مرداد ۱۳۰۳، اقلیت مجلس، به سرکردگی مدرس و باحمایت کسانی چون شاعر و وکیل مجلس یعنی محمدتقی بهار، رضاخان صدراعظم را استیضاح کردند، و دلیل ایشان رفتار خلاف مشروطه، بی‌احترامی به مجلس، بدرفتاری با شهروندان و اختلاس بود.

این استیضاح با اختلاف رای بسیاری شکست خورد. در مدتی بس کوتاه، فضا آشکارا برضد مدرس و حامیانش شد. اقلیت - که هر روز تعدادشان کمتر می‌شد - چنان از حملات فیزیکی و تهدیدات عوامل پلیس رضاخان و اوپاش او می‌ترسیدند که حتی در صحن مجلس هم احساس امنیت نمی‌کردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بهار که پیشتر از برآمدن رضاخان استقبال کرده بود و به زودی تبدیل به یکی از جدی‌ترین ناقدان او شد، نماد احساساتِ دوگانه‌ی روشنفکرانِ آن دوره پیرامون ظهور یک دیکتاتور بود. او در یکی از شاهکارهای خود یعنی *دماوندیه* (که به نام «ای دیو سپید پای‌در بند» هم مشهور است و سال ۱۳۰۱ سروده شد) از دماوند یعنی بلندترین کوه سلسله‌جبال البرز می‌خواهد حالا که بر فراز تهران است، بر پایتخت ایران فوران کند و ساکنین گنهکار آن را از بین ببرد. دماوند که روزگاری یک کوه آتشفشان فعال بود، در *شاهنامه* مرکز جغرافیای اسطوره‌ای ایران است. بهار چنین می‌سراید:

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

...

تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن‌ها پس افکند

ای مشت زمین، بر آسمان شو بر ری بنواز ضربتی چند

...

از آتش آه خلق مظلوم وز شعله‌ی کیفر خداوند

ابری بفرست بر سر ری بارانش ز هول و بیم و آفند

...

ز آن گونه که بر مدینه‌ی عاد / صرصر شرر عدم پراکند

بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

...

زین بی‌خردان سفله بستان داد دل مردم خردمند [۶]

دیو سپید خواندنِ دماوند ایهام دارد، چرا که نه تنها اشارتی است به قلعه‌ی همیشه‌ی برفی و سفید آن بلکه همچنین اشاره‌ای دارد به دیو سپیدی که رستم در خان هفتم بکشت. دیو سپید را همچنین می‌توان اشاره‌ای به نهضت جنگل و حمایت بلشویک‌ها از آن دانست - نهضتی که نهایتاً رضاخان سرکوبش کرد. یک نکته‌ی دیگر هم هست: دماوند اسطوره‌ای، ضحاک، مستبد *شاهنامه* را در خود دارد؛ او کسی بود که جمشید را از تخت برانداخت و هزارسال بر ایران حکومت کرد تا اینکه فریدون قهرمان و ناجی، او را تا ابد در کوه دماوند



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در بند کرد. چنانست که گویی بهار دارد رضاخان در مسیر استبداد را به ضحاک تشبیه می کند. به علاوه، در شعر بهار، دماوند به شکل گنبد گیتی تصویر شده، یعنی به شکل الهی اسطوره‌ای ایران که کارش تغییر احوالات جهان خاکی بوده است. او انسان‌ها و تمدن‌ها را پرورش می دهد و نابود می سازد. بنابراین گیتی مقدر کرده که این ضحاک زمانه پیش از سقوط ناگزیر خود به اوج قدرت برسد. آتش فشانندی که شاعر از دماوند طلب می کند باید نظام قدیمی قاجار و هر چیز مربوط بدان را نابود کند، درست همان طور که روزی از ضحاک خواستند تا سلطنت جمشید را که روزگاری فرهمند بود اما به سرعت فاسد شد را نابود کند. تصویر پیچیده‌ای بهار، به رغم بدبینی اش تنها زمانی معنا دارد که رهاشدن ضحاک از دماوند را شر کوچک تر بگیریم، شر کوچک تری که مقدر است خودش نیز نابود شود.

بعدا و در شب الغای سلسله‌ی قاجاریه (آبان ۱۳۰۴)، نقد بهار بر رضاخان داشت به قیمت جاننش تمام می شد. آدمکشان نظام جدید که لباس شخصی به تن داشتند در جلوی مجلس، به اشتباه یک بدبختی که شبیه بهار بود را کشتند. همه‌ی وکلا پیام این حرکت را گرفتند. بهار که چندسال بعد به زندان رضاشاه افتاد هم پیام را گرفت. او از سیاست کناره گرفت و استاد شهیر ادبیات فارسی دانشگاه تهران شد. او که یکی از بهترین محققان قرن بیستمی فرهنگ ایران بود هر چند از شور آتشین سال‌های جوانی دور افتاد ولی ارزش‌های مدرنی که نسل او را شکل داده بود حفظ کرد.

واقعه‌ی ایمری و نمایش دینداری

آنچه تحت عنوان واقعه‌ی ایمری^{۱۲} (یا حادثه‌ی سقاخانه) شناخته می شود هر چند برای حکومت ایران شرم آور بود، تا حد زیادی به ایجاد فضای رعب و هراس کمک کرد و شاید ضربه‌ی نهایی را به مخالفان رضاخان زد. در مرداد ۱۳۰۳ تهران پر شد از شایعات مربوط به معجزات یک سقاخانه، سقاخانه‌ای که بیماران را شفا می داد و حاجت‌ها را روا می کرد. این چیزها در ایران شیعی رویدادی آشنا بود و اگر ابزار جنگ قدرت رضاخان و مخالفانش قرار نمی گرفت می توانست یک رخداد عادی تلقی شود. شایعه این بود که یک بهایی که به این سقاخانه‌ی مقدس وجوهات پرداخت نمی کرده کور شده ولی وقتی باورهای کفرآمیز خود را کنار نهاده و وجوهات را پرداخت کرده بالفور شفا یافته است.

¹² . Imbrie



از داستان سقاخانه می‌شد استفاده‌ی سیاسی کرد و احتمالاً رضاخانی‌ها این داستان را سر هم کرده بودند. آزادی‌های اجتماعی که از سال ۱۳۰۰ افزایش یافت بی‌شک کاری کرده بود بهایان بیشتر جلوه‌گری کنند و برای همین، قشربون رضاخان را به هواداری از آن‌ها متهم می‌کردند. اکنون که ازلی‌های مخفی و رادیکال دوران مشروطیت دیگر وجود نداشتند، بهایان اندک مجال یافتند تا یک راه معتدل به سوی مدرنیته را پیش نهند، راهی که با نظام درحال ظهور پهلوی هماهنگ بود. بهایان همیشه مورد اذیت و آزار بودند و بنابراین، حمایت‌شان از پهلوی، فارغ از نتایج ناخواسته‌ی آن، معقول بود. عوامل رضاخان احتمالاً می‌خواستند یک غوغای کوتاه‌مدت و قابل کنترل راه بیندازند تا در اثبات آن وفاداری او به تشیع را نشان دهند و شایعات مربوط به ضداسلامی بودن پروژه‌های اصلاحی وی را کنار بزنند و شاید حتی بستری بسازند برای برقراری مجدد حکومت نظامی. ولی این ماجرا پیامدهایی جدی داشت.

در میان تعداد روبه‌افزایش کسانی که می‌آمدند این سقاخانه‌ی حالامقدس شده را ببینند، رابرت ایمبری، نایب کنسول سفارتخانه‌ی ایالات متحده در تهران هم حضور داشت؛ او روزنامه‌نگار انجمن نشنال جئوگرافیک هم بود. ایمبری گرچه دیپلماتی حرفه‌ای نبود ولی در سفارتخانه‌ی آمریکا آدم مهمی بود، آدمی تک‌رو با عقاید به‌شدت ضدبشویکی. او که برای خودش یک پاندینا جونز بود، سال ۱۲۸۵ (۱۹۰۶) از دانشکده‌ی حقوق ییل فارغ‌التحصیل شد و آلن دالس زیر بال و پر او را گرفت - دالس، رئیس اداره‌ی اطلاعات مرکزی ایالات متحده در دهه‌ی ۱۳۳۰ (۱۹۵۰) بود. وزارت خارجه‌ی ایالات متحده، ایمبری را به ایران فرستاد تا انعقاد یک امتیازنامه‌ی نفتی در حال مذاکره را تسهیل کند - امتیازنامه‌ی بین شرکت آمریکایی سینکلر اویل با دولت ایران. این اولین تلاش آمریکا برای استخراج نفت در سواحل دریای خزر با اعتراضات شرکت نفت ایران-انگلیس مواجه شد، شرکتی که کل نفت ایران را تیول خودش می‌دانست.

ایمبری که امید داشت از سقاخانه‌ی معجز گزارشی مستند تهیه کند دورین خود را نزدیک سقاخانه برد (عجایب مشرق‌زمین بی‌شک می‌بایست برای خوانندگان نشنال جئوگرافیک جذاب بوده باشد). ولی به‌زودی حضار خشمگین معترض شدند که یک کافر نباید از این مکان حالامقدس تصویر بگیرد. صحنه شلوغ شد و عده‌ای ایمبری و همراهش را سیاه و کبود کردند. این دو با کمک برخی از حضار سوار همان کالسکه‌ای شدند که با آن آمده بودند؛ و رهسپار بیمارستان شدند. اما کالسکه به دلیل نامعلوم توسط یک افسر پلیس متوقف شد. وقتی به بیمارستان رسیدند اوباشی که ایمبری را دنبال می‌کردند وارد اتاق عمل شدند و باز هم کتکش زدند و در حضور ماموران پلیس او را چاقو زدند. ایمبری کمی بعد درگذشت.

این حادثه‌ی ناگوار غوغایی به پا کرد. بازداشت‌هایی انجام شد و احتمالاً مجرمانی هم بعداً اعدام شدند و دولت ایران غرامت قتل را پرداخت ولی هیچ‌گاه معلوم نشد که حادثه‌ی مذکور نوعی اوباشگری علیه این



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دیپلمات آمریکایی بود یا علیه بهائیان، یا به احتمال بیشتر مانوری از سوی عوامل رضاخانی که از کنترل خارج شد. هرچه که بوده باشد، این حادثه به رضاخان اجازه داد حکومت نظامی اعلام کرده و بیشتر ناقدان خود را سرکوب کند. بخصوص پس از قتل شاعر و روزنامه‌نگار مخالف یعنی میرزاده عشقی توسط حکومت، مخالفان پرسروصداتر شده بودند - قتل عشقی زیر سر پلیس رضاخان بود. با برقراری حکومت نظامی مخالفان یا حبس یا مجبور به سکوت شدند. حادثه‌ی ایامبری همچنین به رضاخان اجازه داد اقداماتی کند تا آرتور میلیسیو، مشاور آمریکایی مالیه‌ی دولت ایران نیز مجبور به استعفا شود. میلیسیو با تخصیص همه‌ی عواید ایران از امتیازنامه‌ی شرکت نفت ایران-انگلیس به نیروهای نظامی مخالف بود و به همین سبب موجب خشم رضاخان از او شده بود؛ رضاخانی که برای بازسازی ارتش و تحکیم تسلط خود بر سیاست و مملکت ایران روی این پول حساب باز کرده بود.

حادثه‌ی ایامبری، خط بطلانی بود بر انگ لامذهبی رضاخان. او کمی بعد همراه با جمعی از افسران ارشد در شب عاشورای محرم ۱۳۰۳ به صفوف عزاداران شام غریبان پیوست و سیاه‌پوش و شمع به دست و سینه‌زنان همراه با هیئت عزادار، در باب شهادت امام حسین و خانواده‌اش نوحه می‌خواند. رضاخان صدراعظم در دیگر نمایش مذهبی خود، از حرم علی در نجف، یک نشان منقش به چهره‌ی امام اول شیعیان دریافت کرد. این نشان از جانب دو آیت‌الله و برای سپاسگزاری از تمهیدات وی برای ورود امن ایشان به نجف اهدا شد. این نشان قرن نوزدهمی با شکوه و جلال و در مراسمی اهدا شد که یادآور شکوه مراسمی بود که هفتاد سال قبل ناصرالدین شاه پس از فتح کوتاه‌مدت هرات، آذین‌هایی را به حرم علی اهدا کرده بود. چنین می‌نمود که رضاخان داشت سودای پادشاهی در سر می‌پروراند.

به دنبال مشروعیت

رضاخان که از کارزار جمهوری خواهی به قدر کافی درس گرفته بود با احتیاط بیشتری عمل می‌کرد. او که سعی داشت در دوره‌ی نخست وزیری خود اعتماد عمومی و مشروعیت بیشتری کسب کند حتی با اقلیت مجلس هم راه آمد. او و همکارانش، چه نظامی چه غیرنظامی، نه تنها از خود حمیت اسلامی نشان دادند بلکه از حافظه‌ی تاریخی و شخصیت‌های برجسته‌ی ملی ایرانی دوره‌ی مشروطه و پس از آن هم بهره‌برداری کردند.

خاطرات تاریخی و اساطیر ایرانی ابزار قدرتمندی بودند برای بهبود چهره‌ی پهلوی. تا سال ۱۳۰۳ مطبوعات رضاخانی، مرتب او را نادرشاه دوم تصویر می‌کردند - منجی‌ای که در تاریک‌ترین لحظات ایران



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

برخاست و خارجیان را بیرون راند و طاغیان را آرام و کشور را بازسازی کرد و برنامه‌ی اصلاحی خود را با موفقیت پیش برد. رضاخان هم مانند نادر از تباری پست بود ولی به واسطه‌ی عزم و استعداد نظامی و ذهن تیز خود توانست از دشمنان پیشی بگیرد و خان‌ها و راهزنان و شورشیان لجوج را کنار بزند. کمی بعد هم با قیاس به شخصیت‌های سلطنتی پیش از اسلام، این تصویر قهرمانانه‌ی رضاخان را تکمیل کردند. در روزنامه‌ها و کتاب‌ها رضاخان را با کوروش بزرگ و داریوش (به زبان آن موقع، دارا) هخامنشی مقایسه می‌کردند - این دو پادشاه در ادبیات پس از مشروطه هم جایگاه بلندی داشتند. رضاخان همچنین در بیانیه‌های عمومی با پادشاهت خاطره‌ی پادشاهان سده‌ی پنجم پیش از میلاد سعی داشت عصر نوزایی خود را تبلیغ کند.

تصویری از رضاخان که با اتکا به این روایت‌های باشکوه گذشته‌ی ایران ایجاد شد (تمهیدی که مشخصه‌ی برجسته‌ی دوران پهلوی بود) رضاخان و پروژه‌ی مدرنیستی او را چیزی یکسره غیرقاجاری جلوه می‌داد. انقلاب مشروطه پیشتر پادشاهی قاجاریه و ریشه‌های ترکی-مغولی آن را مایه‌ی شرم ایران و تصویری از یک حاکم بیگانه، مستبد و ضعیف خوانده بود (لوح ۷.۱). قدرت جدید پهلوی حالا برعکس به گذشته‌ی باستانی ایران متوسل شده بود. اکتشافات باستان‌شناختی و علم بیشتر به متون باستانی یونان که آگاهی عمومی و غرور ملی ایرانیان را افزایش دادند، به تدریج توانستند کفه‌ی تاریخ را در برابر افسانه سنگین کنند - تغییری تدریجی از اساطیر شاهنامه به توصیفات مدرن از امپراتوری‌های هخامنشی و ساسانی. در سال ۱۲۹۳ یک دهه پیش از برآمدن سلسله‌ی پهلوی، تمبرهای ایرانی - نمودار عمومی احساسات ناسیونالیستی - داریوش اول را بر تخت و ظل نشان زرتشتی فروهر نشان می‌داد (شکل ۷.۱۱). یک تمبر دیگر هم نمایی از پرسپولیس ولی این بار کاخ تچر را نشان می‌داد، کاخی مخصوص اقامت پادشاهان هخامنشی (شکل ۷.۱۲).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تصویر ۷.۱۱ و تصویر ۷.۱۲. در سال ۱۲۹۳، تصاویر پرسپولیس بر تمبرها ظاهر شد. تصویر زرتشتی فروهر (چپ) بر فراز تخت داریوش، نشانگر علاقه به تاریخ پیش از اسلام در دوره‌ی پس از مشروطه است.

نشریاتی مانند گاهنامه‌ی کاوه که در برلین و به سردبیری حسن تقی‌زاده و همراه او (محمدعلی جمال‌زاده، داستان کوتاه‌نویس با استعداد) منتشر می‌شد به تقویت ناسیونالیسم فرهنگی در حال شکوفایی ایران کمک کردند. آگاهی ملی‌گرایانه‌ای که حلقه‌ی برلین رواج می‌داد و هسته‌ی آن، ایجاد یک مرکز قدرتمند بود خواهان ظهور یک دولت قوی بود. کتاب *ایران باستانی* (چاپ سال ۱۳۰۶)، که اولین مجلد از سری کتاب‌های تاریخی مهم حسن مشیرالدوله در باب تاریخ پیش از اسلام ایران بود مثال خوبی است از گذار از پادشاهان اسطوره‌ای سلسله‌ی کیانی شاهنامه به امپراتوری ایران مدنظر هرودوت و سلسله‌ی هخامنشی حاصل از کاوش‌های باستان‌شناسانه. حاکمان سلسله‌ی جدید پهلوی کوشیدند تا خود را قله‌ی این هرم تاریخی بازسازی‌شده بنمایانند.

مصوبه‌ی مجلس در سال ۱۳۰۴ همه‌ی عناوین قاجاری را ملغی کرد و حکم به نفع انتخاب نام خانوادگی و ثبت آن توسط اداره‌ی ملی ثبت احوال داد. کاربرد نام خانوادگی بدعتی برای ایرانیان بود و یکی از چندین اقدامی بود که قدرت دولت بر شهروندان را افزایش داد. نام و نام خانوادگی به هر شهروند یک هویت شخصی روشن داد هویتی که شاید بشود گفت به نحوی مبهم با نسب پدری در ارتباط بود. نام‌های خانوادگی جدید باید کوتاه و ساده می‌بودند. نام خانوادگی اعیان غالباً شکل کوتاه‌شده‌ی عناوین قاجاریشان بود. دیگران هم در تعیین نام خانوادگی، از نام پدر، شهر و روستا، پیشه یا فلان مهارت خود استفاده می‌کردند یا به علائق ملی و دینی یا صفات واقعی یا تخیلی دیگر اشاره می‌کردند. الغای عناوین، ضربه‌ی دیگری به نظام طبقاتی قدیمی بود، چرا که نمادهای نزدیکی به قدرت را از بین برد و در ظاهر یک جامعه‌ی تساوی‌گراتر را به وجود آورد.

خود رضاخان نام خانوادگی پهلوی را برگزید که احتمالاً شکل دگرگون‌شده‌ی نام طایفه‌ی او یعنی پالانی است. چون پالانی تداعی نازیبایی به پالان حیوانات باربر و بویژه خرن دارد، رضا نام پهلوی را برگزید که آشکارا یادآور ایران پیش از اسلام است. بخصوص یادآور یکی از طوایف آریستوکرات دوره‌ی ساسانی. مهم‌تر آن، پهلوی اشاره‌ای کلی به زبان پارسی میانه‌ی رایج دوره‌ی ساسانی و ادبیات نوشتاری آن دارد. واژه‌ی پهلوی که در شاهنامه نیز ذکر شده است آن‌زمان هنوز زبان نیایش زرتشتیان ایران و زرتشتیان پارسی هند بود و نوعی پیوستگی فرهنگی با ایران پیش از اسلام را تداعی می‌کرد. پژوهش‌های مدرن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اروپاییان پیرامون زبان ایران پیش از اسلام، متون پهلوی زیادی را بازسازی و ابهامات فراوان آن‌ها را برطرف ساخت. نام پهلوی که ربط مبهم و باشکوهی با گذشته‌ی ایران دارد، نام سلسله‌ی پادشاهی جدید ایران شد.

رضاخان در ماه‌های قبل از نشستن بر تخت، به شنیده‌ها نیز اکتفا نکرد و با خواندن روزنامه‌های تحت امر خود، درباره‌ی گذشته‌ی ایران و تاریخ و فرهنگ آن چیزهای زیادی یاد گرفت. برای مدتی، او گروهی از وکلای فرهیخته‌ی مجلس را منظمًا دعوت می‌کرد تا درباره‌ی مشروطه‌ی نظری و عملی، امور سیاسی و بین‌المللی و برنامه‌های اصلاحی سخن بگویند و رضاخان را هرچه بیشتر با تاریخ و جغرافیای مفصل ایران آشنا نمایند. یکی از آنان، حسن مشیرالدوله‌ی پیشگفته بود که حال نام خانوادگی پیرنیا را برگزیده بود و هوشمندانه از سیاست کناره گرفت و به پژوهش پرداخت. دیگرانی هم بودند از جمله یحیی دولت‌آبادی (۱۳۱۸-۱۲۴۱)، یکی از سران مشروطه‌خواه با پیش‌زمینه‌ی برجسته‌ی ازلی که بعداً یک خاطره‌نویس زبردست شد، و محمد مصدق، یک حقوق‌دان سوییس درس خوانده و از اعیان قاجار.

تا مدتی دیدار این گروه مشاور با رضاخان واجد تفاهم دوسویه بود. مشارکت‌کنندگان در این جلسات امیدوار بودند در رضاخان تعهد به اصول مشروطه را بیروانند؛ او هم آشکارا با لیبرال‌های مجلس - اگر نگوئیم همکاری می‌کرد، حداقل - راه می‌آمد. اما این گروه مشاور نتوانست در ضمیر رضاخان جاه‌طلب نوعی عشق پایدار به دموکراسی یا احترام به قانون‌اساسی برانگیزد. تلاش‌هایی که در جهت آموزش او انجام شد تنها تا آنجا موفق بود که باعث شد این مرد قلدر ایران، در طرح خود برای تمامیت ارضی ایران و ایجاد نوعی قدرت دولتی مرکزی و موثر و برپایی سیاست خارجی مستقل و برنامه‌ی بازسازی فرهنگی یک رویکرد ناسیونالیستی داشته باشد. وقتی گروه مشاور منحل شد و اعضا تک‌تک به حاشیه رانده شدند، آنان هم مثل اکثریت مشروطه‌خواهان فهمیدند که مسیر پهلوی در جاده‌ی قدرت مطلقه به نقطه‌ی بی‌بازگشت رسیده است. در برابر این ناگزیری، فقط چند نفری دست به مقاومت زدند ولی اکثریت تسلیم شدند و تنها به خیرخواهی رضاخان امید بستند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



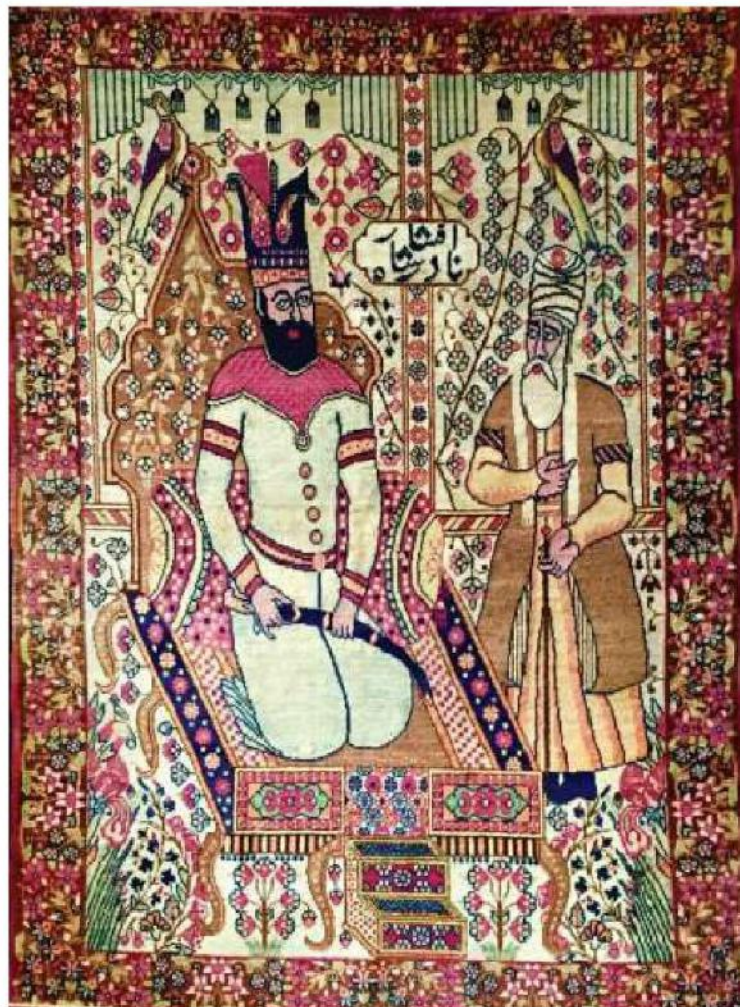
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوح ۷.۱ با بالاگرفتن ناسیونالیسم پهلوی، تصاویر نادر شاه، که منجی ایران و پیش‌درآمد رضا خان عنوان می‌شد، جای پرتره‌های آشنای حاکمان قاجاری را گرفت. مطابق تقاضای بازار، طراحان یا بافندگان، سر نادر شاه را جای سر فتحعلی‌شاه نهادند، اما به تنه و محیط اطراف تصویر دست نزدند. وزیر همیشه حاضر همچنان با ژست آشنایش در تصاویر مشهود است. اگر چه نادر شاه پس از کارزارش به سال ۱۷۳۹ تخت طاووس افسانه‌ای امپراتوری مغول را به ایران آورد، تختی که در این تصویر بر آن نشسته نیم قرن پس از او به دستور فتحعلی‌شاه ساخته شد چرا که تخت اصلی پس از قتل نادر نابود شده بود. تابلو قالیچه، بافت کرمان، حوالی ۱۳۰۷، مجموعه‌ی شخصی مولف.

باز پس‌گیری خوزستان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

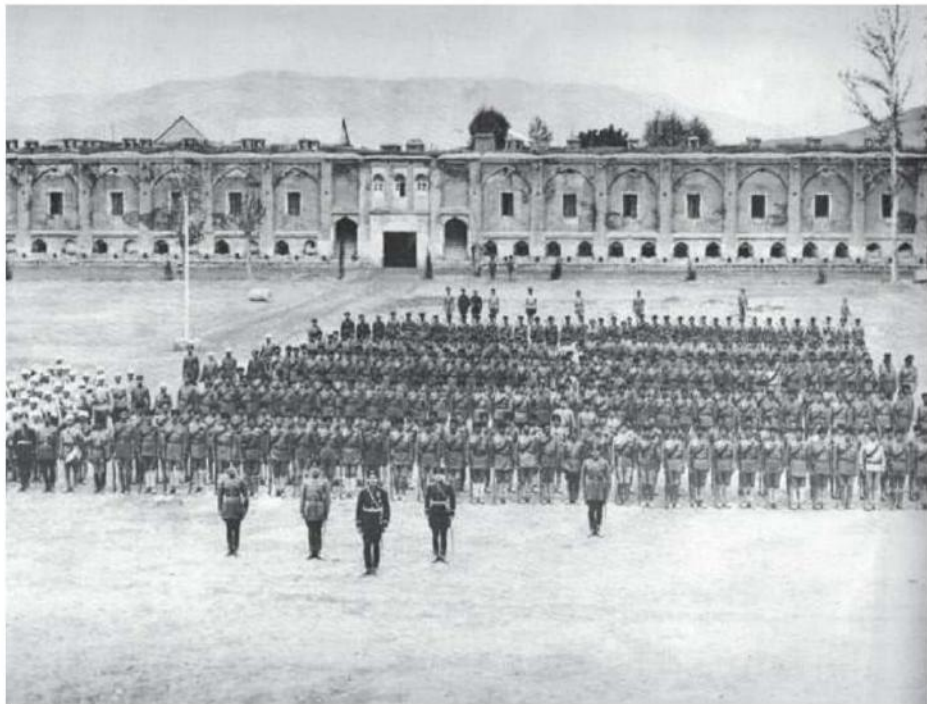
یکی از پیامدهای نمایش عزم وطن پرستانه‌ی پهلوی لشکرکشی به خوزستان در پاییز ۱۳۰۳ بود (شکل ۷.۱۳). این کار شان و منزلت رضاخان را بالا برد و کنترل دولت بر این استان نفت خیز ولی پرت افتاده و فقیر را مجدداً برقرار کرد. خوزستان که در دوران قاجار، «عربستان» هم خوانده می‌شد سرزمینی کم جمعیت با مراکز شهری اندک بود و جز نخیلات تقریباً هیچ کشاورزی مهم دیگری نداشت. بخش زیادی از مردم این منطقه به لهجه‌ی عربی رایج در شمال غربی خلیج فارس سخن می‌گفتند. بنی کعب و بنی طُرف که ساختار ایلداری داشتند قویترین اتحادیه‌های عشایری عرب خوزستان بودند. این دو قبیله حداقل از قرن هجدهم، جزو بازیگران سیاسی فعال منطقه بودند. ارتفاعات داخلی این استان، قشلاق زمستانی ایل بختیاری و برای اقتصاد شبانی این کنفدراسیون سرمایه‌ی بزرگی محسوب می‌شد.

در نزاع بین سران بین کعب و بنی طرف و همچنین جناح‌های رقیب ایل بختیاری، تهران مجال اندکی داشت تا در شهرهای باستانی‌ای مانند شوشتر و دزفول و اهواز حضور داشته باشد. بیشتر کوشش‌ها برای نفوذ به خوزستان در قرن هجدهم و در قرن نوزدهم برای توسعه دادن این مناطق به دلیل کمبود منابع و فناوری با شکست مواجه شدند. بندر ناصریه در جنوب اهواز که بعداً در دوره‌ی پهلوی بندر شاپور (و در دوره‌ی جمهوری اسلامی بندر [امام] خمینی) نامیده شد استثناً بود. این بندر در زمان ناصرالدین شاه به عنوان جایگزینی برای بندر آسیب‌پذیر محمّره و رقیبی برای بندر بصره در عثمانی توسعه یافت. ناصریه همچنین لنگرگاه پرسپولیس، تنها کشتی جنگی ایران در عصر قاجار بود.

از دهه‌ی ۱۸۸۰، اوضاع خوزستان تا حدی در نتیجه‌ی فعالیت‌های شرکت کشتیرانی شرکت لینگ که متعلق به بریتانیایی‌ها بود جانی گرفت - این شرکت در رودخانه‌ی کارون (تنها رودخانه‌ی قابل کشتیرانی ایران) و از بندر محمّره در ۲۲۰ کیلومتری شمال شوشتر تا خود شوشتر خدمات کشتیرانی ارائه می‌کرد. ساخت جاده‌ی تجاری شوشتر-اصفهان که از دل سرزمین‌های بختیاری می‌گذشت، این ولایت پرت افتاده را برای اولین بار به جنوب غربی اصفهان مرتبط کرد. اکتشافات نفتی شرکت ایران-انگلیس هم یکی از دلایل مهمی بود که باعث شد نگاه‌ها به وضعیت اقتصادی و سیاسی این استان تغییر یابد. میادین نفتی مسجد سلیمان در منطقه‌ی بختیاری بودند، در حالیکه پالایشگاه تازه‌ساز آبادان - که تا دهه‌ی ۱۳۱۰ (۱۹۳۰) بزرگترین پالایشگاه دنیا بود - در منطقه‌ی بنی کعب قرار داشت، یعنی در کرانه‌ی شرقی شط العرب^{۱۳}.

۱۳. یا اروند رود. م.





شکل ۷.۱۳. واحدهای لشکر جنوب، سال ۱۳۰۳، در حال ترک شیراز به سوی استان خوزستان. چهار لشکر به نازمی درهم ادغام شده‌ی نیروهای مسلح، نقش مهمی در تحکیم قدرت رضاخان داشتند. عکس از فتح‌الله چهره‌نگار، در کتاب منصور صانع، پیدایش عکاسی در شیراز (تهران، ۱۳۶۹)، ص ۱۳۷.

لشکرکشی تهران برای باز پس‌گیری خوزستان، آن‌هم به بهانه‌ی جمع‌آوری مالیات‌های معوقه، به‌طور طبیعی بریتانیا، شرکت نفت ایران-انگلیس و شیوخ بنی‌کعب را نگران کرد. لندن فکر می‌کرد خواسته‌ی تهران برای کنترل خوزستان، معامله‌ی زیرکانه‌ی این کشور با بختیاری‌ها و بنی‌کعب را بر هم می‌زند. لندن بابت استفاده از سرزمین‌های بختیاری و بنی‌کعب و امنیت و نیروی کاری که این دو فراهم آورده بودند سهم ناچیزی از عواید نفت را بدیشان پرداخت می‌کرد. اعضای ایل بختیاری با دستمزدهای اندک، کارگری یا نگهداری تجهیزات نفتی را انجام می‌دادند و از کارفرمایان انگلیسی چندان خوشرفتاری نمی‌دیدند. تاثیر و ثروت روبه‌افزایش شیخ خزعل، این شیخ بنی‌کعب که از طایفه‌ی آل محیسن بود، تنها یکی از مثال‌هاست که نشان می‌دهد بریتانیایی‌ها چگونه سران ایلیاتی مناطق شط‌العرب و محمره را از فرش به عرش رسانده بودند. خزعل، این بازیگر زیرک، پس از تباری با شرکت نفت ایران-انگلیس و به همراهی سران بختیاری و لر امیدوار بود در مقابل پیشروی‌های تهران یک جبهه‌ی متحد تشکیل دهد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در آبان ۱۳۰۳ سواره نظام و ستون‌های زرهی ارتش ایران در یک عملیات گزرنبری از دو مسیر لرستان و اصفهان به سمت خوزستان راه افتادند. نیروهای حکومتی با سرعت اهواز را اشغال کردند و خزعل را کنار زدند و کل استان را در اختیار گرفتند. وقتی تلاش میانجیگران شکست خورد بریتانیا در برابر اقدام متهورانه‌ی تهران کوتاه آمد. دولت اطمینان داد که بریتانیا کنترل خود بر میادین نفتی و صنعت نفتِ پرسود ایران را حفظ خواهد کرد. رضاخان، این تعهد را در عمل ثابت کرد. تلاش‌های خزعل برای همکاری با مخالفان رضاخان در تهران (از جمله همکاری با مدرس) هم شکست خورد و خزعل مجبور شد همه دارایی‌اش را واگذارد و این حرف درشت خود را پس بگیرد که سردار سپه مشروطه را نابود و قدرت را به‌شکل نامشروع غصب کرده است. خزعل را به تهران فرستادند و به‌زودی زود ثروت و املاکش را مصادره کردند.

باز پس‌گیری خوزستان آخرین مرحله‌ی حرکت از مفهوم ممالک محروسه‌ی ایران به‌سوی یک دولت متمرکز (دولت علی‌یه‌ی ایران) بود. اینکه بریتانیا (که تا چهارسال قبل، در ایران حضور نظامی و دیپلماتیک سنگینی داشت) در برابر برنامه‌ی متمرکزسازی پهلوی کوتاه آمد مایه‌ی تعجب است. ضرورت تغییرات اساسی آشکار بود و بریتانیا تا چشم باز کرد دید در نظام جدید بخشی از قرارداد ۱۹۱۹ محقق شده و حداقل یک ارتش متمرکز تشکیل شده که هرچند تحت فرمان یک فرد مدرن‌ساز ناسیونالیست است ولی می‌تواند از سرمایه‌ها و منافع استراتژیک بریتانیا پاسداری کند. رضاخان نه کاملاً آلت دست انگلیس‌ها بود نه با منافع اساسی آن‌ها در تعارض بود. در ماه‌های بعد از خروج کرزن از وزارت خارجه، بریتانیا به‌سرعت سیاست فایده‌گرایانه‌ی پذیرش نظام جدید ایران را با اکراه پذیرفت. حتی وقتی رضاخان عزم سلطنت کرد باز هم بریتانیا در برابر جاه‌طلبی او کوتاه آمد و تعهد سال ۱۲۰۷ (۱۸۲۸) خود مبنی بر حفظ سلطنت خاندان قاجار را رها کرد. انگلیسی‌ها با رضاخان راه آمدند، چون هم قدرت‌گیری رضاخان اجتناب‌ناپذیر بود هم آدم‌های بریتانیادوست (معروف به انگلوفیل) از قدرت حاکمه‌ی ایران حذف شده بودند و هم اینکه او در برابر تهدید شوروی، سنگری قابل اعتماد بود.

حتی پیش از سقوط نهضت جنگل، رضاخان روابط دوستانه‌ای با سفارت شوروی داشت. بعدها و در زمان بحث جمهوری، رضاخان حتی به برخی از حامیان نظامی و غیرنظامی خود سپرد چندتا پرچم قرمز بلشویک‌طور را علم کنند. با این حال عقاید ضد کمونیستی او سرچایش بود و در آن زمان، این از همه چیز مهم‌تر بود بخصوص که آن‌موقع در روسیه هیچ طرف قابل اتکایی وجود نداشت تا بریتانیا بتواند با او بر سر تبدیل ایران به یک کشور حائل مذاکره کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پس‌نگری به جنگ بزرگ

در جنگ جهانی اول و پس از آن، وضعیت نظامی و اقتصادی و احوالات مردم ایران، بیش از هر وقت دیگری در تاریخ مدرن، تحت‌تأثیر پیامدهای یک کشمکش جهانی قرار گرفت. ایران آن‌قدر در نظام ژئوپولیتیک ادغام شده بود که نه می‌توانست در این جنگ بی‌طرف بماند نه می‌توانست انتظار داشته باشد که امپراتوری‌های درگیر جنگ کاری به کار مرزهای آن نداشته باشند. اما به‌رغم این تهدیدات، حکومت ایران از ضربات سنگینی که به استقلال آن وارد شد کمر راست کرد. حکومت ایران در شرایطی برقرار ماند که در غوغای ده ساله بین سال‌های ۱۲۹۹-۱۲۹۰ نه‌تنها میان نخبگان اختلافاتی جدی بروز کرد بلکه سلسله‌ی قاجاریه هم داشت جان می‌سپرد. جنگ، گروهی از بازیگران سیاسی و روشنفکران و افسران نظامی را به صحنه آورد که محصول انقلاب مشروطه بودند. اینکه ایران براساس قرارداد ۱۹۰۷ بین انگلستان و روسیه تجزیه نشد دلیلش نه حسن‌نیت قدرت‌های اشغالگر بلکه حاصل تلاش همین ملغمه‌ی طبقات قدیم و جدید بود. دولت ایران به‌رغم ضعف و ناتوانی آشکاری که داشت، و به‌رغم همه‌ی ناکامی‌هایش توانست با دیپلماسی و مانورهای سیاسی از امواج مهیب دوره‌ی جنگ و پس از آن بگذرد. بیرون از مرزهای ایران مهم‌ترین رخدادی که به بقای ایران کمک کرد نابودی امپراتوری روسیه بود.

طرفه آن‌که، تا پیش از سال ۱۲۹۹ هیچ‌یک از جنبش‌های ملی‌گرای که امید داشتند ایران را از اشغال خارجی و از شر نخبگان فاسد قاجاری نجات دهند توفیقی کسب نکردند. دولت در تبعید کمیته‌ی دفاع ملی، عملیات مخفیانه‌ی آلمان‌ها در ایران، حلقه‌ی مقاومت برلین، و بعداً جنبش جنگل در گیلان و نیز شورش‌های ملی‌گرا در خراسان و آذربایجان هیچ‌یک طرفی نیستند، در حالیکه حکومت مرکزی در همان‌زمان قدری مشروعیت و عاملیت سیاسی داشت. دولت ایران برای فرونشاندن چالش‌های تجزیه‌طلبانه از همه‌ی منابع نزار مالی خود، از جمله عواید شرکت نفت ایران-انگلیس و همچنین از همه‌ی توانمندی‌های نظامی محدود خود (که شامل دیویزیون قزاق و از سال ۱۲۹۷ ژاندارمری هم می‌شد) استفاده کرد. نخبگان حاکم و ناامید، با تلاش‌های دودلانه‌ی بریتانیا برای احیای دولت قاجار، همراهی کردند. ولی جریان ناسیونالیستی از بلوای بین‌المللی استفاده کرد تا در برابر نیمه‌تحت‌الحمايگی قرارداد ۱۹۱۹ انگلستان-ایران مقاومتی موفق انجام دهد. شکست این قرارداد راه را برای ظهور رضاخان قلدرد و خشن و حاضریراق هموار ساخت. او و دیویزیون قزاق تحت فرمانش با نبردهای منظم علیه یاغیان مرزی، به داد دولت مرکزی رسیدند. الطاف ضمنی نمایندگان بریتانیا و کمی بعد موافقت بلشویک‌ها، رژیم جدید را به راه دولت‌سازی انداخت. با تأمل بر گذشته می‌بینیم که تحکیم جایگاه رضاخان بین سال‌های ۱۳۰۴-۱۲۹۹ یکی از نتایج گریزناپذیر جنگ جهانی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

اول بود؛ بهایی که ایران باید برای تمام شدنِ دو دهه انقلابات سیاسی و نوسانات اقتصادی و تغییرات اجتماعی فرهنگی می پرداخت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

فصل هشتم

رضاشاه و سلسله پهلوی (۱۳۲۰-۱۳۰۴)

در پاییز سال ۱۳۰۴ به نظر می‌رسید همه‌چیز برای کنار زدن قاجارها و استقرار سلسله‌ی جدید پهلوی آماده است. احمدشاه مدت مدیدی بود که به تبعیدی خودخواسته رفته بود و هیچ عزمی برای بازگشت نداشت. برادر و نایب‌السلطنه‌ی او یعنی محمدحسن میرزا در انزوای کاخ گلستان بود؛ سلطنت‌طلبان قاجار مرعوب و ساکت بودند؛ مجتهدین برجسته‌ی شیعی و وابستگان و پیروان آنان تن به سازش داده بودند. حتی مدرس هم ترغیب شده بود همکاری کند. همه‌ی شورشیان ایلیاتی سرکوب و جسورترین خان‌ها تبعید یا معدوم شده بودند. بقیه هم، حداقل در این برهه‌ی زمانی، همان راهی را می‌رفتند که دولت می‌رفت.

مردم که از شبه‌نظم دوران پهلوی راضی بودند سوءاستفاده‌ی افسران از قدرت را تحمل می‌کردند و سرکوب مخالفت‌های سیاسی توسط نیروی پلیس سرکوبگر را برمی‌تافتند. آنان دیگر علاقه‌ای نداشتند به خیابان بیابند، مگر برای دیدن طاق‌نصرت‌هایی که به افتخار پیروزی‌های رضاخان علم شده بود. در مهر ۱۳۰۴ دولت آخرین فراخوان تظاهرات قاجارخواهانه را اینگونه پاسخ داد: با حضور سنگین نیروهای نظامی، مجهز به مسلسل، و آوردن جماعتی که به نفع رضا پهلوی تظاهرات می‌کردند. زنان در هردو سوی این تظاهرات حضور داشتند. اندک زنانی که در جمع تظاهرکنندگان هوادار پهلوی حاضر بودند جرات به خرج داده و بدون روینده ظاهر شدند. آنان ملأهای «مرتجع» و «اشراف فاسد» را موانع پیشرفت ایران خواندند.

ستون‌های تاج و تخت پهلوی

در آبان ۱۳۰۴ مجلس پنجم با اکثریتی قاطع – و بدون هرگونه بحث جدی – لایحه‌ی انحلال سلسله‌ی قاجاریه را تصویب و رضاخان را با عنوان «علیحضرت، مسئول دولت موقت کرد». انحلال سلسله‌ی قاجاریه، آشکارا پیش‌درآمدی بود بر تحویل تاج و تخت به رضاخان. مجلس با اصلاح چندین اصل از قانون اساسی سال ۱۲۸۶-۱۲۸۵ خودش را منحل کرد و برای تعیین آینده‌ی سیاسی کشور، مجلس موسسان تشکیل داد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پیش از رای نهایی درباب انحلال سلسله‌ی قاجاریه، مدرس با روش نکوهش‌گرانه‌ی همیشگی خود، به‌نشانه‌ی اعتراض از جا برخاست و فریاد زد که «حتی صد هزار رای هم حلالش نمی‌کند!». چهار وکیل مستقل علیه این لایحه صحبت کردند، هرچند هیچ‌یک منکر خدمات رضاخان به کشور نبودند. حسن تقی‌زاده، قهرمان عصر مشروطه، قانونی‌بودن این لایحه را زیرسوال برد و پیشنهاد برون‌رفتی مصلحت‌اندیشانه داد. حسین علا، این اعتدالی‌انگلیس‌درس‌خوانده هم دغدغه‌های مشابهی مطرح کرد. محمد مصدق، سخنورترین گروه مخالفان، در استدلالی زیرکانه گفت که برکشیدن رضا پهلوی به‌مقام پادشاه مشروطه، مملکت را از نعمت یک صدراعظم و اصلاح‌گر پرتوان محروم می‌کند. یحیی دولت‌آبادی که شجاع‌ترین این جمع چهارنفره بود - اگر به خطراتش اعتماد کنیم - درباره‌ی تهدیدات و ارباب‌گری مستمر عوامل رضاخان برای رای آوردن این لایحه صحبت کرد. او گرچه از خدمات پهلوی قدردانی کرد ولی نارضایتی خود از پادشاهی موروثی را علنی کرد - او شاید تنها کسی بود که تلویحا از کنار گذاردن گزینه‌ی جمهوریت ابراز تأسف کرد. هر یک از این سخنرانان پس از نطق از ترس مجلس را ترک کردند. همه‌ی آنان می‌دانستند که مخالفشان با لایحه نمادین است؛ انگار دو دهه پس از تولد مشروطه‌ی جوانمردگ داشتند بر گورش مرثیه می‌خواندند.

در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ مجلس موسسان جدید، به‌اتفاق آرا رای به ایجاد پادشاهی موروثی پهلوی داد، و سه روز بعد رضاخان در مقام شاه جدید سوگند یاد کرد. مراسم تاجگذاری در اردیبهشت ۱۳۰۵ یک جشن شادمانه بود، چیزی بسیار متفاوت با سنگینی و خشکی فرهنگ رایج شیعه - این جشن می‌خواست آغاز ظهور عصر «مدرن» [ایران] را اعلام کند، با آن تزیینات خیابانی، درفش‌ها، چراغ‌ها و فانوس‌های برقی، تمبرها، طاق‌های نصرت و البته وعظ‌های مطول و ستایش‌گر سلطنت جدید. ولی خود عمل تاجگذاری باز تأیید - و البته باز آفرینی - همان سنت پادشاهی بود که نظام پهلوی به‌جای آن نشست؛ سنت پادشاهی ایرانی به‌علاوه‌ی کمی وام‌گیری از سبک و سیاق اروپایی که باب روز آن دوران بود. شاه در مهتابی بزرگ کاخ گلستان، بر فراز تخت مرمر نشست و روی یونیفورم نظامی خود، ردایی سلطنتی بر دوش داشت. او مانند فتحعلیشاه و ناصرالدین‌شاه، افراد را در بارگاه کاخ پذیرفت، ولی تاج کیانی قاجارها را بر سر نگذاشت. تاج جدید پهلوی که برای این مراسم تهیه شده بود، از مضامین هخامنشی موجود در برج و باروهای تخت‌جمشید متأثر بود و بخش اسلامی مراسم تاجگذاری کمرنگ شده بود.

مدتی پیش از تاجگذاری، بقایای خاندان قاجار را از کاخ گلستان و دیگر املاک سلطنتی بیرون کرده بودند. چند روز پیش از رای مجلس به انحلال قاجاریه، رژیم جدید، سربازان ارتش را جایگزین نگهبانان کاخ کرد. بلافاصله پس از آن، نایب‌السلطنه یعنی محمدحسن میرزا و اطرافیان کم‌تعداد او به تبعید رفتند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رضاشاه، نایب‌السلطنه یعنی آخرین شمایل حاکمیت قاجاریه را اینگونه تحقیر کرد: برای خرج سفر او یک‌عالم پول‌خرد نقره در نظر گرفت و دستور داد آن‌ها را در کیسه‌های چرمی پول ریختند و رئیس نگهبانان کاخ، که یک مقام بلندپایه‌ی ارتش پهلوی بود، آن کیسه‌ها را به محمدحسن میرزا تحویل داد. سربازان، این شاهزاده و اطرافیانش را تا مرز مشایعت کردند و بی‌هیچ مراسمی، آنان را در گمرک‌خانه‌ی خانقین عراق رها کردند. رضاخان برای اینکه نشان دهد که آمده تا اشتباهات بنیانگذار سلسله‌ی قاجار را جبران کند در یکی از نخستین فرمان‌های خود دستور داد بقایای جسد کریم‌خان زند را از پای/یوان کاخ گلستان بیرون بیاورند و برای خاکسپاری به شیراز بفرستند.

این بود پایان ۱۵۰ سال حکمرانی قاجارها، سلسله‌ای که پس از انقلاب مشروطه، صرفاً شبیحی از گذشته‌اش باقی مانده بود. سلسله‌ی قاجاریه به پایان رسید ولی یادگار آن بیش از آنکه در نهادهای حکومتی باشد در خون نخبگان ایرانی بود، نخبگانی که با خانواده‌ی پرشمار اشراف قاجاری وصلت کرده بودند. نظام پهلوی برخی از این نخبگان قدیمی را جذب دیوانسالاری‌اش کرد و زمین و املاک برخی دیگر را ستاند. بسیاری از این نخبگان بی‌چیز شدند و نهایتاً قافیه را به طبقه‌ی جدید باختند ولی برخی دوام آوردند و تا یک یا دو نسل حتی ترقی هم کردند. رضاشاه و حامیان لشکری و کشوری او در اولین دهه‌ی قدرت‌مداری‌وی آماده‌ی یک جهش بزرگ بودند. آنان باور داشتند که می‌توانند آرزوهای قدیمی ملی ایرانیان برای استقلال و پیشرفت مادی را تحقق بخشند؛ ایران را بسان ملتی مدرن بازآفرینی کنند و ایرانیان را شهروندان چنین ملت مدرنی سازند.

تجربیات مثبت و منفی بیست‌سال اخیر -از دموکراسی مشروطه و دخالت‌های خارجی و نخبگان سیاسی منفع‌طلب گرفته تا آشفتگی ناگزیری که نخست با انقلاب مشروطه و سپس با جنگ جهانی اول روی داد- بیشتر ایرانیان شهرنشین را قانع کرد آلترناتیوی که رضاشاه پیشنهاد می‌کند چاره‌ی کار کشور است. در ترکیه، ایتالیا، اتحاد شوروی و کمی بعد در آلمان، خیلی‌ها الگوی دولت اقتدارگرا را تنها راه‌حل ناخوشی‌های پس از جنگ دانستند. در سال‌های ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ صدها تلگراف ثناگویانه از استان‌ها برای تبریک حکومت پهلوی ارسال شد. این تلگرافها به ترغیب افسران ارتش فرستاده می‌شدند. این پیام‌ها هرچند تملق‌آمیز بودند اما به کلی عاری از احساسات واقعی نبودند. چنان بود که گویی کل ملت آماده بود تا دوباره شروع کند. عمده‌ی برنامه‌های رژیم جدید در دوران پسامشروطه مطرح شده بودند ولی کسی که آنها را عملی کرد رضاشاه بود. او برای این کار، متکی به معدودی دولتمرد وفادار بود که بنیان‌نگرش و کارآمدی سلسله‌ی پهلوی بودند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

از سال ۱۳۰۳ چهار نفر از وزرای کابینه یک گروه ائتلافی غیررسمی تشکیل دادند و ثابت کردند که با داردوسته‌ی قاجاری فرق دارند. هدف این چهار نفر مهار قدرت رضاخان در جهت ایجاد یک نظام نهادینه‌تر بود و تغییر چهره سلسله‌ی پهلوی از یک رژیم نظامی به حکومتی قانونمند. ولی اشتباه است اگر فکر کنیم که رضاشاه یک ناظر صرف یا عروسکی در دستان وزرای ارشد بود. برعکس، رضاشاه طوری که یادآور دربار ناصرالدین شاه بود، وزرا و افسران خود را با اقتناع و تفرقه‌اندازی یا زور کنترل می‌کرد و هر روز سوءظن و ترسش افزایش می‌یافت. نکته‌ی مثبت آن بود که شاه نسبت به ابتکارات وزرا و مشاوران گشوده بود و آن‌ها را با سرسختی به سرانجام می‌رساند. تا وقتی ترکیب ابتکارات وزرا و اراده‌ی دیکتاتورمآبانه با یکدیگر هماهنگ بودند، حداقل در بُعد مادی، تغییرات آشکاری به وقوع پیوست.

این چهار وزیر غیرنظامی به‌زودی بر حکومت جدید مسلط شدند و در دهه‌ی اول حکومت پهلوی پروژه‌های اصلاحی زیادی را پایه‌ریزی کردند. آنان از نسل جوان برجستگان دوره‌ی پس از مشروطه بودند که ابتدائاً به‌خاطر تحصیلات غربی شان بود که به قدرت رسیدند یا امتیازات سابق خود را حفظ کردند. یکی از آنها عبدالحسین تیمورتاش (۱۳۱۲-۱۲۶۰)، پسر یکی از ملاکین بزرگ خراسان، از فارغ‌التحصیلان جوان و جسور آکادمی نظامی سن‌پترزبورگ بود و در سن بیست‌ونه سالگی وکیل مجلس دوم شد. او بعداً به‌عنوان حاکم استان گیلان، ستم‌گری زیادی کرد، از جمله اعدام دکتر حشمت، پزشک و روشنفکر انقلابی که به نهضت جنگل پیوسته بود ولی فریب وعده‌های نیروهای دولتی را خورد و خود را تسلیم آنان کرد. تیمورتاش در سال ۱۳۰۱ به‌عنوان وکیل بانفوذ مجلس پنجم، در برآمدن سلسله‌ی پهلوی موثر بود و به‌زودی به پاس خدماتش، محرم راز و وزیر دربار قدرتمند شاه شد.

تیمورتاش شاید بیش از هر سیاستمدار دیگری به ایجاد تصویر عمومی رضاخان کمک کرد. او ملاقات‌های عمومی شاه را ترتیب می‌داد؛ ذوق شاه را متحول و مدرن کرد؛ دربار پهلوی را معتبر و حتی مجلل گرداند و مهم‌تر از همه، کمک کرد تا تعادل به سیاست‌خارجی ایران بازگردد. او گرچه درس خوانده‌ی روسیه و مدتی هم یک انگلیس‌دوست بود ولی زیرنظر رضاشاه یک سیاست‌خارجی باثبات و هماهنگ با روحیه‌ی ناسیونالیستی ایران را پیش برد. او در برابر رئیس خود سخنور و ذی‌نفوذ و متملق بود و در مقابل زیردست‌هایش ارباب منش. قماربازی و زن‌بارگی و شرابخواری بی‌محابای او (یادآور سبک زندگی افسران ارتش تزار که وی با آن آشنایی داشت) نشانگر هدونیسمی بود که با شکست نظام اخلاقی سنتی رواج یافته بود. رضاشاه که روزگاری تیمورتاش را همزاد خود می‌دانست، درابتدا خدمات وی را خوب پاداش می‌داد. اما بعد از او کینه بدل گرفت و او را به اتهام بی‌بنیاد جاسوسی برای شوروی متهم کرد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تیمورتاش در سال ۱۳۱۲ از سمت های خود برکنار شد و پس از مدتی به اتهام ارتشا بازداشت شد. او که به سه سال حبس محکوم شده بود در زندان توسط رئیس پلیس مخوف شاه کشته شد.

یکی از متحدها رده بالای تیمورتاش، فیروز میرزا نصرت الدوله (۱۳۱۶-۱۲۶۸) بود؛ یک سیاستمدار باهوش قاجاری و پسر ارشد و خوش آتیهی عبدالحسین میرزا فرمانفرما (۱۳۱۸-۱۲۳۶)، فرزند یک خاندان قدرتمند. او ابتدا در بیروت تحصیل کرد و سپس در پاریس حقوق خواند و به وکالت مجلس های سوم و چهارم درآمد. فیروز میرزا در سال ۱۲۹۸ گرچه هنوز جوان بود ولی وزیر عدلیه و سپس وزیر خارجهی دولت وثوق الدوله شد. شکست قرارداد انگلیس-ایران ۱۹۱۹ دوره ی کاری او را پایان نداد. او که ظاهراً در سال ۱۲۹۹ در پی انجام یک کودتا بود - کودتایی که به دلیل سرگردانی او در راه پایتخت به تعویق افتاد - از قدرت گیری رضاخان حمایت کرد و مانند تیمورتاش در تحکیم پایه های سلسله ی جدید موثر بود. در سال ۱۳۰۴ فیروز میرزا به عنوان وزیر مالیه و بعداً وزیر عدلیه به کابینه پیوست و با همکاری تیمورتاش اولین اقدامات اصلاحی دوران پهلوی را به انجام رساند. از بین گروه چهار نفره ی حامی رضاشاه، فیروز اولین نفری بود که در سال ۱۳۰۸ به اتهام دروغین اختلاس از کار برکنار و دادگاهی شد. دادگاه، او را از مناصب دولتی محروم کرد. در سال ۱۳۱۵ بی هیچ اتهام مشخصی، او را مجدداً بازداشت کردند و به تبعید فرستادند و دو سال بعد هم کشته شد. فیروز میرزای فرهیخته و زیرک و دیپلمات منش، برای شاه جدید حکم جواهر را داشت چراکه هم پیوند نظام جدید با اعیان قدیم را تقویت کرد هم بر خوشنامی بین المللی ایران افزود. فیروز میرزا به عنوان اولین قربانی پارانویای رضاشاه، جان خود را به این دلیل از دست داد که می گفتند به بریتانیا زیادی نزدیک شده و به همین دلیل رضاشاه او را خطری بالقوه برای تاج و تخت می دانست.

سومین عضو این گروه، علی اکبر داور (۱۳۱۵-۱۲۶۴) بود، کسی که از یک خانواده ی بوروکرات میانه حال برخاسته بود و نقش او در بازسازی ادارات حکومتی از همه کارسازتر بود. این وکیل تحصیل کرده ی سوییس کار خود را به عنوان روزنامه نگار و سیاستمدار دست چپی آغاز کرد و حزب رادیکال را بنیاد نهاد. سال ۱۳۰۱ او در مجلس های چهارم و پنجم یک جناح قدرتمند حامی رضاخان تشکیل داد. او، یک شاهساز^۱ به معنای دقیق کلمه بود؛ کسی که طرح انحلال سلسله ی قاجار را پیشنهاد کرد و با حرارت از انتقال قدرت به پهلوی دفاع نمود. او در مقام وزیر فواید عامه به سال ۱۳۰۴، وزیر عدلیه بین سال های ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۱، و پس از آن به عنوان وزیر مالیه، عامل اجرای رادیکال ترین اصلاحات رضاشاهی بود: بازسازی نظام

^۱ . kingmaker



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قضای و تدوین قوانین مدنی و کیفری مدرن، همچنین تحکیم چارچوب مالی‌ی عمومی که ابتدا شوستر و سپس مستشاران بریتانیایی و آمریکایی قصد ایجادش را داشتند.

شخصیت و سبک‌زندگی داور با تیمورتاش و با فیروزمیرزا فرق داشت. داور طبع ملایمی داشت و متفرعن نبود؛ البته او هم جاه‌طلب بود ولی یک جاه‌طلب محتاط و ثابت قدم، شاید داور تواناترین مدیر عصر پهلوی بود و از این بخت نادر برخوردار بود که گروهی از جوانان مستعد را پرورش دهد و کل فرهنگ دیوانی ایران را تغییر دهد. او به‌عنوان پدر دولت‌گرایی پهلوی، بیش از هر مسئول دیگری، تفکر مداخله‌گرایی دولت را ترویج داد، تفکری که در بلندمدت تبدیل به بلیه‌ای شد: هژمونی دولتی، اتکای بیش از حد بر خدمات دولتی، و کاهش ابتکارات مدنی و خصوصی از نتایج قابل پیش‌بینی مداخله‌گرایی دولت بودند. در بهمن ۱۳۱۵ داور در ابتدای پنجاه سالگی خودکشی کرد. خودکشی داور ظاهراً از بیم پارانویای رضاشاه و خیالات او بود. داور دیده بود که همکارانش چطور به‌خاطر خطاهای نکرده جان از کف داده بودند.

جعفرقلی اسعد بختیاری، پسر سردار اسعد بختیاری، از رهبران انقلاب مشروطه بود. او غیرسیاسی‌ترین آدم این گروه بود. در اوایل عصر پهلوی، اسعد عامل مهم ثبات بود چراکه او برخلاف همکاران اشرافی و غیرنظامی خود، پسر رهبر بزرگترین کنفدراسیون ایلداتی ایران بود، کنفدراسیونی که یک دهه قبل جای پای سیاسی‌اش را در پایتخت محکم کرده بود و حتی بخت آن را داشت تا سلسله‌ای بختیاری تشکیل دهد. انتصاب چندباره‌ی او به وزارت جنگ در کابینه‌های اول پهلوی قرار بود نماد همراهی بختیاری‌ها با نظام نوظهور پهلوی باشد. یک همراهی شکننده ولی آن‌قدر موثر که باعث شد شاه او را حامی سیاست آرام‌سازی قبایل و یکجانشین کردن آن‌ها بداند. اما او هم دست‌آخر مانند همکارانش قربانی بدگمانی رضاشاه شد. اسعد در فروردین ۱۳۱۳ در زندان مسموم شد و به قتل رسید.

اینکه همه‌ی این چهار نفر قربانی نظام رضاشاهی شدند را نمی‌توان فقط به ذهنیت پارانویید رضاشاه یا عقده‌ی حقارت او نسبت به مردان طبقات بالاتر و درس‌خوانده‌تر نسبت داد. مردانی که به‌رغم ابراز وفاداری راستین هنوز به چشم شاه جدید تهدیداتی بالقوه می‌آمدند. رضا شاه از آنان استفاده کرد و دست‌آخر کشتشان، مثل کاری که ناصرالدین شاه در دهه‌های گذشته انجام می‌داد. وزیرای پهلوی، این معادل‌های مدرن دیوانیان سابق، حتی بیش از اسلاف قاجار خود بسته‌ی هوس‌ها و خواست‌های شاه بودند. آدم می‌تواند این استمرار وزیرکشی را به سبب فرهنگ سیاسی نسبت دهد، سببیتی که حتی پس از دوران مشروطه هم پابرجا ماند. نهضت مردمی مشروطه که ابتدا نا‌هدفش تحدید و تنظیم قدرت استبدادی پادشاه بود، هر چند در عین ناباوری توانست محمدعلی شاه مستبد را عزل کند اما نتوانست فرهنگ سیاسی را تغییر دهد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قابل پیش‌بینی آن‌که، از اوایل دهه‌ی ۱۳۱۰ تعدادی از مقامات و افسران نظامی به مقامات بالا رسیدند. برخی‌ها از این مقامات از خانواده‌های با اصل و نسب بودند که خودشان را با حکومت پهلوی وفق داده بودند؛ دیگران اما از اعضای طبقه‌ی متوسط نوظهور بودند. اینان عزم و بلندپروازی چندانی نداشتند و نسبت به خواسته‌های شاه مطیع‌تر بودند و به‌طور روزافزونی فاسدتر می‌شدند. طرفه آن‌که، سرنوشت چهار وزیر پیشگفته، شبیه سرنوشت بسیاری از روشنفکران و فعالان سیاسی و رهبران ایلیاتی و سیاستمداران قاجاری سالمندی بود که به بهانه‌های واهی یا تحت‌نظر و تحت‌بازداشت خانگی قرار گرفتند یا تبعید و دادگاهی و حبس شدند یا مخفیانه سر به نیست شدند.

خط آهن و زیرساخت‌های مدرن

تلاش نخبگان حکومت جدید، ثمرات مادی ملموسی داشت. برای بسیاری از ایرانیان، ساخت خط‌آهن جدی‌ترین نماد قدرت بود؛ پس جای تعجب ندارد که چرا نخبگان پهلوی برای کشیدن خط‌آهن عجله داشتند. در سال ۱۳۰۴ مجلس ششم لایحه‌ی راه‌آهن را تصویب کرد. بلافاصله دولت پهلوی، پیرامون ساخت خط‌آهنی سراسری ایران با شرکت‌های بریتانیایی و آلمانی و دانمارکی وارد مذاکره شد – مسیر اصلی راه‌آهن، از استان نفت‌خیز خوزستان در جنوب‌غربی ایران در ساحل خلیج فارس تا مازندران در شمال‌غربی در کناره‌ی دریای خزر امتداد داشت (نقشه‌ی ۸.۱).

این محور شمالی-جنوبی قصد داشت بازارهای ایران را به‌روی بنادر خلیج فارس و دریای خزر باز کند. این استراتژی یادآور صادرات ابریشم گیلان از راه خلیج فارس در دوران صفوی و همچنین شبیه ابتکار بریتانیا بود برای گشودن جاده‌ی کارون-بختیاری به اصفهان. ولی خط‌آهن ایران، چنان‌که آشکار شد، بیش از آن‌که به‌درد صادرات کالاهای ایرانی یا تسهیل اقتصاد داخلی بخورد به‌درد واردات خورد. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۰۰ (۱۹۲۰)، اولین نشانه‌های احیای اقتصاد شوروی بر ویرانه‌های صنایع امپراتوری روسیه، امید ایران برای تجدید رابطه‌ی تجاری قدیم با روسیه را زنده کرد هر چند که اقتصاد دنیا آن‌موقع در ابتدای یک رکود جهانی بود. در جنوب، بندر خرمشهر (محمّره‌ی قدیم) پایانه‌ی معقولی برای خط‌آهن بود، چراکه هم استفاده‌ی داخلی از نفت پالایش‌شده‌ی خوزستان در حال افزایش بود هم اینکه ایران برای تسهیل کشتیرانی بین‌المللی به یک بندر مدرن نیاز داشت. گرچه واقعیات اقتصادی و جغرافیایی بعداً آسیب‌پذیری‌های استراتژیک خط‌آهن ایران را نشان دادند ولی آن‌موقع، این یک پروژه‌ی زیرساختی عالی می‌نمود، اما طراحان نتوانستند خط‌آهن سراسری بکشند که شهرهای تجاری بزرگ کشور را به یکدیگر وصل کند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

به نظر می‌رسید یک خط آهن شمال غربی به جنوب شرقی مناسب‌تر باشد، چراکه در آن صورت می‌شد آذربایجان را به تهران و اصفهان و یزد و کرمان و از آنجا به بندرعباس در خلیج فارس وصل کرد، و همچنین تهران را به مشهد.

ولی باید در پذیرش نظریه‌ی توطئه‌ای که پس از جنگ جهانی دوم رواج یافت محتاط باشیم؛ این نظریه، رضاشاه را متهم می‌کند که خط آهن را برای پیشبرد اهداف استراتژیک بریتانیا کشید. می‌توان گفت خط خوزستان باعث شد این استان نفت خیز با مرکز دولت پیوند بخورد و بدین ترتیب، به رغم امتیازات اعطایی به بریتانیا در میدین نفتی و به رغم زدوبند بریتانیا با خان‌های بنی کعب و بختیاری حاکمیت ایران بر جنوب تقویت شود. حفظ کنترل خوزستان برای دولت پهلوی حیاتی بود، هم به خاطر ژست ناسیونالیستی آن و هم به خاطر اینکه کنترل خوزستان به رضاخان فرصت می‌داد تا از میدین نفتی و درآمدهای هنگفت آن، سهم بیشتری را طلب کند. در طولانی مدت، خرمشهر به بزرگترین بندر تجاری ایران تبدیل شد و باعث تسهیل رشد فزاینده‌ی تجارت با اروپا و بعداً با ژاپن و ایالات متحده شد. چرا که این بندر کالاهای مصنوع و مواد خام مورد نیاز کشور را فراهم می‌آورد.

در سال ۱۳۰۶ به لطف عواید حاصل از انحصار دولت بر قند و شکر – که یکی از چندین انحصار دولت بر کالاهای مصرفی در آن دوران بود – خط آهن تهران به خوزستان تامین مالی و ساخت آن شروع شد. تا سال ۱۳۰۸ خط جنوبی عملیاتی شد. در سال ۱۳۰۹ و با ساخت پل تقریباً هزار متری کارون – که بلندترین پل فلزی خاورمیانه‌ی آن زمان بود – خط آهن به ساحل خلیج فارس رسید. در سال ۱۳۱۵، خط آهن کوهستانی و خوش‌نمای تقریباً ۱۳۰ کیلومتری تهران به بندرشاه (بندر ترکمن کنونی) به بهره برداری رسید. خط آهن سراسری ایران، این پروژه‌ی پیچیده، ارتفاعات رشته‌کوه‌های البرز و زاگرس را با تونل‌ها و پل‌ها و گذرگاه‌های تنگ از سر گذراند. وقتی این خط آهن در سال ۱۳۱۷ رسماً افتتاح شد، قیمت کل خط آهن سراسری ایران حدود ۱۰.۱ میلیارد ریال (۵۰۰ میلیون دلار) تخمین زده شد و تبدیل به گران‌ترین و گسترده‌ترین پروژه‌ی تاریخ ایران مدرن شد (شاید به استثنای صنعت نفت و پالایشگاه نفت که متعلق به بریتانیا بود) (تصویر ۸.۱).



@caffeinebookly



caffeinebookly



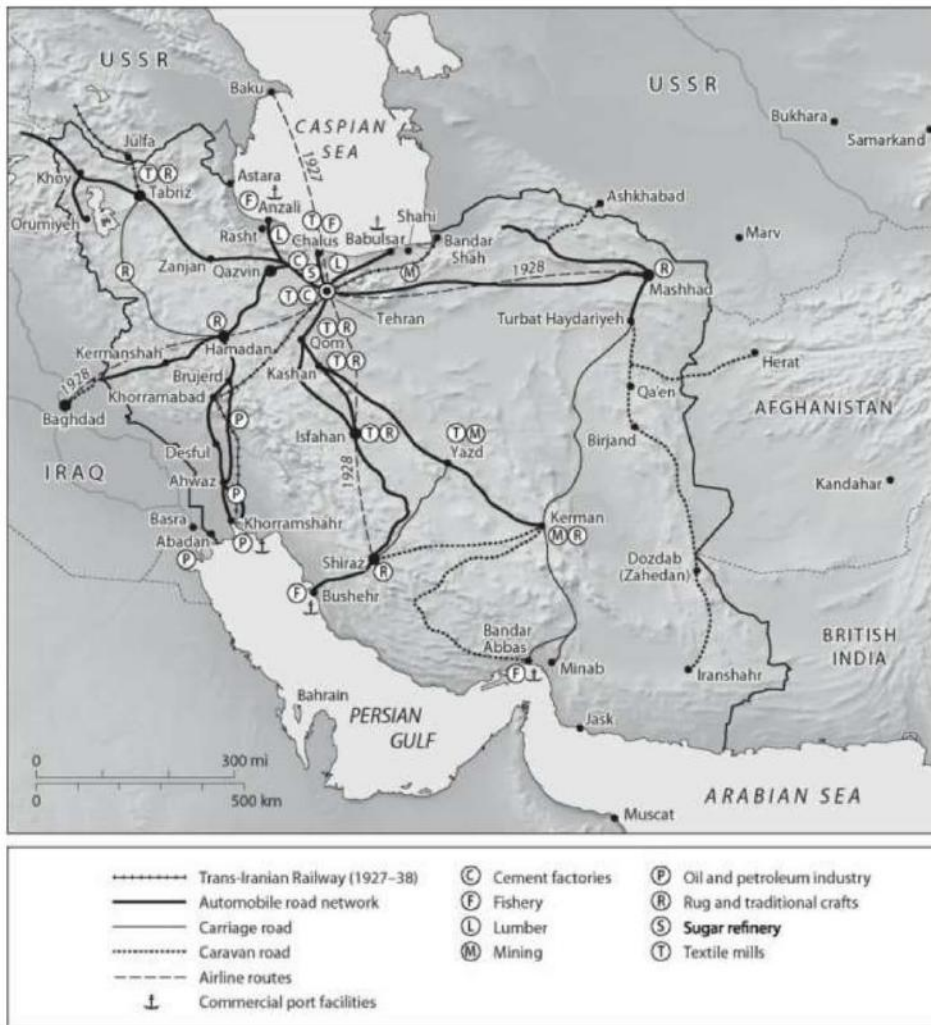
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



نقشه ۸.۱ توسعه‌ی حمل‌ونقل و صنایع در اوایل دوره‌ی پهلوی اول



@caffeinebookly



caffeinebookly



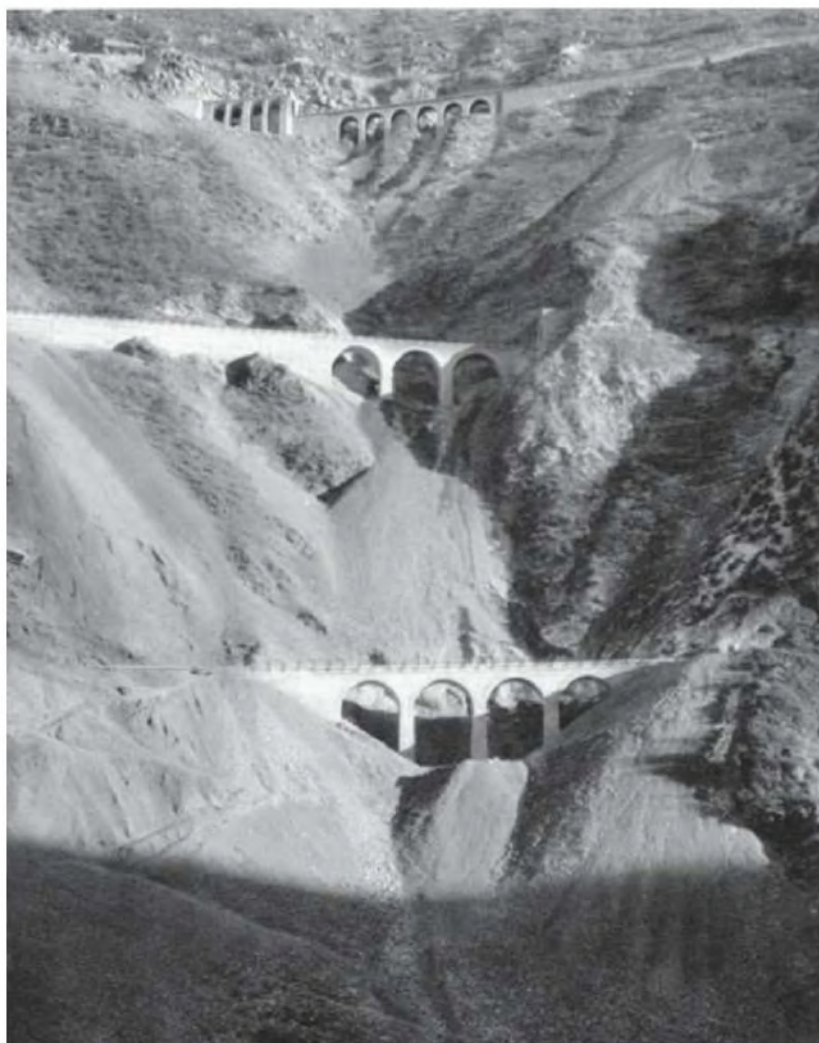
@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۸.۱ حرکت روبه بالای خط آهن در رشته کوه البرز یک شاهکار مهندسی بود.

گدوک در بخش شمالی. عکس از:

A.von Graefe *Iran das neue Persien*
(Berlin and Zurich, 1937), p.41

خط آهن اصلی ترین بخش انقلاب زیرساختی در اوایل دوره ی پهلوی بود، هرچند این سیستم هرگز نه کاملاً درون تجارت سنتی ایران ادغام شد نه درون شبکه ی جدید جاده های که پایتخت را به استان های دیگر وصل می کردند. متمرکزسازی مستلزم دسترسی آسان به استان ها بود، و تعداد فزاینده ی وسایل نقلیه،



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

جاده‌های جدید را جایگزین خط آهن کرد. پیش از سال ۱۳۰۰ شبکه‌ای از جاده‌های خاکی وجود داشت که امکان تردد خودرو در آن‌ها وجود داشت. این جاده‌ها یا مانند جاده‌های تهران-رشت و تهران-قم، بهبود یافته‌ی جاده‌های کالسکه‌روی دوره‌ی قاجار بودند یا جاده‌هایی بودند که متفقین برای اتصال شهرهای شمال و جنوب به پایتخت کشیده بودند، یا جاده‌هایی بودند که بنادر خلیج فارس را به شیراز می‌پیوستند یا جاده‌هایی بودند که حوالی شهرهایی مانند اصفهان و مشهد کشیده شده بودند (نقشه‌ی ۸.۱). پهلوی که برای سرکوب نهضت جنگل و شورش‌های ایللیاتی در استان‌هایی مثل فارس و لرستان از ترابری موتوریزه استفاده کرده بود به‌زودی دریافت برای جابه‌جا کردن سرباز و سپس مسافر، جاده از خط آهن ارزان‌تر است (شکل ۸.۲).

در سال ۱۳۰۵ جاده‌ی جدید فیروزکوه، از دل رشته کوه البرز گذشت و پایتخت را به سوادکوه محل تولد رضاشاه متصل کرد. در سال ۱۳۰۷ هم جاده‌ی لرستان که از رشته کوه زاگرس عبور می‌کرد افتتاح شد. جاده‌ی سوادکوه، توسعه‌ی شمال را تسهیل کرد و جاده‌ی لرستان نشانگر اشتیاق به آرامسازی جنوب بود. در سال ۱۳۱۲، جاده‌ی مخصوص تقریباً صدوشصت کیلومتری تکمیل شد؛ این جاده که سومین راه موجود برای دسترسی به دریای خزر بود و از دل البرز می‌گذشت یک شاهکار عمرانی بود، چرا که گردنه‌ی مرتفع چالوس را با تونل و پل رد می‌کرد و زمان سفر به سوی مراکز توریستی در حال توسعه‌ی اطراف دریای خزر را به نصف تقلیل می‌داد. ایرانیان به صعوبت و کندی سفرهای کاروانی عادت داشتند و اینگونه غلبه بر ناهمواری‌های خشن طبیعی ایران، باعث افزایش شان و منزلت حکومت پهلوی در چشم آنان شد (نقشه‌ی ۸.۱).

تا پایان دهه‌ی ۱۳۱۰ شبکه‌ی جاده‌ای حدوداً بیست و دو هزار کیلومتری — همراه با آن، گسترش وسایل نقلیه و کامیون و اتوبوس‌ها — داشت چهره‌ی شهرهای ایران را تغییر و به انزوای استان‌ها پایان می‌داد. جاده‌ها و خودروها، به‌رغم موانع طبیعی فراوانی که وجود داشت، برای عوارض طبیعی فلات ایران نویدبخش تغییر بودند، همان‌طور که در اروپای صنعتی و ایالات متحده چنین بود. در ابتدا، عمدتاً ایرانیان ارمنی و آشوری یا خارجیان روس و آذربایجانی و ترکیه‌ای بودند که شوفر ماشین‌های گرانقیمت اغنیا شدند — از جمله فورد مدل تی، واگن استیشن‌های مسافرتی دهه‌ی ۱۳۱۰ و کامیون‌های انگلیسی لیلاند. سال ۱۳۰۷ در تهران ۱۰۹۹ ماشین کرایه‌ای و تاکسی و ۴۹۰ ماشین شخصی وجود داشت و همچنین ۴۵۹ کالسکه‌ی اسب‌کش. همه‌ی این وسایل نقلیه باید براساس قانون ترافیکی که همان‌سال به‌وجود آمد رانده می‌شدند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



شکل ۸.۲. در سال ۱۳۰۵ مینی‌بوسی که بین خط تبریز و جلفا، در نزدیکی مرز روسیه، رفت و آمد داشت تنها ابزار دسترسی به خط آهن سراسری بود.

W. Warfield, *The Gate of Asia: A Journey from the Persian Gulf to the Black Sea* (New York and London, 1916), opp. 127.

کمتر از دو دهه پس از پیدایش خودروهایی شخصی در ایالات متحده (آن زمان هشتاد درصد اتومبیل‌های دنیا را ایالات متحده تولید می‌کرد)، برای ایرانیان هم مثل مردم بقیه‌ی کشورهای آسیایی و خاورمیانه، خودرو پدیده‌ای عادی شد، خدمات حمل و نقل درون‌شهری و بین‌شهری ایجاد شد، و محصولات کشاورزی و نیمه‌صنعتی روستاها روانه‌ی بازارهای شهری شدند. با اتومبیل، صنعت بومی تعمیر و تولید قطعات یدکی هم به‌وجود آمد و سررشته‌دار این کار، ارمنی‌های زبردست بودند. ارمنی‌ها در دوران پس از مشروطه و پهلوی اول مانند اسلاف خود در دوره‌های صفوی و قاجار – که برخی اصالتاً از مهاجران قفقاز یا شرق ترکیه بودند – بیش از هر جماعت دیگری به مدرن‌سازی مادی و فرهنگ فناوریانه‌ی ایران کمک کردند.

تغییرات در صنعت هوانوردی هم سریع بود. از سال ۱۲۹۵ هواپیماهای بریتانیایی بر فراز آسمان ایران ظاهر شدند – اول برای شناسایی و سپس در سال ۱۲۹۷ برای بمباران بقایای مقاومت کردها در غرب ایران. تا سال ۱۳۰۷ هواپیماهای یونکر آلمان در ایران و کشورهای همسایه خدمات منظم پروازی ارائه می‌دادند. ایران، در اوایل دهه‌ی ۱۳۱۰ نیروی هوایی قابل‌اعتنایی راه‌اندازی کرد (شکل ۸.۳).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بازسازی و زیباسازی پایتخت و بهبود بهداشت آن، از اولویت‌های عمده‌ی دولت پهلوی و نیز تجلی قدرت آن بودند. انضباط شهری غیر از سودمندی – که ساده‌ترین حالت آن، جمع‌آوری توده‌های زباله و ریشه‌کن کردن دارودسته‌لوتی‌های خیابانی بود – حسی از قدرت و اعتمادبنفس را نیز به‌وجود می‌آورد، اعتمادبنفسی که آشکارا با نمایش پیشرفت‌های غربی‌طور گره خورده بود. پیشرفت شهری که تاحدودی حسِ مادونِ غرب بودن را از بین می‌برد، خود را در خیابان‌های فراخ و مجسمه‌های همه‌جا حاضر شاه در میدان عمومی نشان می‌داد. پس عجیب نبود که در بیشتر دوران رضاشاه، کار کپی‌برداری از طراحی شهری و شبکه‌ی خیابان‌های اروپایی برعهده‌ی یک افسر ارشد نظامی و همکار سابق رضاشاه در بریگاد قزاق یعنی کریم‌آقا بوذرجمهری بود. بوذرجمهری به‌عنوان رئیس بلدیة تهران، خودسری نظامی را با نسخه‌ی خامی از طراحی شهری بارون هوسمان آمیخت تا بلکه بتواند بر پایتخت تصویری از شکوه پهلوی را حک کند.

JUNKERS

Air Service in Persia.

Head office: *Teheran, Rue Latzar.*

Agencies: *Baghdad - Baku*
Bushire - Hamadan - Isfahan
Kermanshah - Mesked - Pahlavi
Shiraz - etc

Telegr. addresses. **Junkersflug.**

Booking firms: American
 Express Comps.

Thos Cook & Son, Raymond and Whitcomb,
 Deutsche Lufhansa-Deerluft Berlin &
 Moskau W. O. O. W. F. Moskau-Imperial
 Airways - Air Orient-K. L. M. - etc.



Air Service time table see page 285
Air Service rates see page 285
 For special planes & flights in Persia
 and for special conditions in airfreight
 apply to Head Office

Use the Airmail
 TO & IN PERSIA.

شکل ۸.۳. یک آگهی در اولین کتاب راهنمای توریسم ایران. این کتاب ده مقصد توریستی ایران را معرفی می‌کند. *Guide Book on Persia, ed. Gh. H. Ebtehaj (Tehran, 1933), endpaper.*



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

او کینه‌توزانه لشکری از کارگران مهاجر را روانه‌ی محله‌های تهران قدیم کرد، و بر جنازه‌ی رشد شهری چندقرنی و آرام و بی‌نظم قاجاریه، شبکه‌ای از خیابان‌ها و بلوارهای موازی را ایجاد کرد. در این فرآیند، او بافت قدیمی شهر را نابود، و نمادهای شهری آن را تخریب کرد و برای همیشه هویت تهران را منهدم کرد: تهران دیگر یک شهر دیوارکشی شده نبود که در دامنه جنوبی رشته کوه البرز با باغ‌ها و فضای سبز محصور شده باشد. براساس آماری مربوط به اوایل قرن بیستم، درون و اطراف تهران حداقل بیست و چهار هزار باغ ایرانی بزرگ وجود داشت که ظرف نیم قرن تقریباً همه‌ی آن‌ها قربانی رشد شهری و رونق ساخت‌وساز شدند.

به قول بزرگ علوی رمان‌نویس، تو گویی مدرنیته‌ی پهلوی نمی‌توانست بدون تخریب هر دوازده دروازه‌ی عصر ناصری وارد تهران شود. خیابان‌های فراخ و بی‌معنا، محله‌ی بازار را تکه‌تکه کردند و بدین ترتیب مرکز قدیمی کسب و کار و تجارت با خیابانی به دو نیم شد و نام خود رئیس بلدیة را روی آن خیابان^۲ گذاردند. محله‌ی سنگلج که در کنار بازار بود و در دوران انقلاب مشروطه مرکز فعالیت و تکاپو بود را خالی کردند و با خاک یکسان کردند تا یک پارک شهر غربی‌طور بسازند. وقتی ساختمان‌های مسکونی و تجاری غربی‌طور در تهران سر برآوردند و عمدتاً جایگزین خانه‌های ایرانی یا ایرانی-اروپایی قدیمی و بزرگ شدند (یا بجای زمین‌های خالی و باغ‌های قدیمی و زمین‌های کشاورزی ساخته شدند)، محلات قدیمی از رونق افتادند و دست‌آخر مسکن مهاجران جدید و فقیر شدند. در فاصله‌ی کوتاه بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ چهره‌ی تهران یکسره تغییر کرد: بلوارها و اتومبیل‌ها جای گذرگاه‌ها و کالسکه‌های اسب‌کش را گرفتند؛ محلات جدید غربی‌طور ساخته شدند، ولی با مصالح ساختمانی سنتی ایرانی.

از اواخر دهه‌ی ۱۳۰۰ تهران شاهد ساخت چند ساختمان دولتی بزرگ بود. یکی از اولین‌ها، رولستون هال کالج پرسیتترینی و آمریکایی البرز بود که سال ۱۳۰۶ به پایان رسید؛ ساختمان اداره‌ی پست مرکزی تهران هم در سال ۱۳۱۳ تمام شد و طراحی هردو برعهده‌ی معمار گرجی یعنی نیکولای مارکف (۱۹۵۷-۱۸۸۲) بود و هردو تحت‌تأثیر معماری ایرانی دوره‌ی اسلامی قرار داشتند. موزه‌ی باستان و کتابخانه‌ی ملی ایران، در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) به اتمام رسیدند و طراح هردو، آندره گدار (۱۹۶۵-۱۸۸۱) بود و به‌شکل ظریفی ملهم از معماری ساسانی بودند - گدار یک معمار فرانسوی بود که در زمان رضاشاه مدیریت اداره‌ی عتیقیات ایران را برعهده داشت. از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰، گروهی متشکل از معماران اروپایی و ایرانی بر ساخت پردیس دانشگاه تهران نظارت داشتند. ولی دیگر ساختمان‌های دولتی مانند مقر پلیس ملی که سال ۱۳۱۴ به پایان

۱. خیابان پانزده خرداد کنونی. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رسید مثالی از نوعی معماری باستانی بود که بعداً مد شد. این ساختمان‌ها از سبک معماری پرستون پرسپولیس الهام گرفته بودند و در بالای ستون‌های هخامنشی‌طور، از نماد زرتشتی اهورامزدا استفاده می‌کردند (شکل ۸.۴).



تصویر ۸.۴ شعبه مرکزی بانک ملی ایران، در حال ساخت، ۱۳۱۵.
von Graefe, Iran das neue Persien (Berlin and Zurich, 1937), 8.

بیشتر ساختمان‌های دولتی، و نیز هتل‌های مجلل زنجیره‌ای در سواحل دریای خزر، مدارس دولتی در شهرهای بزرگ ایران و همچنین کاخ‌های سلطنتی، زیر نظر خود رضاشاه طراحی و ساخته شدند. او به خوبی از اهمیت ساختمان‌های دولتی به عنوان جلوه‌ی فیزیکی اتوریته‌ی حکومت باخبر بود، همان‌طور که اسلاف صفوی و قاجاری او باخبر بودند. حضور بسیاری از معماران اروپایی یا معماران ایرانی اروپادرس خوانده در پروژه‌های دولتی، سبک معماری ایران را تغییر داد. طرح‌های بیشتر این ساختمان‌های دولتی با الزامات معماری کارکردگرایانه‌ی مدرن هماهنگ بود، هرچند غالباً روکشی از نشانگان معماری ایرانی را نیز بر خود داشتند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

حتی ارگ سلطنتی و قدیمی‌ای که بیش از یک سده قبل و در زمان سلسله‌ی پادشاهی قلی توسعه یافته بود هم از سیل ساخت‌وسازهای جدید در امان نبود. ساختمان‌های بزرگ مجموعه‌ی قاجار، از جمله محله‌های مسکونی سلطنتی تخریب شدند تا جا برای ساختمان وزارت دادگستری و بعداً وزارت مالیه و ساختمان‌های دولتی دیگر باز شود. این ساختمان‌های جدید نشانگر توسعه‌ی بوروکراسی پریچ و خم دولتی بود. آن‌ها به‌طور نمادین و به‌طور فیزیکی بر ویرانه‌های کاخ‌های سلطنتی و بناهای دیوانی قاجاری ساخته شدند، انگار که نظام جدید نگران بود تا آثار فیزیکی پادشاهی و حکمرانی سلسله‌ی قلی را پاک کند.

کمی بعد از آن، و بخصوص در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ بیشتر مراکز استانی هم معروض همین مدرنیته‌ی اروپایی و نتایج خوب و بد آن شدند. تقریباً در همه‌ی شهرها و قصبه‌ها، دیوارها و دروازه‌های شهر اولین قربانیان رشد شهری بودند. بعد نوبت به محله‌ها می‌رسید که یا تدریجاً نابود می‌شدند یا به‌واسطه‌ی خیابان‌کشی مدرن، به‌شکل زشتی تکه‌تکه می‌شدند. با آمدن معماری غربی‌طور، خیلی چیزها تخریب یا به‌حال خود گذارده شدند تا نابود شوند: راه‌های پریچ‌وخم و خیابان‌های دروازه‌دار، ردیف مغازه‌های قدیمی، شبکه‌ی آب‌های زیرزمینی (فناات‌ها)، آب‌انبارهای عمومی، یخچال‌های طبیعی، گرمابه‌ها، مدرسه‌ها، تکیه‌ها و زورخانه‌ها (در زورخانه‌ها، پیر و جوان، برادرانه در کنار یکدیگر ورزش می‌کردند). به‌حال خرابی افتادند بسیاری از خانه‌های قدیمی که بادگیرهای بی‌همتایی داشتند یا خانه‌هایی که اتاق‌های چهارگوشی داشتند که ترکیبی دلواز از یک حوض آب باصفا در میان دارودرخت‌های متقارن بود. بسیاری از آن‌ها تکه‌تکه و فروخته شدند و بر آوار اکثر آن‌ها، محله‌های مسکونی ارزان و زشت به‌وجود آمد، محلاتی که تقلیدی بی‌مایه از معماری مدرن غربی بودند. برخی از بزرگ‌ترین تخریب‌گری محله‌های قدیمی و عمارت‌های تاریخی، بی‌هیچ هشدار قبلی در شیراز و اصفهان و کاشان و کرمان رخ دادند و طی آن‌ها برخی از محله‌های اعصار صفوی، زندیه و قاجاریه با خاک یکسان شدند.

با این حال در تهران و استان‌ها، امکانات شهری محله‌های مرفه افزایش یافت و خیابان‌ها و کوچه‌ها آسفالت شدند و در کنار خیابان‌های نوپدید ردیف‌های درخت سر برآورد. مغازه‌های جدید و مراکز کوچک خرید، به طبقات میانی‌ای که حالا ثروتمندتر شده بودند محصولات غربی عرضه می‌کردند - هتل‌ها و رستوران‌های غربی‌طور هم یکباره ظاهر شدند. همه‌ی شهرهای بزرگ یک خیابان پهلوی داشتند که نماد نظم و نظافت و امنیت بود و این خیابان‌ها، از دید شهروندان، با گذرگاه‌های کثیف و تاریک و ناامن محله‌های قدیمی خیلی فرق داشتند (لوح ۸.۱).



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



لوحة ۸.۱ تقاطع گلوندک نزدیک بازار تهران در سال ۱۳۱۷، نشانه تغییر در سبک معماری و وسایل نقلیه پایتخت. در سمت راست خیابان تازه ساز بوذرجمهری قرار دارد. اسماعیل آشتیانی، ایران در نگاره‌ها (تهران کتاب نگار، ۱۳۶۸)

اقتصاد و صنعت

مداخله‌ی دولت در مالیه، بانکداری مدرن و صنعتی‌سازی از ویژگی‌های متمرکزسازی اقتصاد در ابتدای دوره‌ی پهلوی بودند. بخشی از ابتکارات دولت، در مطالبات دوره‌ی مشروطه ریشه داشت و بخشی دیگر، از سیاست‌های اقتصادی دو کشور همسایه یعنی اتحاد شوروی و جمهوری ترکیه الگو گرفته بودند. به‌لطف گسترش جمعیت و شهری‌سازی و مصرف بیشتر و منابع درآمدی جدید (از جمله عواید دولت از شرکت نفت ایران-انگلیس) حجم اقتصاد رشد کرد و یکسره دگرگون شد. ترمیم مالیه‌ی دولتی و سرمایه‌گذاری دولت در زیرساخت‌ها و صنعت، با اقتصاد غیرمداخله‌گر و همیشه ورشکسته‌ی قاجاری در تضاد بود.

رشد جمعیتی واقعا چشمگیر بود. در سال ۱۳۰۰ جمعیت ایران کمی بیش از ۱۱ میلیون نفر تخمین زده می‌شد و نرخ رشد آن سالانه کمتر از ۱٪ بود؛ در سال ۱۳۲۰ و طی اولین سرشماری رسمی کل جمعیت ۱۴,۷۶۰,۰۰۰ نفر اعلام شد. نرخ افزایش جمعیت سالیانه در دو دهه حکومت رضاشاه ۱.۵٪ بود که تا حدی به دلیل افت نرخ مرگ‌ومیر نوزادان و همچنین کاهش شیوع وبا و حصه بود. رشد جمعیت شهرنشین هم خیلی چشمگیر بود و در سال ۱۳۲۰ جمعیت تهران برای اولین بار از پانصد هزار نفر تجاوز کرد؛ اصفهان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دویست هزار نفر بود و شیراز حدود صد و سی هزار نفر. بین سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۰ بودجه‌ی دولت هم بیش از یازده برابر شد و از ۳۱ میلیون تومان درآمد و ۳۴ میلیون مخارج، به بیش از ۳۶۱ میلیون تومان درآمد و ۴۳۲ میلیون تومان مخارج برنامه‌ریزی شده رسید.

در روستاها اوضاع به سیاق گذشته بود. اقتصاد اساسا کشاورزی باقی ماند و تغییر خاصی در مالکیت زمین یا مکانیزه‌شدن کشاورزی رخ نداد و در همان‌زمان اقتصاد شیبانی ایلیاتی یا راکد بود یا رو به افول. بازار داشت نفوذ قدیمی خود بر تجارت و تولید را از دست می‌داد و این امر منجر به نزول جایگاه تجار سنتی شد و به‌نوبه‌ی خود جلوی رشد بورژوازی سرمایه‌دارانه‌ی بازاری را گرفت. رکود اقتصاد جهانی و فروپاشی بازارهای مالی در ایالات‌متحده و سپس اروپا، در ایران و مابقی دنیا پیامدهای فاجعه‌بازی داشت و باعث موج ورشکستگی تجار بازاری معتبر ولی نه‌چندان ثروتمند شد. نرخ بیکاری بخش‌های سنتی هم افزایش یافت، از جمله در کارگاه‌های بافندگی و صنایع فرش و در کسب‌وکارهایی که وابسته به واردات و صادرات کوچک‌مقیاس بودند. احیای آرام اقتصاد اتحاد شوروی هم به رکود ایران افزود و در دوره‌ی استالین بخش عمده‌ای از شبکه‌ی ایرانیان باکو، تفلیس، عشق‌آباد و تاشکند به‌سبب مصادره‌ی اموال، اخراج یا سختی معیشت از هم فروپاشید.

توقف رشد بخش خصوصی، گسترش فاصله میان استانداردهای زندگی شهری و روستایی، و افزایش تکیه‌ی دولت بر عواید مستقل - یعنی عواید ناشی از انحصار محصولات و درآمدهای نفتی - مهم‌ترین میراث دوره‌ی پهلوی اول بودند. وابستگی دولت به شهروندان و مالیات‌ناچیزی که می‌پرداختند هرچه کمتر می‌شد و حکومت که پیوسته نامحبوب‌تر می‌شد، برای محافظت از خود باید پول بیشتری صرف ارتش و پلیس می‌کرد. حکومت برای اینکه حضور خود در تقریبا همه‌ی بخش‌های صنعت را حفظ کند باید تبدیل به بزرگترین کارفرمای کشور می‌شد. این روند، با اندک استثنائاتی در سراسر دوره‌ی پهلوی و پس از آن حفظ شد - این شروع مصیبتی بود که اقتصاد سیاسی ایران تا الان هم بدان دچار است. اقتصاد دوره‌ی پهلوی اول، مانند دیگر اقتصادهای دولتی ثابت کرد به‌شدت ناکارآمد است و این ناکارآمدی میراث دیگری است که از دهه‌ای به دهه‌ای دیگر منتقل شده.

متمرکزسازی و مدرن‌سازی مالی‌ی دولتی، نخستین اولویت نظام پهلوی بود. ماموریت شوستر در زمان مشروطه و مدیران بریتانیایی و اروپایی پس از او که به‌استخدام دولت ایران درآمده بودند مکانیسم مالی‌ی حکومت را تا حدی اصلاح نموده و کمک کردند به‌رغم مخالفت‌های داخلی و خارجی عواید دولتی ایران افزایش یابد. در سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) حکومت ایران دکتر آرتور میلیسو (۱۸۸۳-۱۹۵۵)، این مشاور سابق اداره‌ی تجارت خارجی وزارت کشور ایالات‌متحده و تیم او که متشکل از متخصصان مالی آمریکایی بود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

را به استخدام درآورد تا مالیه‌ی ایران را روزآمد کنند و عواید دولتی را -بخصوص از طریق مالیات گیری از زمین‌های ایلپاتی- افزایش دهند. به کارگیریِ میلسپو نوعی اعتراض به خاطره‌ی اولتیماتوم سال ۱۲۹۰ (۱۹۱۱) و خروج اجباری شوستر از ایران بود. میلسپو در دوره‌ی تقریباً پنج‌ساله‌ی تصدی ریاست کل مالیه‌ی ایران کوشید مدل آمریکایی جمع‌آوری مالیات را به اجرا گذارد؛ سیاست‌های مالیاتی را عقلانی سازد و در این راه به توفیقاتی هم دست یافت. او بودجه‌های سالانه‌ی دقیقی تنظیم کرد و در آن، هدف همه‌ی درآمدها و مخارج را ذکر کرد و ناکارآمدی و اعمال نفوذها را کاهش داد.

توفیق نسبی ماموریت میلسپو، به تحکیم دولت پهلوی در این مقطع بحرانی کمک کرد. سهم اندک هنوز ۱۶ درصدی از تولید و صادرات نفت که به اقتصاد ایران تزریق می‌شد (آن‌هم تازه بعد از مجادلات پس از جنگ و به‌رغم حسابداریِ متقلبانه‌ی شرکت نفت ایران-انگلیس) گرچه حیاتی بود ولی کافی نبود. هرچند میلسپو دنبال افزایش درآمد از طریق ایجاد انحصارِ برخی محصولات بود ولی در مقابل مداخله‌ی دولت در بازار مقاومت کرد. چالش بزرگ میلسپو، میل رضاشاه و وزرای او برای افزایش بودجه‌ی نظامی -از جمله تخصیص همه‌ی درآمدهای نفتی به نیروهای نظامی- بود؛ مستشار آمریکایی در برابر این نیز مقاومت کرد. میلسپو به دلیل فشارهای شاه استعفا داد و بدین ترتیب راه برای مجموعه‌ای از اقدامات باز شد، اقداماتی که آینده‌ی اقتصاد ایران را تغییر دادند.

تا سال ۱۳۰۷ ذخیره‌ی عواید نفتی به شش میلیون تومان (۳,۵۱۸,۰۰۰ دلار) رسیده بود -مبلغ هنگفتی که می‌خواستند آن را صرف پیشرفت اقتصادی مملکت کنند ولی در عوض دولت آن را صرف تقویت امور نظامی و بوروکراسی روبه‌رشد کرد. برای تامین هزینه‌ی ساخت خط آهن، در سال ۱۳۰۶ انحصار شکر را اعمال کردند و پس از آن نوبت انحصار فروش و صادرات تریاک و پس از آن تنباکو و اقلام دیگر شد. یکی از نشانه‌های تغییر زمانه آن بود که کنترل دولتی تجارت، هیچ مقاومتی از سوی بازار در پی نداشت و این وضع با اعتراضات تنباکو در سال‌های ۱۲۷۱-۱۲۷۰ و با اعتراض علیه کنترل دولتی قیمت‌ها در صدر مشروطه کاملاً در تضاد بود. این انحصارات علت دیگر بی‌انگیزگی بازاریان بود که نمی‌گذاشت از الگوهای کوچک‌مقیاس معامله و شبکه‌سازی به سمت سرمایه‌گذاری در بخش‌های مالی و صنعتی مدرن حرکت کنند. ضعف بازار و تضعیف نسبی کسب و کارِ تجار بازاری به معنای آسیب‌دیدن اصناف و تجار دون پایه یا میان‌مایه بود. رشد محافظه‌کاری در بازار وقتی خوب نمایان شد که اتحاد بازار با آخوندهای محافظه‌کار -بازنده‌ی دیگر عصر پهلوی- محکم‌تر شد.

شبکه‌ی بانکداری جدید هم سیطره‌ی دولت بر فضای اقتصادی مملکت را تقویت کرد و بازار را بیشتر کنار زد. تا پایان دوره‌ی رضا شاه، حداقل چهار بانک فعالیت می‌کردند: بانک ملی، بانک پهلوی قشون



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

(بانک سپه)، بانک استقراضی، و بانک کشاورزی. اینها نه تنها تا حدی جایگزین نهادهای وامده بازاری و سیستم وثیقه و برات آن شدند بلکه جایگزین شبکه‌های مالی کوچکی نیز شدند که از اواخر عصر قاجار به راه افتاده بودند، از جمله تجارخانه‌ی برادران (اصالتا ارمنی) تومانیان که در شهرهای ایران شعبه داشت و در پایتخت‌های خارجی نیز شرکایی داشت، یا صراف‌های زرشتی. در سال ۱۳۰۷ بانک ملی ایران -یکی از اولین خواسته‌های دوره‌ی مشروطه- تاسیس شد، با سرمایه‌ی اولیه‌ی دو میلیون تومان (حدود ۱،۷۲۰،۰۰۰ دلار) که فقط بخشی از آن پرداخت شد. قانون بانکداری سال ۱۳۰۶ این بانک را نهادی برای ترویج تجارت و کشاورزی و صنعت عنوان کرد، ولی در عمل کارکرد آن بیشتر شبیه بانک مرکزی بود.

بانک مرکزی با به‌کارگیری خبرگان آلمانی به‌زودی در امر چاپ پول ایران، جایگزین بانک -انگلیسی- شاهی ایران شد. برای اولین بار از دهه‌ی ۱۸۸۰، تصویر ناصرالدین‌شاه از روی اسکناس‌ها رخت بر بست و جای آن را تصویر رضاشاه گرفت و انحصار تقریباً نیم‌سده‌ای بانک شاهی تمام شد. سپس در سال ۱۳۱۱ نوبت تغییر نام ارز مملکت شد؛ تغییر از *قران* قدیمی و تومان عصر قاجار به ریال -حرکتی عمدتاً نمادین که بازتاب عزمی ناسیونالیستی برای گسست از میراث قاجاریه بود.

بانکداری تبدیل به بخش لاینفک تجارت مدرن ایران شد، تجارتی که طرف مقابل آن عمدتاً کشورهای اروپایی بودند. بریتانیا، روسیه و به‌گونه‌ی فزاینده‌ای آلمان، شرکای اصلی این تجارت دولتی بودند. بین سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۸ کل حجم واردات ایران بیش از ۲۵۰ درصد افزایش یافت، درحالی‌که حجم صادرات غیرنفتی ثابت ماند و این نشانگر وابستگی فزاینده‌ی ایران به واردات بود. کسری روبه‌فزونی تراز تجاری باید از راه افزایش مداوم صادرات نفتی جبران می‌شد، صادراتی که بخش اندکی از پول آن به خزانه‌ی دولت ایران می‌رسید. در دوره‌ی مذکور، حجم صادرات نفت تقریباً دو برابر شد. در همین دوره درآمد نفتی ایران چیزی حدود ۲۵ درصد از عواید سالانه‌ی دولت را تشکیل می‌داد. در سال ۱۳۱۹ عایدی نفت به ۱۹،۱۵۰،۰۰۰ دلار رسید. وابستگی به درآمد نفتی پیش درآمدی بر یک الگوی مالی بلندمدت بود: اعتیاد دولت به عواید نفتی و پاسخگویی کمتر در برابر شهروندان.

برنامه‌ی پهلوی برای صنعتی‌سازی بزرگ‌مقیاس هم وجه دیگر متمرکزسازی دولت بود (نقشه‌ی ۸.۱). کارخانه‌های نساجی که بخش لاینفک همه‌ی پروژه‌ی صنعتی‌شدن بودند، بخصوص در استان مازندران و حوالی املاک وسیع رضاشاه توسعه یافتند. او تقریباً همه‌ی املاک خود را به‌زور از ملاکین بزرگ و خرده‌کشاورزان ستانده بود. او همچنین بخش‌هایی از این زمین‌های مصادره‌ای را به افسران ارشد و مقامات



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

محبوب خود تحویل داد. چندین کارخانه‌ی دولتی نساجی در شاهی^۳ و تبریز و اصفهان و تهران محصولات متنوعی را برای رفع نیازهای داخلی تولید می‌کردند. گرچه یک سده قبل در اصفهان و قم کارگاه‌های خصوصی وجود داشتند ولی کارخانه‌های نساجی جدید نیروی کار ماهر تربیت می‌کردند. کارخانه‌های سیمان و تصفیه‌ی شکر و نیروگاه‌های برق هم از دیگر بخش‌های صنایع مدرن ولی نوپای ایران بودند. دولت پهلوی اول می‌خواست با احیای صنعت نساجی و صنایع دستی سنتی ایران به خودکفایی برسد. یک کارخانه‌ی نساجی در چالوس مازندران از ابریشم محلی استفاده می‌کرد تا لباس‌های زیبای ابریشمی تولید کند. این یادآور خاطره‌ی تولید ابریشم گیلان در زمان صفویه بود، هرچند این هم مانند دیگر پروژه‌های دولتی، اندکی پس از رضاشاه به فلاکت افتاد و تعطیل شد.

در دوره‌ی پهلوی اول، تولید فرش هم جانی دوباره گرفت. پیشرفت کار فرش، این فقره‌ی صادراتی و نماینده‌ی صنایع دستی ایرانی، غرور ملی را افزایش داد. از اوایل دهه‌ی ۱۲۵۰ (۱۸۷۰) که تجار ایرانی و کارخانجات اروپایی و آمریکایی تصمیم گرفتند روی تولید و همچنین صادرات فرش ایرانی به بازارهای مشتاق اروپای غربی و روسیه و امپراتوری عثمانی و ایالات متحده سرمایه‌گذاری کنند، تولید قالی‌ها و فرش‌های دستبافت ایرانی به سطحی نیمه‌صنعتی رسید. در تبریز و کرمان و کاشان و سلطان‌آباد و اصفهان و همدان کارگاه‌های فرش‌بافی با ظرفیت‌های مختلف تاسیس شدند و برخی حتی ده‌ها دار قالی و بیش از یکصد بافنده داشتند (نقشه‌ی ۸.۱). برای مثال، از سال ۱۲۵۳ (۱۸۷۴) در ۱۵۰ روستای اطراف سلطان‌آباد (اراک امروزی) حداقل پنج هزار دار قالی برپا بود و ده هزار بافنده روی آن‌ها کار می‌کردند.

با ورود به قرن بیستم، کارخانجاتی مانند زیگلر^۴ و اورینتال کارپت منیوفکتچرز^۵ و کاستلی برادرز^۶، جداگانه یا با همکاری تولیدکنندگان و صادرکنندگان فرش ایران، طرح‌ها و رنگ‌بندی‌هایی را ابداع کردند که به مذاق بازارهای غربی خوش می‌آمد. در سال ۱۲۹۳ زیگلر و اورینتال کارپت حداقل ۴۰۰,۰۰۰ پوند (۱,۷۵۵,۰۰۰ دلار) روی صنعت فرش ایران سرمایه‌گذاری کردند. حجم بالای صادرات، ایران را بزرگ‌ترین و بهترین تولیدکننده‌ی فرش دستبافت جهان کرد. در عصر طلایی آمریکا^۷ فرش ستایش‌برانگیز ایران، تجملی‌ترین اثاث خانه‌ی آمریکاییان بود و در دوران زیبا^۸ نیز فرش ایرانی بخشی از دکور تجملاتی خانه‌ها

۲. قائمشهر کنونی. م.

۳. Ziegler

۴. Oriental Carpet Manufacturers

۵. Castelli Brothers

۶. Gilded Age. بین سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰. م.

۷. Belle Epoque. مابین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴. م.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بود در آن زمان، فرش، معروف‌ترین صنعت ایران بود. در سال ۱۲۹۳ کل صادرات فرش ایران به حدود ۱ میلیون پوند (۴,۹۳۰,۰۰۰ دلار) رسید، صادراتی که یا از راه تبریز-ترابوزان انجام می‌شد یا از راه بنادر خلیج فارس.

رشد صنعت فرش، صنعت نساجی ایران را تغییر داد و به سرعت جایگزین ابریشم و نخ‌های دستبافت روبه‌افول شد. برخی از طرح‌های فرش یادگار فرش‌های تولیدی کارگاه‌های سلطنتی صفویه بودند. اما بیشتر طرح‌ها برگرفته از الگوهای اصیل شهری و روستایی یا ایلیاتی بودند؛ مابقی طرح‌ها از تصویر شال‌ها و دیگر محصولات ابریشمی ملهم بودند، که تولیدشان دیگر صرفه‌ی اقتصادی نداشت. نقوش شال‌های کرمان عمدتاً روی فرش‌های باکیفیت کرمان نیز آمدند؛ هرچند ردپای طرح پرده‌های اروپایی، از جمله طرح باغستان هم زیاد دیده می‌شد. استادطراحان کرمان و تبریز و کاشان و جاهای دیگر با ارائه‌ی طرح‌های بسیار متنوع، خود را با نیازهای جدید بازارهای خارجی و داخلی تطبیق می‌دادند و در عین حال سعی می‌کردند اصالت الگوها و رنگ‌بندی‌های سنتی را حفظ کنند.

گرچه تولید فرش، اقتصاد ایران را متحول کرد ولی کشور را به‌سوی صنعتی‌شدن سوق نداد. بیشتر مناطق ایلیاتی و نیمه‌عشایری وارد فرآیندهای تولید شدند. پشم باکیفیت و رنگ‌های طبیعی محصولات مهمی بودند که گله‌داران کوچ‌رو تولید می‌کردند و به مراکز تولید فرش می‌فرستادند. بافندگان عمدتاً زنان و نوباوگان بودند چراکه دست‌های کوچکشان مناسب تولید فرش‌های ظریف بود، فرش‌هایی پرگره و با طرح‌هایی پیچیده.

دوره‌ی پهلوی اول به این آگاهی مهم رسید که فرش میراثی ملی است و ارزش حفظ و بهبودبخشی دارد. هدف شرکت دولتی فرش ایران بهبود طرح و کیفیت فرش و تعیین استاندارد بود. ولی در سراسر دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ تولید فرش پیرو نیاز بازارهای جهانی و داخلی بود و با استانداردهای دولت هماهنگی نداشت. حتی شرایط کار هم برای بیشتر نیروی کار چندان بهبود نیافت. کودکان کار، کارگاه‌های تاریک و گردآلود، دستمزدهای استثماری، و ساعت بالای کار آنقدر ادامه یافت تا در پایان قرن بیستم این صنعت را زمین زد (تصویر ۸.۵). کیفیت فرش‌ها هم به تدریج پایین آمد. حرکت به سمت رنگ‌های ترکیبی دم‌دست، پشم‌های بی‌کیفیت، طرح‌های یکسره کپی‌شده، و تکنیک‌های سطح پایین آفت تولید فرش تجاری شدند. البته اینگونه نبود که در سراسر نیمه‌ی دوم قرن بیستم هیچ فرش باکیفیتی تولید نشده باشد. به‌رغم تغییر تدریجی در ذائقه‌ی مصرف‌کنندگان، بخصوص در بازار آمریکا، بازهم درخواست فرش ایران زیاد بود و بدین ترتیب، در سراسر این دوران، فرش پس از نفت، دومین صادرات مهم ایران بود و خیلی‌ها از قبل آن نان می‌خوردند.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۸.۵. یک کارگاه فرش‌بافی در تبریز.
von Graefe, Iran das neue Persien (Berlin and Zurich, 1937), 47.

کارگران بخش‌های صنعتی همراه با کارگران صنعت فرش، صنعت نفت و صنایع خدماتی، هسته‌ی طبقه‌ی کارگر را شکل می‌دادند. در دوره‌ی پس از جنگ [جهانی دوم]، این نیروی کار برای خود اتحادیه‌هایی برپا کردند. این اتحادیه‌ها که غالباً خط‌و‌ربط نزدیکی با حزب توده داشتند دنبال دستمزد بیشتر و بهبود شرایط کار بودند. در بخش خصوصی، جز در چند کارخانه‌ی نساجی، خبری از سرمایه‌گذاری‌های صنعتی بزرگ‌مقیاس نبود و در نتیجه تا دهه‌ی ۱۳۲۰ بیشتر کارگران مزدبگیر دولت بودند. مدیریت پهلوی اول برای کارگران و خانواده‌های آنان خانه و مزایای دیگر را به ارمغان آورد، اما دستمزدها را پایین نگه داشت و در ایجاد اتحادیه‌ها کارشکنی می‌کرد. تورم بالای پس از جنگ [جهانی دوم]، امنیت شغلی بیشتر کارگران را به‌خطر انداخت و باعث نارضایتی و رادیکال‌تر شدن کارگران شد.

آموزش و پرورش عمومی و ظهور طبقه‌ی متخصصان



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

رشد آموزش و پرورش عمومی، حتی بیش از ارتش و اقتصاد و زیرساخت‌ها توانست بر جامعه‌ی پهلوی و فرهنگ ناسیونالیستی آن تاثیر بگذارد. بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ تعداد مدارس عمومی دولتی بیش از پنج برابر و بودجه‌ی آموزش و پرورش تقریباً دو برابر شد. در سال ۱۲۸۰ فقط ۱۷ مدرسه‌ی ابتدایی مدرن پسرانه و تنها ۱ دبیرستان وجود داشت؛ در سال ۱۳۰۳ تعداد این‌ها به ترتیب به ۶۳۸ و ۸۶ و در سال ۱۳۱۹ به ۲۳۳۱ و ۳۲۱ رسید. هرچند نرخ باسوادی فقط اندکی افزایش یافت و از ۵٪ دهه‌ی ۱۲۸۰ به ۱۵٪ دهه‌ی ۱۳۲۰ رسید (این معضل پس از جنگ جهانی دوم تا حدی رفع شد) ولی رشد سواد شهرنشینان محسوس بود و همین رشد، بنیادهای یک طبقه‌ی متوسط را نهاد، طبقه‌ی متوسطی که در ارتش و بوروکراسی مشغول به کار شد و هسته‌ی قشر متخصصان دهه‌های بعدی را تشکیل داد.

تاکید دولت بر آموزش و پرورش، که از ابتدای حکومت پهلوی آشکار بود، نتیجه‌ی پروژه‌ی مدرن‌سازی اواخر دوران قاجار و عصر مشروطه بود. ایرانیان هم مانند عثمانیان و مصریان ولی با سرعتی کمتر، مدلی اساساً فرانسوی را برگزیدند که می‌گفت کلید مهندسی اجتماعی و شکل‌دهی به دیدگاه‌ها و آداب شهروندان چیزی نیست مگر آموزش و پرورش عمومی. اولین مدارس ابتدایی ایران، سال ۱۲۶۶ (۱۸۸۷) در تبریز توسط میرزا حسن تبریزی، معروف به رشديه (۱۳۲۳-۱۲۳۰) تأسیس شدند - این همان معلمی است که قبل‌تر هم نامش را بردیم و پیش از آمدن به تبریز در ایروان درس خوانده بود. او اولین کتاب درسی مدرن را به زبان ترکی آذربایجانی منتشر کرد. این مدارس در اواخر دهه‌ی ۱۲۷۰ و در پناه علی‌خان امین‌الدوله رشد کردند و الگوی اولین مدارس ابتدایی دوره‌ی مشروطه شدند (تصویر ۸.۶). از دهه‌ی ۱۲۸۰ یحیی دولت‌آبادی اصلاح‌طلب هم مدرسه‌ای برای دختران سید راه‌اندازی کرد. گرچه از دهه‌های میانی قرن نوزدهم در پایتخت و استان‌ها مدارس میسیونری فعال بودند (از جمله مدرسه پرسبیترینی آمریکایی در ارومیه و تهران) و کمی بعد هم مدرسه‌ی اتحاد جهانی آلیانس اسرائیلی افتتاح شد ولی فقط پس از انقلاب مشروطه بود که آن‌ها اجازه یافتند دانش‌آموز مسلمان را ثبت نام کنند. کالج آمریکایی البرز در تهران (تأسیس دهه‌ی ۱۲۵۰) در دوران طولانی مدیریت ساموئل م. جوردن (بین سال‌های ۱۲۷۸ تا ۱۳۱۹) تبدیل به یک مرکز آموزش عالی شد و مدل علوم مقدماتی آمریکایی را - با رعایت قیود پرسبیترینی - به محیط ایران آورد. مدارس میسیونری دخترانه و پسرانه‌ی ایران هم مثل بقیه‌ی کشورهای خاورمیانه نه تنها نخبگان جدیدی را پروراند بلکه مدلی از سازماندهی و مواد درسی مدارس خصوصی را فراهم آورد.

بعد از انقلاب مشروطه، مدارس بهایی هم در تهران و استان‌های دیگر تأسیس شدند و برای شاگردان خود که می‌توانستند از همه‌ی ادیان و اقوام و طبقات باشند برنامه‌ی جامعی فراهم کردند. مدرسه‌ی معروف تربیت تهران - و مدارس دیگر در شهرهایی که بهاییان زیادی داشتند - می‌خواستند با ادغام روش‌های ایرانی



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و آمریکایی و از راه مطالعه ادب و تاریخ ایران، هویت ایرانی را در ذهن شاگردان جاگیر کنند. آن‌ها به‌روی ابتکارات غربی گشوده بودند هرچند از بیگانگی فرهنگی مدارس میسیونری و محافظه‌کاری مدرسه‌های مذهبی احتراز می‌کردند. مدارس بهایی، حتی پیش از مدارس میسیونری و خصوصی، قربانی ملی‌سازی آموزش و پرورش دولت شدند. تعطیلی آن‌ها در اواخر دهه‌ی ۱۳۱۰ همزمان بود با رشد پروپاگاندای ضدبهایی.

از میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۰۰ با رشد مدارس دولتی، بر آموزش و پرورش عمومی ایران یک برنامه‌ی درسی استاندارد شده و یک دیدگاه تربیتی خشک حاکم شد. این سیستم دولتی نشان‌های اقتدارگرایی پهلوی را با خود داشت: یک بوروکراسی دست و پاگیر، بودجه‌ی ناکافی، تربیت فاقدتخیل، و تنبیهات ظالمانه. مدارس مدرن با اختصاص خواندن و نوشتن و حساب به مقطع ابتدایی و علوم به مقطع دبیرستان، یکسره متفاوت با رویه‌ی مدرسه‌ها و مکتب‌خانه‌های سنتی عمل می‌کردند: سال تحصیلی با تعداد ساعات مشخص حضور در مدرسه، یک سیستم دوازده‌پایه‌ای همراه با برنامه‌ی درسی مشخص، دوره‌های معین کلاسی، کتاب‌های درسی، نظام نمره‌دهی، امتحانات، به‌علاوه‌ی سلسله‌مراتبی از معلمان، ناظران، مدیران و ساختار اداری متمرکز. این سیستم آموزشی جدیدی بود با نقایص بسیار که ظرف یک برهه‌ی کوتاه دو دهه‌ای باید با واقعیات یک جامعه‌ی در حال تحول مواجه می‌شد.

بچه‌مدرسه‌ای‌هایی که جغرافیا و تاریخ و ادبیات فارسی و علوم مدرن یاد گرفتند دیدگاهی از دنیا را درونی کردند که با دیدگاه والدینشان فرق داشت، دیدگاهی که به دانش سکولار و پیشرفت مادی اهمیت می‌داد. ولی حرکت از آموزش خواص به نظام آموزش و پرورش همگانی (جریانی که در کل جهان، سواد را از این‌رو به آن‌رو کرد) غالباً یادگیری غیرانتقادی را تقویت می‌کرد. این نظام به هم‌رنگی و تبعیت، پاداش می‌داد و تخیل و تنوع را تنبیه می‌کرد. فرهنگ تربیتی حاکم، با آن دسته از معارف علوم طبیعی و علوم انسانی که می‌توانستند افق‌های اندیشگانی را باز کرده و جهان‌بینی‌ها را تغییر دهند عناد داشت.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly



تصویر ۸.۶. مدرسه‌ی پسرانه‌ی رشیدیہ دو ساله‌شدن خود را جشن گرفته است. متن روی تخته‌سیاه تظلیمی است که می‌گوید کسانی سرمایه‌ی یازده‌هزار تومانی مدرسه را بالا کشیده‌اند. کارت‌پستال، حوالی ۱۲۷۷، مجموعه‌ی شخصی.

اما علوم مدرن و دستاوردهای غرب در این نظام محل تأکید و ستایش بسیار بود و کلید موفقیت‌های مادی شمرده می‌شد -چه موفقیت در سطح فردی چه در سطح جمعی. برعکس، آموزش‌های علوم انسانی روحیه‌ی ناسیونالیسم ایرانی را تلقین می‌کرد، و به ویژه گذشته‌ی دور پیش از اسلام تاریخ ایران را می‌ستود



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

و در عوض گذشته‌ی مرتبط تر پس از اسلام را نفی می‌کرد، گذشته‌ای که اغلب انگ «منحط» و «فاسد» می‌خورد. این دیدگاه مجموعه‌ی معتبری از ادبیات اعلای فارسی و زبان استاندارد فارسی را ترویج داد که متوسط مهارت زبانی دانش‌آموزان را بسیار بهبود داد ولی تنوعات منطقه‌ای و قومی ایران را فرو نهاد. مطالعه‌ی جغرافیا نیز بر هماهنگی و همگونی ملی و تمامیت ارضی تأکید داشت. پس هدف تلویحی کل آموزش و پرورش مدرن چیزی نبود مگر برکشیدن جایگاه دولت مقتدر به سان نماد ایران بیدار شده -روح پوزیتیویستی جدیدی که نسل جوان ایرانیان درس خوانده را تبدیل به سربازان بازسازی ایران مدرن و سکولار می‌کرد. به جز اشاره‌های حداقلی، هویت اسلامی و بخصوص هویت شیعی ایران آشکارا از این پروژه‌ی ملت‌سازی حذف شد.

آموزش و پرورش عمومی دوره‌ی رضاشاه -صرف‌نظر از نقایص تربیتی آن- دستاوردهای چشمگیری داشت. دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و هنرستان‌ها نیروی کار جدیدی تربیت کردند. این مدارس هرچند تقریباً از صفر شروع کردند ولی موتور پیشرفت‌های اقتصادی و معیار منزلت اجتماعی و پیشرفت در سلسله‌مراتب سیاسی شدند. در سال‌های اول، بیشتر دانش‌آموزان این مدارس فرزندان کارمندان دولت و افسران ارتش و ملاکین و صاحبکاران خرد و درشت و مغازه‌داران و اعضای طبقه‌ی متوسط سنتی -مثل تجار بازاری و حتی علمای رده‌بالا- بودند. برای تعداد زیادی از دانش‌آموزان اقلیت مذهبی -بهایی، زرتشتی، یهودی، ارمنی و آشوری- آموزش و پرورش مدرن همچون نردبانی اجتماعی عمل کرد و وضع اقتصادی و جایگاه اجتماعی آنان را بهبود بخشید. برای فرزندان روسای ایلیاتی و برجستگان استانی هم آموزش و پرورش مجرای برای ورود به این دولت متمرکز بود و اجتناب از افول جایگاه و نفوذ اجتماعی شان.

دانشگاه تهران که در سال ۱۳۱۳ افتتاح شد، اوج آموزش عالی پهلوی بود. این دانشگاه با ادغام تعدادی از مدارس دولتی حرفه‌ای توانست چند نسل حقوقدان و پزشک و دیگر متخصصان طبی و مهندس و دانشمند و همچنین برگزیدگانی در زمینه‌ی علوم انسانی و معماری و هنرهای زیبا و علوم اجتماعی را تربیت کند. در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، دانشگاه تهران تبدیل به تنور مخالفت‌های سیاسی و هسته‌ی اعتراضات و راهپیمایی‌های ضدنظام شد. در دانشگاه، همه‌نوع مخالف سیاسی وجود داشت، از مارکسیست گرفته تا ناسیونالیست و اسلامگرا. در ایران، اعتراضات سیاسی جزو لاینفک آموزش عالی شد.

بنابر سیاق اصلاحات عصر پهلوی، برپایی دانشگاه تهران به معنای نابودسازی بی‌پروای دارالفنون آن موقع ۸۳ ساله بود. دارالفنون در دوره‌ی پس از مشروطه اهمیت خود را از دست داده بود و بالاخره ضربه‌ی آخر را از بوروکرات‌های آموزشی رضاشاه خورد. معلوم بود که دارالفنون هم مانند دیگر نمادهای فرهنگ مادی قاجار به مذاق مدرنیست‌های بی‌ذوق پهلوی خوش نمی‌آید. در اوایل دهه‌ی ۱۳۰۰ دارالفنون بی‌پول و درحال



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تخریب توی سرش خورد و تبدیل به یک دبیرستان شد. برخی از ساختمان‌های قدیمی آن تخریب شدند تا جا برای ساختمان زشت وزارت پست و تلگراف باز شود. برخی از کارمندان دارالفنون در دانشگاه تهران مشغول به کار شدند و مابقی هم برای تدریس به دبیرستان‌های مختلف فرستاده شدند.

امکانات جدید تحصیل در خارج، مرگ دارالفنون را تسریع کرد. با آغاز قرن بیستم، وقتی ممنوعیت غیررسمی سفر به خارجه که در دوره‌ی ناصری تحمیل می‌شد برطرف شد، تعداد زیادی از دانش‌آموزان نخبه و گاهی غیرنخبه به مدارس و کالج‌ها و دانشگاه‌های لبنان رفتند (دانشگاه آمریکایی بیروت، مقصد محبوبی بود) و بعد از آن، خیلی‌ها برای تحصیل به فرانسه و سوییس و امپراتوری روسیه و بعداً آلمان وارد شدند. تعداد کمتری هم راهی انگلستان یا ایالات متحده شدند. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۰۰ آموزش و پرورش دولتی، بهترین فارغ‌التحصیلان دبیرستانی را انتخاب می‌کرد و بیشتر آنان را به دانشگاه‌ها و پلی‌تکنیک‌های فرانسه و بعداً آلمان می‌فرستاد. فرستادگان، پس از بازگشت یا در دانشگاه تهران به تدریس می‌پرداختند یا به مناصب بالای حکومتی گمارده می‌شدند.

یکی از برجسته‌ترین آنان علی‌اکبر سیاسی (۱۳۶۹-۱۲۷۴) بود، استاد روانشناسی که در سوربن درس خواند و پایان‌نامه‌ی سال ۱۳۱۰ او در باب ارتباطات فرهنگی ایران با اروپا جایزه‌ی آکادمی فرانسه را برد. او یک سال پس از بازگشت به ایران، باشگاه/ایران جوان را بنیاد نهاد، یک کانون فرهنگی که محبوب بسیاری از نخبگان آموزشی پهلوی و اصلاح‌طلبان فرهنگی بود، چراکه آن را میدان فعالیت می‌دانستند که از مداخلات دولتی برکنار بود. در تدوین منشور دانشگاه تهران، سیاسی یکی از مهم‌ترین افراد بود و تا سال‌ها ریاست این دانشگاه را برعهده داشت. مهارت‌های مدیریتی و انضباط آکادمیک وی مشخصه‌ی بسیاری از اعضای نسل اول دانشجویان ایرانی فرانسه‌درس خوانده بود. بسیاری از ایرانیان فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های فرانسه که آموزش عالی را نیز در قبضه‌ی خود گرفتند، مدافع نگرش ناسیونالیستی پس از جنگ جهانی بودند ولی ایرانیان فارغ‌التحصیل سیستم آموزشی آلمان غالباً گرایش چپ داشتند و در ایجاد حزب توده یا دیگر گرایش‌های سوسیالیستی مستقل نقش ایفا کردند.

تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۱۰ مدیریت پهلوی آن قدری اعتمادبنفس کسب کرده بود که هرچند بی‌ظرافت- بر بیشتر مدارس میسیونری خصوصی مسلط شود و سعی کند نظام آموزشی را یکدست‌تر کند. همزمان با این، قوانین جدید پوشش ابلاغ شد، مدرسه‌های مذهبی محدودیت‌هایی یافتند و برخی از مراسم عزاداری شیعی ممنوع شد. طبقه‌ی متوسط روبه‌پایین، از جمله مغازه‌داران و دلالان بازار و مهاجرین شهری و طلابی که مدرسه را رها کرده بودند هم انگیزه یافتند به مدارس عمومی وارد شوند چراکه ادارات دولتی و ارتش و صنایع و بخش خصوصی نیاز مفرطی به آدم‌های تحصیل کرده داشتند. در سال ۱۳۲۰، ۳.۳ میلیون شهرنشین



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

یعنی ۲۲٪ از جمعیت ۱۵ میلیونی - نزدیک ۹۰٪ کل بودجه‌ی آموزشی ۱۵۵ میلیون ریالی را دریافت می‌کردند. دانش‌آموزان هم عمدتاً پسر بودند. تنها در پایتخت و شهرهای بزرگ و در میان طبقه‌ی متوسط روبه‌بالا میلی به تحصیل دختران وجود داشت. اینها اولین قدم‌های بلند ولی لرزانی بود که مدرنیزاسیون دولتی داشت در جامعه‌ی هنوز پدرسالار ایران برمی‌داشت.

سیستم قدیمی مکتب‌داری دیگر با آموزش و پرورش عمومی تناسبی نداشت و در شهرهای بزرگ محکوم به نابودی بود. مکتب‌خانه مشکلاتی لاینحل داشت: محیط غیررسمی، حضور و غیاب کتره‌ای، نبود برنامه‌ی درسی، و اگر کتاب درسی‌ای هم وجود داشت عتیقه بود. معلمان مکاتب معمولاً ماه‌های دون‌پایه‌ی بودند که تحصیلات ناقصی داشتند و در مقابل دانش‌آموزان خود بی‌رحم بودند. بچه مکتبی‌های سابق که بعداً جزو مدرسین‌های پهلوی شدند از کتک خوردن و چوب و فلکک خاطرات زیادی داشتند. تنبیه بدنی همه‌جا چه در اروپا چه در مکتب‌خانه‌ها رفتاری آدم‌پرور تلقی می‌شد. احمد کسروی مورخ که مانند بسیاری از معاصران خود تحصیل را از مکتب‌خانه آغاز کرد، در خاطرات خود معلم مکتب‌خانه‌ای را یاد می‌کند که شاخه‌های بلند بیدمجنون را بی‌دلیل بر کله‌ی دانش‌آموزان معصوم می‌کوبید. هیچ یک از خاطره‌نگاران آن دوران از مکتب‌خانه به نیکی یاد نمی‌کند.

آزار و اذیت روحی‌روانی شاگردان مکتب‌خانه، میراثی بود ماندگار که به راحتی از دل و روان آنان زدوده نمی‌شد. مدارس دولتی عمومی توانستند باموفقیت میراث ستم‌های مکتب‌خانه‌ای را با سختگیری تربیتی معقول اروپایی تلفیق کنند - همچنان که توانستند از بر کردن‌های مکتب‌خانه‌ای را هم با اقتباس غیرانتقادی برنامه‌ی درسی غربی درآمیزند. ولی به‌رغم کمبودهای آشکار مکتب‌خانه‌ها و مدرسه‌ها، استفاده از متونی مانند گلستان سعدی، بخش‌هایی از قرآن، صرف‌میر که کتاب غامضی درباب دستور و نحو زبان عربی بود، و المقدمات جامی که خلاصه‌ای از مقدمات منطق است، سطحی از سواد فارسی-عربی را به‌وجود آورده بود که در مدارس مدرن کمتر می‌شد مشابه آن را یافت.

متونی مانند نصاب‌الصبيان متعلق به هفتصد سال پیش (کتاب‌درسی بچه‌ها که شعری دوپست بیتی بود و بچه‌ها حتی تا دهه‌ی ۱۳۱۰ باید آن را حفظ می‌کردند) شاید در زبان فارسی بیش از بقیه‌ی متن‌ها تأثیرگذار بوده باشند. بچه‌ای که هنوز نه فارسی را خوب بلد بود نه عربی را، باید یک فرهنگ لغت منظوم به غایت خسته کننده و پیچیده‌ی عربی-فارسی را حفظ می‌کرد و همچنین اوزان غامض شعری را، نام‌های محمد پیغمبر و اولاد او و زنانش را؛ نام امامان شیعه و چند جزء قرآن را؛ تقویم و مقدمات ستاره‌شناسی و نام دستگاه‌های موسیقی را؛ نام حیوانات و ویژگی‌های اسب‌ها و شترها و گوسفندها و نام فلزات مختلف، و همچنین دستورالعمل ساخت دوات و نحوه‌ی ساخت قلم‌نی را. این معجون معارف قرون‌وسطایی، ملاهای



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

قرن سیزدهمی هرات که واضح این سیستم بودند را هم احتمالاً گنج می کرد چه رسد به بچه مکتبی های قرن بیستمی ایرانی را.

برخلاف این، برنامه‌ی درسی مدارس مدرن مستلزم نوعی تغییر عملگرایانه بود، یعنی تغییر مدارس از تأکید بر هویت شیعی و زبان عربی به یک هویت فرهنگی رقیق ایرانی که با زبان فارسی بیان می‌شد. آموزش و پرورش جدید علاوه بر ارتقای فارسی استاندارد به جایگاه برتر، متولی آموزش روایتی از تاریخ ایران و گنجینه‌ای از ادبیات فارسی شد. تأکید رسانه‌های عمومی و تبلیغات دولتی و کتب درسی، حتی در مقاطع آموزش عالی، بر میراث درخشان زبان فارسی و همچنین بزرگداشت خاطره‌ی شاعران کلاسیک و کوشش برای «پالایش» زبان از «آلودگی» های گذشته، همگی بخشی از یک پروژه‌ی فرهنگی بودند، پروژه‌ای که در کشورهای همسایه هم در جریان بود.

ترمیم هویت فرهنگی

زبان فارسی و فرهنگ ایرانی که روزگاری تا بنگال در شرقی‌ترین مناطق شبه‌قاره‌ی هند و آنسوی آسیای مرکزی رفته بود و بخش مهمی از فرهنگ فرادست جهان‌های مغول و عثمانی شده بود، در آغاز قرن بیستم به مرزهای جغرافیایی ایران محدود بود. زبان فارسی که در افغانستان دری و در تاجیکستان تاجیکی نامیده می‌شد دچار چالش‌هایی جدید و فلج‌کننده شد. تا اواخر دهه‌ی ۱۳۲۰ در حافظه‌ی جمعی مابقی کشورهای منطقه، فرهنگ ایرانی اگر نگوییم مرده بود حداقل یتیم شده بود و دلیل اصلی آن شیوع ناسیونالیسم‌های فرهنگی انحصاری و برنامه‌های آموزشی همراه با آن بود.

سکه‌ی رایج آن روزها، چه در ایران و چه در غیر ایران، ناسیونالیسم فرهنگی بود. حمایت دولت از فرهنگ فرادست فارسی - گرچه پیشینه‌ی این حمایت را می‌توان تا زمان انقلاب مشروطه دنبال کرد- به قیمت نادیده‌گیری یا سرکوب فعالانه‌ی بسیاری از زبان‌ها و لهجه‌های سراسر ایران و فرهنگ‌ها و فولکلورهای منطقه‌ای آن تمام شد. دیگر وسواس رایج، وسواس «پالایش» فارسی از واژگان بیگانه یعنی عربی و ترکی و مغولی بود - این واژگان را یادگار گذشته‌ی به‌قول خودشان بیگانه و شرم‌آور می‌دانستند. در هر دو این زمینه‌ها یعنی استانداردسازی زبان فارسی و پالایش زبان، دولت پهلوی و مقامات فرهنگی نقش عمده‌ای داشتند. برکشیدن فارسی به پایه‌ی زبان ملی ایران، غالباً به قیمت سرکوب زبان‌های حاشیه‌ای، باعث شد جمعیت ایران از راه آموزش و پرورش، مطبوعات و رسانه‌ها همگون شود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

در اوایل قرن بیستم، گویشوران زبان ترکی آذربایجانی - حدود ۲۰٪ کل جمعیت - و زبان کردی (هر سه لهجه‌ی کرمانجی و سورانی و گورانی) - حدود ۱۰٪ جمعیت - یعنی در مجموع تقریباً حدود یک‌سوم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. گویشوران لهجه‌های گیلکی و مازندرانی، لهجه‌های لری غرب ایران، بلوچی‌های جنوب شرقی، لهجه‌ی عربی خوزستان، ترکی شرق ایران و غیره ۲۰٪ جمعیت را شکل داده بودند. گرچه این زبان‌ها و لهجه‌ها در حواشی جغرافیایی ایران قرار داشتند ولی همه‌ی آن‌ها درون خانواده‌ی زبان‌های ایرانی قرار دارند و با فارسی که زبان دولت و ادبیات ناب بود همزیستی داشتند. یکی از ابزارهای اصلی‌نخبگان فرهنگی فارس‌زبان عدم تشویق زبان‌های منطقه‌ای بود. از دیدگاه تهران، ورود زبان‌های منطقه‌ای به برنامه‌ی درسی پیش‌درآمدی بود بر درخواست خودمختاری سیاسی یا حتی تجزیه‌طلبی. پروژه‌ی متمرکزسازی و سیاست حکومت در آرام‌سازی مناطق هم‌نشانگر همین نگرانی بودند.

اینکه زبان فارسی - که ریشه در زبان پهلوی پیش از اسلام ساسانی و پارسی باستان دوره‌ی امپراتوری هخامنشی دارد - به‌رغم تمام فراز و نشیب‌های تاریخی توانسته باقی بماند ابزار دیگر دولت پهلوی بود. و دست‌آخر اینکه خود نام سلسله‌ی پادشاهی جدید ایران دال بر - و در ذهن رضاشاه مازندرانی، موید - پیوند تاریخی آن با قومیت و زبان باستان ایران بود. این رساندن زبان فارسی به زمانه‌ی باستان همزمان بود با احیای علاقه به دین زرتشتی به‌عنوان دین بومی گذشته‌ی «اصیل» ایران - باستان‌شناسی هم برای این مدعاها مبنایی فراهم کرد (شکل ۸.۷).

بخصوص پژوهش باستان‌شناس و فیلولوژیست معروف آلمانی یعنی ارنست امیل هرتسفلد (۱۹۴۸ - ۱۸۷۹) خیلی به فهم بهتر از ایران پیش از اسلام در بافت تمدن‌های باستانی خاورمیانه - کمک کرد. هرتسفلد که یکی از بزرگ‌ترین باستان‌شناسان زمانه‌ی خود بود از دهه‌ی ۱۳۰۰ تا سال ۱۳۱۳ مشغول کاوش در اولین پایتخت هخامنشیان یعنی پاسارگاد و سپس پرسپولیس و همچنین تیسفون، پایتخت ساسانیان در عراق بود. گرچه ظهور نازی‌ها کار دانشگاهی هرتسفلد را دچار مشکلات اساسی کرد (او به دلیل تبار یهودی مجبور شد از کرسی باپرستیژ خود استعفا دهد) ولی او توانست در زمان اقامت در ایالات متحده، درباب دین زرتشتی و جنبه‌های گوناگون ایران باستان بنویسد. او کسی بود که در سال‌های طولانی اقامت خود در ایران، آگاهی مقامات فرهنگی و محققان درباره‌ی میراث ایران پیش از اسلام را بالا برد. هرتسفلد با باستان‌شناسان فرانسوی - که در پرسپولیس و شوش اجازه‌ی حفاری انحصاری گرفتند - و با آندره گدار، مدیر اداره‌ی عتیقیات، سر‌سازگاری داشت ولی با اینهمه تاثیر او آنقدر بزرگ بود که تنها با ادوارد براون در یک نسل قبل‌تر قائل مقایسه است.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly